وان یمسسک اللہ بضر فلا کاشف لہ الا ہو
الحمد للہ وحدہ والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ الذی لا نبی بعدہ
فتوح الغیب

فهرست کتاب فتوح الغیب از شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی معہ شرح فارسی شیخ عبد الحق دہلوی

نیشفقی متخلق باخلاق گرامی احمد جامی و محب اهل الله و محقق آگاه فقیر الله صاحب مستقل و تمیز عبد العزیز که بکلمات
صوفیه و مقامات این حضرات علیه تعطشی ابدا الوصف ارزند و بکتب اخلاق و سیر نبویه علیه الصلوة والتحیه تخم محبت سینه
خود می کارند ترغیب داده بطبع این کلمات معظمه ذخیره اند و ز سعادت گردیدند تا باشند که طالبی حالات خود در اکتسا
امتحانش نزده سره از ناسره ممتاز نماید و مبتلائی بامراض نفسانیه از برکات مطالعه اش معالجه خود گرانید که لا ریب این
کتابیست مجموعه معارف الهی کاشف اسرار محبوبان بزم دوام آگاهی ماخذ او کتاب ربانی و مستنبط ادا آیات فرقانیه
سرمایه او احادیث نبویه علیه الصلوة والتحیه مقالاتش مطابق الهامات جلیه عزیز آنچه سینه که مصنف او کیست این همه
ترغیب باعث جلیست مولف او قطب الاقطاب فرد الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم شیخ محی الدین ابو محمد
عبد القادر جیلانی الحسنی الحسینی از کمل اولیا اهل بیت و از اعاظم سادات حسنیه بشارضی الله عنه ؎ سگ درگاه
میران شو خواهی قرب ربانی ✱ که بر شیران شرف دارد سگ درگاه جیلانی ✱ الغرض این کتابیست که نتقید جانش
خریده و بکلیت خود مشغوف مطالعه اش گردید که مشتمله ایست برای تصقیل قلوب قاسیه روشنی افزای صدور صافیه
؎ گوی توفیق و سعادت در میان افکنده اند ✱ کس بمیدان در نمی آید سواران را چه شد ✱ افسوس که حکمت حکمای یونان را
شوق تمام میخوانند و مشتغال الحکمت ایمانیان را تفصیل تضییع اوقات میدانند ؎ پری نهفته رخ و دیو در کرشمه ناز
بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبیست ✱ عزیزا بیش از ایام رحیل هوشیار باید بود ✱ بسیار بیگاه فایده نخواهد
نمود ✱ نظم ✱ بیا بر منطق ای سالک نهاده ✱ زاوج ابتدا زیر او فتاده ✱ بیا تا این فتوح الغیب بینی ✱ ضیای معرفت از
جبین بینی ✱ که گنج معرفت در وی نهاده ✱ در فتح بدیع از وی گشاده ✱ شه جیلان که محبوب الهی است ✱ کمالش
شهره از مه تا به ماهیست ✱ چه گنجی ساخته پر از جواهر ✱ ز انوار مقاماتش زواهر ✱ غلامم از فیض او امیدوار است ✱
که جانش میرغ آن باغ و بهار است ✱ والله الموفق للاتمام و هو المیسر للاختتام ۱۲

از نتائج افکار جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول مولانا غلام رسول ساکن

نهد اهل تمیز جامی و عبد العزیز
حسن سخن آفتاب هیچ نماند نهان

بست فقیر الله نیز طبع فکر آن بیان
بود محرم مهی سال تمام آنکهی

طبع نمود این کتاب گشت جهان فیضیاب
گفت سر شتم زهی فیض رسان جهان ۱۲۸۲

تاریخ طبع از محب اهل الله فقیر الله که از مهتممان این کتابست نعم الله

اتمام یافت نسخه تالیف غوث حق
تاریخ سال طبع بگفتا فقیر دوش

شمشیر غیب بر عقبان را نمود شق
کو محو گشت ورد جهولان ما سبق ۱۲۸۲

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا كتاب فتوح الغيب لسيدنا ومولينا العلامة الاوحد الشيخ الامام العارف الكامل امام ائمة الطريق وشيخ شيوخ الاسلام على التحقيق زينة الوجود ومراة الشهود الباز الاشهب والطراز المذهب قطب الاقطاب وفرد الاحباب القطب الاكمل الاشرف والغوث الاعظم الارفع غوث الثقلين امام الفريقين العالم الربانى القطب الفردانى والغوث الصمدانى محى الدين ابى محمد عبد القادر الحسنى الحسينى الجيلانى قدس الله سره ونور روحه واوصل الينا بركاته وفتوحه ورضى الله عنه وارضاه عنا وجامعه ولده الشيخ الامام الاوحد شرف الدين ابو محمد ويكنى بابى عبد الرحمن عيسى شرف الاسلام جلال العلما سراج العراق ومصر والشامين والبيانين لسان المتكلمين ترجمان العارفين رحمة الله عليه وعلى والده واولاده واخوانه وسائر الصالحين قال قال والدى الشيخ الامام العلامة الفرد القطب الغوث ابو محمد عبد القادر الجيلانى نفعنا الله به وامدنا بمدده فى الدنيا والاخرة امين امين وفى بعض النسخ قال والدى الامام الاوحد المويد امام الائمة محى الدين سيد الطوائف ابو محمد عبد القادر بن ابى صالح بن عبد الله الجيلى قدس الله سره ونور ضريحه الحمد لله رب العالمين

همه ستایشها ثابتست مر خدای عز و جل را که پروردگار همه عالمیانست عالم ملک و ملکوت و جن و انس و حیوانات
و جمادات و افراد انسانیکه هر یکی عالمیست بصورت صغیر و بمعنی کبیر او له الاول و الآخر یعنی مر او راست اول و
آخر یعنی در مبدا و معاد یا در ازل و ابد یا در دنیا و آخرت یا در اول هر امر و آخر آن و الظاهر
و الباطن در دل و بر زبان یا در عالم ارواح و اشباح یا بعد از ظهور در مرتبه خالقیت و در
حال بطون در مرتبه احدیت عدد خلقه بشمار مخلوقات او و مداد کلماته و بعدد
اسما و صفات وی یا کلام قدیم وی و معانی و اشارات آن و زنة عرشه و بوزن
عرش عظیم وی و رضا نفسه و چنانکه راضی گردد ذات کامل الصفات کریم وی از آن
و عدد کل شفع و وتر و بشمار هر جفت و طاق که همه افراد کائنات از علویات و
سفلیات را شامل است و عدد کل رطب و یابس و بشمار هر تر و خشک که کنایتست از تمامه
معلومات ثابته در کتاب مبین و جمیع ما خلق ربنا و ذرأ و برأ و بشمار هر چه
تقدیر کرد پروردگار ما و پیدا آورد و پراکنده گردانید خلق و ذرأ و برأ در لغت هر سه بیک
معنی است و در خلق معنی تقدیر و اندازه کردن هست و در ذرأ معنی نشر و پراکنده ساختن و در
برأ معنی تراشیدن و از نو پیدا گردانیدن و در معنی اسم البارئ گفته اند خالق بی مثال یعنی
پیدا کننده مخلوقات را بی آنکه ایشان را مثلی و مانندی بود که او را دیده بحیو وی بسازد ابدا
دائما سرمدا همیشه طیبا حمدی پاک و مبرا از آلایش قصور و نقصان مبارکا
افزون از همه الذی خلق فسوی آن خدای که پیدا کرد همه چیز را پس راست و برابر و
هموار گردانید پیدایش آن بی تفاوت چنانکه باید و شاید و الذی قدر و تقدیر نمود و اندازه
کرد اجناس و انواع و اشخاص اشیا را و مقادیر و صفات و افعال و آجال آنها را فهدی
پس راه نمود و روی گردانید همه مخلوقات را بافعالیکه صادر گردد از آنها بطبع یا باختیار یا بهدایت
کرد بدریافت حق و عواقب امور دنیا و آخرت بنصب دلائل و انزال آیات و امات
و احیی و میرانید و زنده گردانید ابدا و اشرا و قلوب را و اضحک و ابکی و خندانید و گریانید
و شاد و اندوهگین گردانید مردم را و اقرب و نزدیک گردانید بعضی را از درگاه فضل
و رحمت و ادنی نیز بمعنی قرب باشد و توانند که بمعنی زیادت قرب حمل کنند و اکرو نارت

بهره یعنی ناکسی و پستی دارند تا مغایره و مقابل افتد بقرب و مناسب گردد و مقرر این دو
نباشد والله اعلم وقد رحم واخزی و مهربانی کرد یکی را و رسوا ساخت دیگری را واطعم واسقی
و بخورانید و بنوشانید طعام و شراب جسمانی و روحانی را واسعد واشقی و نیک بخت
گردانید یکی را و بدبخت گردانید دیگری را ومنع واعطی و باز داشت بخشش را از یکی و
بخشش فرمود دیگری را الله بکلمته قامت السموات السبع لشداده سخن وی
وامر وی برپا ایستاد هفت آسمان قوی و محکم که تاثیر نکند در آن گذشتن عمرها وبها رست الرواسی
والاوتاد و بکلمه وی ثابت و استوار گردانیده شد کوهها که مانند لنگرهاست انداخته و مثل میخهاست
بر زمین واستقرت الارض المهاد و بکلمه وی قرار و آرام یافت زمین که فرش است
گسترده فلا مقنوط من رحمته پس نیست هیچ یکی نا امید گردانیده شده از رحمت حق و مغفرت
و غیر اسمه ولا مامون من مکره و نیست هیچ یکی امین گردانیده شده از فریب و وغیره
و نیست امین گردانیده شده از محنتها و بلاهای او و غیر بکسر غین و فتح یا جمع غیرت بکسر غین جمع
او اغیار نیز آمده و در بعضی نسخ من غیرته بمعنی رشک و غیرت حق بر بنده باز داشتن وی از آنچه
دوستر دارد او را از جناب قرب که نعم و از محرمات و نامرضیات بقهر و ابتلا و جزا و عقاب ارتکاب آن وانفاذ قضیته
و روان گرداننده قضیه از گذرانیدن و روان گردانیدن حکمهای وی وفعله وامره و از گذرانیدن
کار و فرموده وی یعنی همه رسنده اند از وی چه کند و چه خواهد ولا مستنکفا عن عبادته
و نیست هیچ یکی ننگ دارنده از بندگی وی ولا مخلوا من نعمته و نه تهی کرده شده از نعمت
وی فهو المحمود بما حبی پس او ستایش کرده شده با آنچه مهربانی کرد و داد
عطا و نعمت والمشکور بما زوی و سپاس گفته شده بهر آنچه باز داشته از بلا و محنت
تواند که مراد باز داشتن و منع کردن از بعضی عطاهای ظاهر باشد که متضمن الطاف خفیه است
یعنی بهر حال او را شکر است چه بر نعمت چه بر بلا و گویند وظیفه در بلا نیز شکر است چنانکه بر نعمت که بلا
متضمن نعمتهای باطنی را و چون چه دان از بنده شکر داری و صبر بدل آن ساخته اند
بیت بهنگام رحمت مشو نا امید که ابر سیاه بارد آبی سفید که فی العطاء شاکر و فی
البلاء صابر ثم الصلوة علی نبیه محمد المصطفی پس از آن درود و رحمت بر پیغمبر وی

محمد برگزیده و در بعضی نسخ و السلام زیاده کرده بعد الصلوة و گفته اند باید که چون درود فرستند
سلام را با صلوة ضم کنند تا فرمان پروردگار تعالی شانه که فرموده است صلوا علیه وسلموا تسلیما تمام
بجا آورده باشند الذی من اتبع ما جاء به اهتدی محمدی که صفتش اینست که
هرکه پیروی کرد دینی را که آورده است وی آنرا راه راست یافت و بمنزل مقصود رسید ومن
صدف عنه ضل وارتدی وهرکه روی گردانید از وی و از دین وی گمراه شد و هلاک
گشت النبی الصادق المصدق پیغمبری که راست گوینده است و راست گفته شده است با وی یعنی
هر چیزی که خدا تعالی بوی داده و جبرئیل آورده راست و درست است چنانچه امیر خسرو دهلوی فرماید بیت
فی هوا گفت که او راز گفت ٭ گانچه بگفتن بد و باز گفت ٭ که ما ینطق عن الهوی الزاهد
فی الدنیا ناخواهنده دنیا را و گذارنده نعمت و آسایش آنرا الطالب الراغب
فی الرفیق الاعلی جوینده و خواهنده مصاحبت و همسفر بلند مرتبه را که ملائکه و انبیا و دوستان
خداوند تعالی است و مقیست که چون قریب شد اجل آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمان آمد که اگر میخواهی در دنیا
بمانی باش یا اینجا می آیی اگر در دنیا باشی گنجهای عالم بروی مراد تو بگشاییم و از قدر و مرتبه تو چیزی
کم نکنیم اگر اینجا آیی آن چیز دیگر است فرمود الرفیق الاعلی یعنی همان خواهم که آنجا
باشم المجتبی من خلقه برگزیده شده است از میان تمامه مخلوقات پروردگار تعالی
المنتخب من بریته چیده و برگزیده شده از همه آفریدگان وی تعالی الذی جاء
بالحق بینا آنکه آمد و قرار گرفت دین است ثابت با مدن وی وزهق الباطل بظهوره
و رفت دروغ و ناچیز شده به پیدا آمدن وی نقل است که در روز فتح مکه بتان که در دیوار خانه کعبه محکم
بودند آن حضرت بچوبی که در دست شریف داشت اشارت بجانب آنها میکرد و این آیه میخواند
جاء الحق وزهق الباطل و بتان همه از دیوار جدا شده بر زمین می افتادند واشرقت الارض
بنوره و روشن شد روی زمین به روشنائی علم و دین وی ثم الصلوات الوافیات
بیشتر درودهای تمام والبرکات الطیبات الزاکیات المبارکات و برکتهای پاک
بستوده افزون کرده شده علیه ثابتا بر وی یعنی بکرر دوام و علی الطیبین من آله
واصحابه و بر پاکان نیکان از فرزندان او و یاران او والتابعین لهم باحسان

و پیروی کنندگان مر ایشانرا بنیکی الْمُحْسِنِينَ لَهُمْ فِعْلاً نیکوترین خلق مر پروردگار را
در کردار وَالْأَقْوَمِينَ لَهُمْ قِيلاً و راست و درست‌ترین مردم مر او را در گفتار وَ
الْأَصْوَبِينَ إِلَيْهِ طَرِيقاً وَسَبِيلاً و راست‌ترین آدمیان در راه رفتن و رسیدن
بسوی وی و درینجا بیان فضیلت صحابه و تابعین بنیکی و راستی و درستی در بسیار است ثُمَّ
نَضْرَعُ عَنَّا پس تزاری کردن ما وَدُعَاؤُنَا و دعا کردن ما وَرُجُوعُنَا و بازگشتن ما در جمیع
اوقات و احوال إِلَيْهِ بسوی خداست رَبُّنَا اوست پروردگار ما و پرورنده ما وَمُنْشِئُنَا و پیدا
کننده و از عدم بوجود آرنده ما وَخَالِقُنَا و آفریننده و اندازه کننده ما وَرَازِقُنَا و
روزی دهنده ما وَمُطْعِمُنَا وَمُسْقِينَا و خوراننده و نوشاننده ما وَنَافِعُنَا و سود
دهنده ما وَحَافِظُنَا و نگهدارنده ما از آفات ظاهر وَكَالِئُنَا و نگهبان ما از مخافات باطن
در دنیا و آخرت وَمُحْيِينَا و زنده گرداننده ما بحیات جسمانی و روحانی وَاللهُ الدَّافِعُ
عَنَّا و بازدارنده و دفع کننده از ما بِجَمِيعِ مَا يُؤْذِينَا وَيَسُوءُنَا همه چیزها که برنجانند ما را و
اندوهگین گردانند ما را كُلُّ ذَلِكَ بِرَحْمَتِهِ وَنِعْمَتِهِ همه این نعمتها بخشودن و مهربانی
کردن اوست وَفَضْلِهِ وَمِنَّتِهِ و بفزونی کرم و نعمتهای و منتهای اوست بر ما بِالْحِفْظِ
الدَّائِمِ فِي الْأَقْوَالِ وَالْأَفْعَالِ به نگهبانی کردن همیشه در گفتارها و کردارها فِي السِّرِّ
وَالْإِعْلَانِ در نهان و آشکارا وَالْكِتْمَانِ وَالْإِظْهَارِ در پوشیده داشتن و
ظاهر گردانیدن وَالشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ و در سختی و سستی و تنگی و فراخی وَالنِّعْمَةِ
وَالْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ و در نرمی و درشتی و بأساء و ضراء هر دو بمعنی حالت سخت
است اول مشتق از بأس بمعنی عذاب و ثانی از ضر بمعنی گزند إِنَّهُ فَعَّالٌ لِمَا يُرِيدُ بدرستیکه
وی تعالی کننده است مر هر چیزرا که خواهد وَالْحَاكِمُ لِمَا يَشَاءُ و حکم کننده است مر هر چیزرا که خواهد
الْعَالِمُ بِمَا يَخْفَى و دانا بهر چه پنهان باشد بر دیگران الْمُطَّلِعُ عَلَى الشُّئُونِ وَ
الْأَحْوَالِ آگاه بر همه کارها و حالها مِنَ الزَّلَّاتِ وَالطَّاعَاتِ وَالْقُرُبَاتِ
از لغزشهای گناهان و طاعتها و عبادتها السَّامِعُ لِلْأَصْوَاتِ شنونده آوازها
الْمُجِيبُ لِلدَّعَوَاتِ قبول کننده دعاها را لِمَا يَشَاءُ لِمَنْ يَشَاءُ وَأَرَادَ

بیان فضیلت صحابه

ارحم زرا

هر چیزی که خواهد هر کسی که خواست هیچ چیز بر وی لازم و واجب نبود و قبول کردن جان بخواست
اوست و فضل و کرم او و مِنْ عَلَيْنَا تَتَابُعٌ وَتَرَدُّدٌ بی گشاکش و باز گردانیدن از سببی
أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ نِعَمَ اللهِ عَلَى العِبَادِ كَثِيرَةٌ اما بعد از حمد و صلوة و تضرع و دعا این سخن گویم که نعمتهای
خدا بر بندگان بسیار است و در بعضی نسخ فان نعم الله علی کثیرة و این نسخه انسب است بکلام که بعد
ازین باید بیفرماید که نعمتهای خدا بر من بسیار است مُتَوَاتِرَةٌ پی هم آینده ست
فِي آنَاءِ اللَّيْلِ وَأَطْرَافِ النَّهَارِ * در ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی در
شب و روز وَالسَّاعَاتِ وَاللَّحَظَاتِ وَالخَطَرَاتِ در هر ساعتی و هر لحظه
و هر خاطر ساعت پاره از زمان و وقت که در وی باشی و لحظه بدنبال چشم نگریستن و خاطر
اندیشه که در دل گذرد وَجَمِيعِ الحَالَاتِ و در همه حالتها كَمَا قَالَ اللهُ
چنانچه گفته است خدای عز و جل وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللهِ لَا تُحْصُوهَا اگر
خواهید که بشمارید نعمتهای خدا را نتوانید شمرد و ضبط کرد و قوله تعالی وَمَا بِكُمْ مِنْ
نِعْمَةٍ فَمِنَ اللهِ و هر چه باشما است از نعمت پس از خداست فَلَا يَدَانِ لِي پس نیست
توانائی و طاقت مرا وَلَا جَنَانَ وَلَا لِسَانَ * و نه دل و نه زبان کار کردن فِي
إِحْصَائِهَا وَأَعْدَادِهَا در شمردن نعمتهای حق و آماده کردن آن فَلَا يُدْرِكُهَا
التَّعْدَادُ پس در نمی رسد و در نمی یابد نعمتهای خدا را شمردن وَلَا تَضْبِطُهَا
العُقُولُ وَالأَذْهَانُ و نگاه نمیتوانند داشت آنرا عقلها و ذهنها وَلَا يُحْصِيهَا الجَنَانُ
و شمار نمیتوانند کرد آنرا دل وَلَا يُعَبِّرُ بِهَا اللِّسَانُ و بیان نمیتوانند کرد آنرا زبان فَمِنْ جُمْلَتِهَا مَا مُكِّنَ مِنْ
تَعْبِيرِهَا اللِّسَانُ و در بعضی نسخه امکن پس از جمله آنچه بجای بر جا گردانید و قدرت داد وی تعالی
بر بیان و تعبیر آن نعمتها زبان را وَإِظْهَارِهَا الكَلَامُ و قدرت داد و بر پیدا نمودن آن سخن را
وَكَتْبِهَا البَنَانُ و بر نوشتن وی انگشتان را وَتَفْسِيرِهَا البَيَانُ و بر پیدا کردن معنی
آن فصاحت فی الصراح بیان سخن پیدا و گشاده گفتن کلمات بر زبان كَلِمَاتٌ بَرَزَتْ
وَظَهَرَتْ لِي مِنْ فُتُوحِ الغَيْبِ سخنانیست که بیرون آمد و پیدا شد مرا از فتحها
که از عالم غیب شد فَتَمَكَّنَتْ فِي الجَنَانِ * پس فرود آمد و جای کرد در دل جمیع

مخلوقات فاشتغلت المکان پس پر کرد جای را یعنی تمام دل او را گرفت فانتجها
واثمرها صدق الحال پس آشکار کرد و بیرون آورد آن کلمات را راستی حال یعنی
راستی حال با صحت قال جمع شد فتولی ایرادها لطف المنان پس بخود گرفت بیرون
آوردن آن کلمات را توفیق و عصمت خدای نعمت بخشنده وکسوتها الانوار مهربانی پروردگار
خلق فی قالب صواب المقال در کالبد گفتار درست که خطا در آن راه نیابد مجملة لمریدی
الحق والطلاب از برای نمودن میانه راه که قریب‌تر از همه است برای خواهندگان حق
وطلب‌کنندگان آن فمن ذلک قال پس از جمله آن کلمات بازرار از فتوح الغیب این است که گفت حضرت
شیخ رضی الله عنه وارضاه خشنود باد خدا از وی و خشنود گرداناد او را از خود المقالة
الاولی لا بد لکل مؤمن فی سائر احواله چاره نیست هر مسلمانی را در
تمام احوال خود من ثلثة اشیاء از سه چیز امر یمتثله یکی امر پروردگار تعالی که بجای آرد
وفرمان برداری کند او را ونهی یجتنبه دوم نهی خدای تعالی که پرهیز کند از آن وقدر
یرضی به سوم قضا و قدر الهی که راضی باشد بر آن فاقل حالة لا یخلو المؤمن
فیها پس کمتر حال بنده مومن این است که خالی نباشد وی در همه احوال من احد هذه
الاشیاء الثلثة از هیچ یکی از این سه چیز که امتثال امر و اجتناب از نهی و رضا بقدر است
و در بعضی نسخ لفظ احد نیست و این اظهر است و قدر بفتح دال و بسکون نیز آید آنچه قضا نمود و حکم کرد
الهی تعالی از امور و در صراح گفته بسکون و حرکت اندازه کرده خدای تعالی بر بنده از حکم و باین معنی قضا و قدر
یکی باشند و بعضی فرق نهند میان قضا و قدر و گویند قضا حکم ازلی و قدر وقوع آن در لایزال و باین
معنی قضا سابق باشد بر قدر و بعکس آن نیز اطلاق یابد قدر بمعنی تقدیر ازلی و قضا حکم کردن و پیدا
گردانیدن بر وفق آن و امام غزالی گفته که حکم قضا و قدر حکم ازلی است و یکی است و قضا اسباب
کلیه مثل افلاک و کواکب و عناصر و ملائکه و جز آن و قدر ترتیب حوادث بر آن و تعلیق آن بدان فینبغی
للمؤمن ان یلزم همها قلبه پس سزاوار و مناسب است که لازم گرداند بنده مومن قصد کردن این سه چیز را
دل خود را و اهتمام و قصد آن باشد ولیحدث بها نفسه و باید که حکایت کند این سه چیز نفس
خود را و همیشه در باطن خود آنرا بگذراند و بیندیشد و تکرار کند و یاخذ الجوارح بها فی

تحقیق قضا و قدر

وبرادر دوست باشید با هم و دشمن مدارید با یکدیگر واجتمعوا على الطاعة ولا تفرقوا
وگرد آیید بر طاعت کردن حق وجدا نشوید واز جماعت بیرون نیفتید وتحابوا ولا تباغضوا
دوست دارید یکدیگر برای خدا و دشمن مدارید برای نفس خود وتطهروا عن الذنوب
وپاک شوید با مبالغه از گناهان وبها لا تتدنسوا وتلطخوا وبگناهان پس ناپاک
وآلوده نشوید وبطاعة ربکم فتمسکوا وبفرمان برداری کردن پروردگار خود آرام
شوید وعن باب مولیکم فلا تبرحوا واز در خداوند دور نشوید اشارتست بدوام
حضور والتجا بالله اگر اثری از قبول طاعت در خود پیدا نشود نیز رنجیده وملول نشوید وعن
الاقبال علیه فلا تتولوا واز توجه ورو آوردن بر خداوند تعالی روی نگردانید
وبر نگردید اگرچه بلا ومحنت فرستد بیت بهر جور که آن مه بکند از جابر وجفی ما که دل را سپرا
شاید که مقصود امتحان باشد . وبالتوبة فلا تسبقوا وتوبه از گناهان گذشته
از غفلت تاخیر نکنید وعن الاعتذار الى خالقکم فی آناء اللیل واطراف
النهار فلا تملوا واز عذر خواستن گناهان وتقصیرات باستغفار وادای عبادات
در ساعات شب واطراف روز ملول نشوید فلعلکم ترحموا وتسعدوا پس شاید
که مهربانی کرده شوید ونیکبخت گردانیده شوید وعن النار تبعدوا واز آتش دوزخ
دور گردانیده شوید وفی الجنة تحبروا ودر بهشت نعمت داده شوید وبزرگ
داشته شوید وشاد گردانیده شوید چنانچه در قرآن مجید میفرماید فهم فی روضة
یحبرون وسر همه نعمتها وبزرگیها وشادیها در بهشت ومقصود حقیقی در آمدن آن دیدار
مولی است تعالی وتقدس بیت رفت بوی شریف تو حقی بچمن ** ورنه کی بوی نسیم
سحری بود غرض ** والی الله توصلوا وبسوی خدا عز وجل پیوسته گردید و
بالنعیم وافتضاض الابکار فی دار السلام تشغلوا *
وبناز ونعمتها ونیکوئی وشکستن بکارت بکران در بهشت مشغول شوید واین از عظائم نعیم جنت است
چنانکه در دنیا هم از عظایم لذات است ولی از آن موضع که عقل کوته اندیشان
از حقیقت کمالیت آن محجوبست مباشرت وجماع با انسانیت که آنرا در صورت نقصان

وسر همه نعمتها در بهشت ومقصود حقیقی در آمدن آن دیدار مولیست ۱۲

تصدیق سکنند و از باب لهو و لعب می‌شمارند و این از نقصان فهم و اعوجاج طبیعت رهبانیت است و تمامه فرمود
تبسم را نبوت آن مباهات و مفاخرت بوده است و انبیا و رسل درین کار بوده‌اند و فضل سید انبیا صلعم
سند و حجت حسن آن بس است و نظر بتحقیق جامعیت فعل و انفعال و تاثر و تاثیر که علت غائیه ظهور
عالم است چنانکه و نیکاری است در کاری دیگر نیست و حور انعم و لذات حسیه در جنت همه تجلی و مظاهر صفات
و کمالات معنویه و عقلیه اند قیاس آنها بلذات دنیا نتوان کرد مگر در حق عرفای اهل ذوق و وجدان
وَعَلٰى ذٰلِكَ اَبْكَارًا عُرُبًا و برین ناز و نعمت و انقباض تا ابد هستید باشید وَعَلَى
الْعَجَائِبِ تَرْكَبُوْا و بر اسپان گزیده سوار شوید وَبِحُوْرِ الْعِيْنِ و بزنان سخت سفید
سیاه چشم گرد و صدقه و دراز مژگان سفید روی سیمین بدن کشاده چشم وَاَنْوَاعِ الطِّيْبِ * و
بگوناگون بویها خوش وَصَوْتِ الْقِيَانِ و بآواز کنیزکان سرود گوی مَعَ ذٰلِكَ النَّعِيْمِ +
با این ناز و نعمت و نیکوئی که مذکور شد با آن نعیم که در آن عالم است و کنه صفات آن نتوان رسید تحبروا
نیکو حال کرده شوید بتحبر و بحا مهمله و شرح آن گذشت و تواند که بجیم بود از جبر بمعنی شکسته بستن و
نیکو کردن حال کسی اگر روایت آن بصحت رسد وَمَعَ الْاَنْبِيَاءِ وَالصِّدِّيْقِيْنَ وَالشُّهَدَاءِ
وَالصَّالِحِيْنَ فِيْ عِلِّيِّيْنَ تُحْبَرُوْا و با پیغمبران و راست گفتاران و راست کرداران و
جانبازان و نیکان شده شوید بمراتب علیه و درجات رفیعه بدانکه این کلام سر نبوی است از نور نبوت
مرتبه و اوتیت جوامع الکلم که از خواص کلام حضرت خاتمیه محمدیه است علیه من الصلوات
اتمها و من التسلیمات اکملها هر کلمه جامع ازین کلمات قاعده کلیه و دستور العمل تام است
برای سالکان راه قرب و وصول و در حقیقت چون ولایت ظل نبوت است هر چند در شخص پیدا است
در مایه نیز هویدا خواهد بود خصوصا ولایت کبری آن حضرت که ظل ظلیل شخص نبوت حضرت سید
العالمین نور بی زوال از آفتاب بکمال اوست صلی الله علیه و سلم و هر جا که وی رضی الله عنه
کلام کرده بزبان نبوت کرده که منصب و مقام صدیقان است کلام الملوک ملوک الکلام
تو آنرا نگر که چون وی رضی الله عنه این کلمات را بدان عظمت و جلوت و تصرفیکه در باطن و اشتباه حاضرین
مجلس خود که بطائین ملک و ملکوت در آنجا حاضر شده بند القا میکرده باشند چه انجذاب و نورانیت که
در دلها پیدا میشده باشد و چه جانها که در بدن بی آمده باشند و بسا کسی که او را از مجلس شریف

وی مرده بر سید است‌اند نه بلکه بحیات حقیقی زنده می انگاشتند سبحان الله سبحان الله ابیات

ای لفظ خوش تو موج دریای کمال ٭ عالم ز جواهر سخنت مالامال ٭ یک لفظ تو با هزار معنی و بر بیه
او ثبت جوامع الکلم است اشتمال ٭ گه زنده کنی هزار جان در نفسی ٭ گه جان بری از کرشمه و ناز بیجه
یحیی و مسیح با توئی در عالم ٭ در هر دو جهان چه خبر تو نداریم کسی ٭ و بدانکه آنحضرت با صل از دیار عجم
است و هم در عنفوان شباب با سیرتگی صدق طلب بنعداد رفته و علوم ظاهر و باطن تحصیل نموده و در تعبیر
و تقریر ید والسانین و ذوالبیانین ملقب گشته بر تمامه اهل آن دیار فایق آمد و بحسن و ملاحت مکتسبا
و موروث صبیه و لهانشیران مملکت عرب کرده و تمامه آن دیار را السلطان ولایت خود تسخیر نموده
قدم بر گردن اولیاء وقت نهاده و این مضمون را صاحب قدر عالی و صاعد مرتبه متعالی شاه ابو
المعالی که از والهان و شیدایان آن درگاه و مقبول و محرم گاه و بیگاه از آن درگاه است در لباس مجاز
بر خلوتیان مجلس راز خود جلوه داده گفته است بیت آن ترک عجم چون نه می حسن طرب کرده ٭ بر پشت
سمند آمده و صید عرب کرده ٭ چون کاکل تر کانه بر انداخت ز مستی ٭ غارت گری کوفه و بغداد و حلب
کرده ٭ خوبان که ز خوبی چو گل و لاله نموده ٭ نازان همه راز سر قدم کرد عجب کرده ٭ داری خبری ای
بو جبلی که سعالی ٭ بر یاد تو القا در قا و رهمه شب کرده ٭ و در بیان صفت شیدائی و عاشقی خود
بجناب او گفته است بیت این قاید اگر از حسن خبت شیدا بود ٭ بو المعالیست که بر حسن تو شیدا تر از
وست ٭ و این قاید از عاشقان جمال با کمال و مریدان بی واسطه آنحضرت و مقبولان درگاه
ذوالجلال بود که در شان او فرمود ست یدا لحضرت

المقالة الثالثة

و قال رضی الله عنه و ارضاه اِذَا ابْتُلِيَ الْعَبْدُ بِبَلِيَّةٍ چون مبتلا گردانیده شود بنده و آزمایش
کرده شود او را به بلای سخت تَحَرَّكَ اَوَّلًا فِي نَفْسِهِ بِنَفْسِهِ بجنبید نخست در خلاص نفس
خود بحول و قوت خود و طلب نماید علاج از پیش خود تا دفع کند بلا را از خود و رهائی یابد از آن بلا
فَإِنْ لَمْ يَتَخَلَّصْ مِنْهَا اسْتَعَانَ بِغَيْرِهِ مِنَ الْخَلْقِ پس اگر نا می نیابد از آن یاری
بجوید بغیر خود از خلق كَالسَّلَاطِينِ وَاَرْبَابِ الْمَنَاصِبِ همچو والیان و خداوندان
دولت و قدر و شرف و جاه وَاَبْنَاءِ الدُّنْيَا وَاَصْحَابِ الْاَمْوَالِ و دنیاداران و
مالداران وَاَهْلِ الطِّبِّ فِي الْاَمْرَاضِ وَالْاَوْجَاعِ ٭ و طبیبان از درد بلیه که از جنس بیماریها

ورها باشد فَإِنْ لَمْ يَجِدْ فِي ذَٰلِكَ خَلَاصَهُ پس اگر نیافت در بار خواستن از نا نهاد رهائی
خود را از بلا و درد و رنج يَرْجِعُ حِينَئِذٍ إِلَىٰ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ بر میگردد و درین هنگام بسوی
پروردگار خود بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ بخواندن و زاری کردن و ستودن پروردگا
بصفات لطف و کرم ستودن پروردگار تعالی را نیز نوعی از دعا و سوال است بطریق تعریض و
کنایت فَمَا دَامَ يَجِدُ عِنْدَ نَفْسِهِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَلْقِ عادت آدمی زاد چنین است
که تا می یابد نزد خود یاری دادن خود را باز نمیگردد بسوی خلق و روی نمی آرد بایشان وَمَا دَامَ يَجِدُ
عِنْدَ الْخَلْقِ نُصْرَةً لَمْ يَرْجِعْ إِلَى الْخَالِقِ و تا آنکه می یابد نزد خلق یاری دادن باز نمیگردد
بسوی خالق و گویا درین کلام شکایت است از حال آدمی زاد و اشارت است بجهل و نادانی وی
چه اگر علم و معرفت داشتی هم از نخست رجوع بدرگاه عزت حق کردی ثُمَّ إِذَا لَمْ يَجِدْ عِنْدَ الْخَالِقِ
نُصْرَةً يَسْتَطْرِحُ چون نیافت بنده از نزد خالق نیز یاری دادن را یعنی نداد وی تعالی او را یا بسبب
سزای دادن تا تأخیر رجوع بجناب وی تعالی یا مصلحت منقطع گردانیدن وی را از اسباب و علایق
چنانکه بیاید يَسْتَطْرِحُ بَيْنَ يَدَيْهِ دراز می افتد بنده پیش پروردگار تعالی مُدِيمًا لِلسُّؤَالِ
وَالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَالثَّنَاءِ وَالِافْتِقَارِ همیشه کننده در خواستن و خواندن و زاری کردن
و ستودن و حاجتمندی را مَعَ الْخَوْفِ مِنْهُ وَالرَّجَاءِ با ترسیدن از قهر وی و امید داشتن از لطف
وی سبحانه ثُمَّ يُعْجِزُهُ الْخَالِقُ عَزَّ وَجَلَّ عَنِ الدُّعَاءِ پس ناتوان میگرداند یا ناتوان
می یابد بنده را پروردگار تعالی از دعا، و عاجز و ناتوان گردانیدن عاجز یافتن کسی را فَلَمْ يُجِبْهُ
و قبول نمیکند دعا او را حَتَّى يَنْقَطِعَ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ تا آنکه منقطع شود بنده از همه
پیوندها فَحِينَئِذٍ يَنْفُذُ فِيهِ الْقَدَرُ پس درین هنگام که اسباب از نظر می افتد و انقطاع
الی الله حاصل میشود روان میگردد و در میرود در بنده فرمان و حکم قضا و قدر الهی وَيَفْعَلُ
فِيهِ الْفِعْلُ و میکند در وی تقدیر الهی تعالی کار خود را فَيَفْنَى الْعَبْدُ عَنْ جَمِيعِ الْأَسْبَابِ
وَالْحَرَكَاتِ پس نیست گردانیده بنده یعنی نیست میگردد و فنا میشود از همه پیوندها و جنبشها و تدبیرها فَيَبْقَى
رُوحًا فَقَطْ پس میماند بنده روح مجرد و میرود از وی اوصاف بشریت و هوا و هوس و آرزو
و خواهش میگردد خصلت روح از ترک اکل و شرب و خورد و خواب و مانند آن از حرکات بشریت

ومیماند تو امر او بلکه خدا او در میگردد و از وی انس و آرام بمحسوبات و پیدا میگردد در وی صفات
روحانیت و ملکیت که ضد اوصاف جسمانیت و بشریت اند و ملاقات میکند با ارواح و ملائکه
و متصل میگردد و میبیند آثار فلا نظر الا الی فعل الحق عز و جل و چون پیدا شد صفای باطن و نورانیت
قلب منکشف گشت حقیقت کار پس نمی بیند مگر فعل خدا را عز و جل فیصیر موقنا موحدا ضرورة
پس میگردد صاحب یقین و توحید بحکم اضطرار یعنی می یابد آنرا بطریق بداهت و وجدان بی اختیار فکر و
نظر اگرچه بنظر و فکر نیز میتوان یافت که فاعل حقیقی و موثر تحقیقی باید که ذات حق باشد که واجب الوجود
و قادر مطلق است زیرا که چون ذات بنده و وجود وی و اسباب و آلات وی همه از حق است
و قدرت بنده را در آن و خلق فعلی که صادر گردد از آن نیز از حق باشد فثبت الجبر ارغم
انفش هست چیزیکه وجود او بخود نیست هستیش بنهادن زخم نیست لعلم او در او خلقیه
هست بطریق محلیت که حق تعالی باختیار و بایست وی فعل او در وی ایجاد میفرماید مصراع
دست ترا دست همه آستین + فیتقطع ان لا فاعل علی الحقیقة الا الله پس جزم میکند
و بیقین و شهود در مییابد که نیست خالق و متصرف حقیقی و موجود اشیا و افعال بنده و جز آن مگر خدا
عز و جل اگرچه بظاهر برعایت عالم مجاز نسبت با سباب نیز میکنند و لا محرک و لا مسکن الا الله
و نیست جنبانند و آرام دهنده مگر خدا و لا خیر و لا شر و نیست نیکی و بدی و لا ضر
و لا نفع و نه زیان و نه سود و لا عطاء و لا منع و نه دادن و نه نادادن و لا فتح
و لا غلق و نه گشادن و نه بستن و لا موت و لا حیوة و نه مردن و نه زیستن و لا
عز و لا ذل و نه عزت و خواری و لا غنی و لا فقر و نه توانگری و نه درویشی
الا بید الله مگر بقدرت و فعل خدا عز و جل فیصیر حینئذ فی القدر پس میگردد
بنده درین هنگام رسیده باین مقام در قضا و قدر الهی تعالی کالطفل الرضیع
فی ید الظئر همچون بچه شیرخوار در دست دایه شیر دهنده که تدبیر و اختیار و نظر و فکر در کار
و بار ندارد و کالمیت الغسیل فی ید الغاسل و همچون مرده در دست شوینده که
میگردد و جنبانیده میگردد و این مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است چه طفل را چون فکر و هی میرسد
دیگر سنه گردد گریه کند و مادر را دید و اگرچه اختیاری ندارد و اما حرکتی میکند اما مرده را در وی نیست

شوینده

یعنی فعلی که صادر گردد از آن نیز از حق باشد ۱۲

و این مرتبه فوق مرتبه طفل رضیع است ۱۲

شنونده از خود حرکتی نیست و علمی و شعوری نه وَ الْكَرَّةُ فِي صَفِّ لَجَانِ الْفَارِسِ و بگردد
همچو گوی پیش چوگان سوار که میزند و بگرداند او را از حالی بحالی اینجا مبالغه بیشتر است چه گوی
جامد است بحسب خلقت که صلاحیت علم و اختیار ندارد و محل توهم و گمان آن هم نیست يُقَلِّبُ
وَيُغَيِّرُ وَيُبَدِّلُ وَيُكَوِّنُ وَلَا حَرَاكَ بِهِ گردانیده میشود بنده از حالی بحالی و از
صفتی بصفتی و از وضعی بوضعی و از فعلی بفعلی و نیست حرکت و جنبش و اختیار و تدبیر در وی
فِي نَفْسِهِ وَلَا فِي غَيْرِهِ نه در حق ذات خود و نه در حق غیر خود فَهُوَ غَائِبٌ عَنْ نَفْسِهِ
فِي فِعْلِ مَوْلَاهُ پس آن بنده ناپدید است از خود در فعل خداوند خود فَلَا يَرَى غَيْرَ مَوْلَاهُ
وَفِعْلِهِ پس نمی بیند مگر خداوند خود و فعل وی توحید افعالی نیست و در کلام سلف و اکثر مشایخ
اهل تمکین اشارت جز باین توحید واقع نیست و چون این غالب بود در نظر شهود وجود غیر حق کما
وحقیقة معنی الله و لا سواه است آید و بتوحید شهود او جودیکه در کلام بعضی مشایخ واقع شود این معنی
دارد و بیشتر رفت او زمیان همچنین خدا ماند خدا اذا تم الفقر فهو الله نیست و الله اعلم
وَلَا يَسْمَعُ وَلَا يَعْقِلُ مِنْ غَيْرِهِ و نمی شنود و نمی فهمد از غیر حق إِنْ أَبْصَرَ فَأَصْنَعَهُ
أَبْصَرَ اگر ببیند بنده چیزی را پس از آنجهت می بیند که کار خداوند است و اثر او کلمه ان که برای
شک و تردد است اشارتست بآن تواند بود که شاید مجذوب و مستهلک مطلق گردد و از دیدن و شنیدن
و دانستن باز ماند وَإِنْ سَمِعَ وَعَلِمَ و اگر بشنود کلامی را و می فهمد معنی را فَلِكَلَامِهِ سَمِعَ
وَبِعِلْمِهِ عَلِمَ پس کلام حق را میشنود و معلوم وی را میداند یعنی آنکلامیست که وی پیدا کرده و متکلم
و معلومیست که وی ایجاد نموده و سمع و علم خود را نیز از آنجا مییابد و آن مرتبه قرب نوافل که مقام فنای
صفاتست و نزد محققین انا الحق ناشی از این شهود و در این مقام است وَبِنِعْمَتِهِ تَنَعَّمَ و این بنده
بنعمت خدا تنعم کند وَبِقُرْبِهِ اسْتَعَدَّ و بنزدیکی و سبب نسبت سعید شود وَبِتَقْرِيبِهِ تَزَيَّنَ
وَتَشَرَّفَ و بنزدیک گردانیدن حق تعالی او را آراسته شود و پیراسته گردد وَبِوَعْدِهِ
طَابَ وَسَكَنَ و به نوید دادن وی تعالی در دنیا و آخرت خوش شود و آرام گیرد وَبِهِ
اطْمَأَنَّ و بذکر وی و بوعده وی بلکه بذات وی بیارامد وَبِحَدِيثِهِ أَنِسَ و بسخن وی
خوش و آرام یابد وَعَنْ غَيْرِهِ اسْتَوْحَشَ وَنَفَرَ و از غیر وی اندوهگین شود و بگریزد

وَاِلَى ذِكْرِهِ الْتَجَأَ وَرَكَنَ و بذکر او پناه آرد و میل کند وَبِهِ عَزَّ وَجَلَّ وَثِقَ و بوی و عهد وی تعالی اعتماد کند و استواری دارد وَعَلَيْهِ تَوَكَّلَ و بر وی توکل کند و کار را بخود را بوی باز گذارد وَبِنُورِ مَعْرِفَتِهِ اهْتَدَى وَتَقَمَّصَ وَتَسَرْبَلَ و به روشنای شناخت وی راه یابد و پیراهن پوشد و جامه پوشد یعنی چون نور معرفت تنها بد هر چه کند از عادات و عبادات همه با حق تعالی و از آن کند چنانکه هم از وی رضی الله عنه مروی است که فرمود مَا اَكَلْتُ وَمَا شَرِبْتُ حَتَّى قِيلَ لِي بِحَقِّي عَلَيْكَ يَا عَبْدَ الْقَادِرِ كُلْ وَاشْرَبْ وَلَا لَبِسْتُ حَتَّى قِيلَ لِي بِحَقِّي عَلَيْكَ الْبَسْ ثَوْبًا ذِرَاعًا مِنْهُ بِدِينَارٍ وَلَا تَكَلَّمْتُ حَتَّى قِيلَ لِي بِحَقِّي عَلَيْكَ تَكَلَّمْ سَيُسْمَعُ مِنْكَ وَعَلَى غَرَائِبِ عُلُومِهِ اطَّلَعَ و بر علمهای غریب و نادر وی واقف گردد وَعَلَى اَسْرَارِهِ فَكَذَا رَبُّهُ اَشْرَفَ و بر نهانیهای قدرت وی تعالی مطلع شود وَمِنْهُ عَزَّ وَجَلَّ سَمِعَ وَوَعَى و از خدا عز و جل بشنود و یاد دارد آن شنیده را ثُمَّ عَلَى ذَلِكَ حَمِدَ وَاَثْنَى پس بر این نعمتهای مذکور ثنا و ستایش کند و ستایش پروردگار تعالی را وَشَكَرَ وَدَعَا و شکر گوید و دعا کند و این اشارت است بآنکه آخر کار منتهی رسیدن به دعا و شکر که سبب مزید نعمت و دوام عافیت و حسن عاقبت است

المقالة الرابعة

قال رض وَاَرْضَاهُ اِذَا مُتَّ عَنِ الْخَلْقِ چو بمیری تو از خلق و فانی شوی از منع و عطا و ذم و مدح و نیک و بد و سایر احوال ایشان قِيلَ لَكَ گفته میشود مر ترا از حضرت حق جل و علا یا دعا کرده میشود در ملکوت اعلی یا اعلام کرده میشود ترا در واقع و معامله و الهام و اشارت و بشارت داده میشود بفضل و رحمت و ترقی بمقام بالاتر از آن و گفته می شود رَحِمَكَ اللّٰهُ رحمت کناد ترا خدای تعالی وَاَمَاتَكَ عَنِ الْهَوَى و بمیراند ترا وی تعالی از هوای نفس و میل کردن وی به شهوت و لذات تا همه تابع حق گردد و اصلا براه خلاف آن نرود وَاِذَا مُتَّ عَنْ هَوَاكَ قِيلَ لَكَ رَحِمَكَ اللّٰهُ وَاَمَاتَكَ عَنْ اِرَادَتِكَ وَمُنَاكَ چون بمیری تو از هوای نفس خود گفته میشود مر ترا رحمت کناد مر ترا خدا و بمیراناد ترا از ارادت و خواهش و آرزوهای تو تا هیچ خواستی و آرزوی در دل تو نماند یعنی ارادت خواستی که از پیش خود بتدبیر خود و فکر و عقل محال اندیش برای خود باندیشی و اختیار کنی و الا این تدبیرات و اختیارات از وظایف عباد است و

طاعات که شارع تعالی و تقدس برای بندگان خود ساخته و پرداخته هست ارادت آن منافی
طریقهٔ بندگی نیست بنده را خواستی نباید که گویند امیعنی دارد و خواستی که موافق خواست حق است
آن نه خواست بنده است او خواسته که بنده آنرا بجا آید و امر کرد که بجا آید اینجا البته بنده را آن باید
خواست که حق خواست و امر کرد اگر خواستِ آن نکند بنده نباشد و مامور و محکوم نبود و شیخ کبیر ابو الحسن
شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که کل مختارات الشرع و ترتیباته لیس لک منه شیء انما هو
تدبیر الله لک فاسمع و اطع یعنی ترتیباتی که شارع نهاده و اختیاراتی که وی تعالی کرده ترا و ترا آنجا
دخلی نیست گفته آند بیت که پروردگار تعالی و تقدس بر تو کرده آنرا بشنو و اطاعت کن فرمان بردار
باش بیت آنچه نماید که بکن آن بکن ۞ آنچه بگوید که مگو آن مگو ۞ با سخنی او همه تن گوش باش ۞
وسوسه بگذار پریشان مگو ۞ و قول سلطان بایزید بسطامی ارید ان لا ارید هیچ بر نیست و آنکه تعبیر از
کرده که خواست ناخواست نیز خواستی است نافهمیده گفت و سخن سلطان العارفین را نادانسته سخن
کرده فافهم وَاِذَا مُتَّ عَنِ الْاِرَادَةِ وَمِنَا شِقِیلَ اَلَکَ رَحِمَکَ اللهُ وَاَحْیَاکَ و چون
بمیری و فانی شوی تو از ارادت و خواهش تو گفته شود مر ترا رحمت کند ترا خدا تعالی و زنده و باقی
گرداند ترا یعنی بخود و ارادت خود چه فنا را بقا لازم است و چون بنده از خود فانی گشت بحق باقی باشد و چون ظلمت
رفت نور در آمد جاء الحق و زهق الباطل شعر ذهب الزور ما من باشند ۞ دخل النور و المنن باشند ۞
و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که نفیس ترین خواهش من از آن باز که عقل پیدا کردم و از حقیقت
کار آگاه شدم آنست که موتی خواهم که در وی حیات نبود و حیاتی خواهم که در وی موت نبود یعنی موت از نفوس
بکلیت که بقیه از خواهش و ارادت در وی نبود و حیات بحق که رجوع از آن بنفس نباشد و این کلمات و
بعضی از مقالات مذکور گشته زیاده برین شرح و بیان باید ان شاء الله تعالی فیجیبکَ پس برین
هنگام که از ارادت خود مردی یُحْیِیْکَ حَیَاۃً لَا مَوْتَ بَعْدَهَا زنده گردانیده میشوی زندگانی
که نیست مرگی از وی وَیُغْنِیْکَ غِنًی لَا فَقْرَ بَعْدَہٗ و توانگر گردانید میشوی توانگری که نیست
درویشی پس از وی وَیُعْطِیْکَ عَطَاءً لَا مَنْعَ بَعْدَہٗ و داده میشوی وادنی که نیست نادادن پس
از وی وَیُرِیْحُکَ بِرَاحَۃٍ لَا شَقَاءَ بَعْدَهَا و خوش و شاد کرده میشوی بخوشی و شادی
که نیست غم و سختی پس از وی وَیُنَعِّمُکَ بِنَعِیْمٍ لَا بُؤْسَ بَعْدَہٗ و ناز و نعمت و نیکی و نرمی

داده میشوی بناز و نعمتی که نیست محنت و بدی و سختی پس از وی وتعلم علما لا جهل بعده
و دانا نیده میشوی و انشی را که نیست نادانی پس از وی وتؤمن امنا لا تخاف بعده
و بی بیم گردانیده میشوی بی بیم گردانیدنی که ترسانیده نمیشوی پس از وی وتسعد
فلا تشقی و نیکبخت گردانیده میشوی پس از آن بدبخت گردانیده نمیشوی وتعز فلا تذل
و عزت داده میشوی پس از آن خوار گردانیده نمیشوی وتقرب فلا تبعد و نزدیک
گردانیده میشوی از درگاه حق پس از آن دور گردانیده نمی شوی وترفع فلا توضع
و برافراشته میشوی بمراتب علیه پس از آن فرو نهاده و انداخته نمی شوی از آن وتعظم
فلا تحقر و بزرگ گردانیده میشوی پس از آن خرد گردانیده نمیشوی وتطهر فلا
تدنس و پاک گردانیده میشوی از همه آلودگیهای بشریت و از عیب و نقصان پس از آن
آلوده کرده نمی شوی بدان حاصل که چون ظلمات بشریت بدفت انوار صفات ربوبیت
در آمد و صفات ربوبیت لا بد باقی و پاینده بود و زوال را نشاید و از اینجا معلوم گردد که الفانی لا یرد
الی اوصافه بیت مست جام عشق گشتم پارسائی چون کنم ؛ خلعت شاهی بپوشیدم گدائی
چون کنم ؛ بیت اگر سالکی محرم راز گشت ؛ ببندند بر وی در باز گشت ؛ کسی ره سوی گنج قارون
نبرد ؛ وگر برد ره باز بیرون نبرد ؛ مشایخ گفته اند ما رجع من رجع الا عن الطریق فیحقق
فیک الامانی پس ثابت و ثابت می گردد در تو آرزوها یعنی هر کس هر چه آرزو کند و هر مدعا
و مراد که او خواهد از تو بیابد وتصدق فیک الاقاویل و راست می آید در حق تو گفتارها
مردم و هر چه مدح و ثنائی تو گویند راست بود فتکون کبریتا احمر پس میگردی تو مانند
گوگرد سرخ که مس بدان طلا گردد یعنی از کمال مرتبه تکمیل میرسی و در انزد یک میگردانی و
مهجوران را واصل و نادانان را دانا می کنی و گمراهان را بینا می کنی و بیگانگان را آشنا و بدبختان را
نیکبخت میسازی و از کلمات قدسیه اوست رضی الله عنه که الشیخ من یسعد الشقی بیت آنها که
خاک را بنظر کیمیا کنند ؛ آیا بود که گوشه چشمی با کنند ؛ فلا تکاد تعرف پس نزدیک نیستی تو که دیده
شوی و دریافته شوی و شناخته شوی از بس عزت مقام و علو شان و غربت حال تو و در حقیقت اسرار
که اولیاء الله را بجناب عزت حق هست هیچکس را بدان آگاهی نیست و کسی را بر آن اطلاع نه نصیبه خلق از ایشان

خوارشو

الفانی لا یرد الی اوصافه

وَبِشيئِ الصِّدِّيقِيَّةِ پس در این هنگام رسیده باشی تو به راه شاهراه همه پیغمبران
و صدیقان که آنچه از ایشان ماند از مرتبهٔ علم و دین و منصب ارشاد و هدایت تو بر سر
چه ولایت ظل نبوت است و تالی آن مرتبت شهادت است و صدیقیت مرتبه ایست که فوق مرتبهٔ نبوت که در این جهت
مقامی مقامی دیگر فاصله نیست چنانکه مشهور است و چون اعلا مراتب ولایت تو را نیز احدیا با نبوت که کرده اند
بِكَ يُخْتَمُ الْوِلَايَةُ تو بپایان برده میشود و باتمام و کمال کرده میشود و یا مهر کرده میشود در زمان تو
مرتبهٔ ولایت و کمال تو فوق کمالات همه باشد و قدم تو بر گردن همه افتد وَإِلَيْكَ تَقْصِدُ الْأَبْدَالُ
و بسوی تو بازگشت میکنند بعد از دور و بمقام خود می آیند ابدال که نام طایفه از اولیا است و
از کلام وی رضی الله عنه که در مقالات آینده بیاید معلوم گردد که مرتبهٔ بدل فوق مرتبهٔ ولی است و ابدال را
واجب است که به قطب بیایند و ملازمت وی باشند و بگفته وی روند و اوامر و احکام او را در خلق اجرا
نمایند و ازین جهت او را قطب ابدال گویند و قطب ارشاد دیگر است که تعلیم علم الهی و راه نمودن بآن کار
او است و گاهی یکذات هم قطب ابدال بود و هم قطب ارشاد وَبِكَ تُنْكَشَفُ الْكُرُوبُ و همه اندوه
گشاده میشود و دور کرده میشوند و بها سخت که دم بازگیرد وَبِكَ تُسْقَى الْغُيُوثُ و ببرکت تو و دعای تو
باران داده میشود خلق را و فرستاده میشود باران وَبِكَ تُنْبَتُ الزُّرُوعُ و بتو رویانیده میشود کشتها
وَبِكَ تُدْفَعُ الْبَلَايَا وَالْمِحَنُ عَنِ الْخَاصِّ وَالْعَامِّ و به امداد و اعانت تو دور کرده میشود بلاها و محنتها
از تمامه خاص و عام وَأَهْلِ الثُّغُورِ و از خداوندان سرحدها که در میان اهل اسلام و دار الحرب واقع است
و مسلمانان آنجا بجنگ کافران مستعد باشند و نمی گذارند که کفار در دار الاسلام در آیند وَالرَّاعِي
دور کرده میشود بلاها و محنتها از چرانندگان مواشی یا والیان قوم وَالرَّعَايَا و از رعیتها در عیت در
اصل معنی ماشیه که آنرا بچرانند و در عرف بمعنی عامهٔ مردم بیاید و اینجا هر دو معنی محتمل است اگر از راعی چرانند
مراد و آید از رعایا اراده مواشی مناسب است و اگر والیان مراد افتد از رعایا عامهٔ مردم مراد دارند وَالْأَئِمَّةِ
و از پیشوایان قوم و امت ایشان و امت در اصل لغت گروه قوم است از هر جنس حیوان و در شرع جماعه که برایشان
پیغمبری فرستاده شده باشد وَسَائِرِ الْبَرَايَا و از همه خلقان فَتَكُونُ شِحْنَةَ الْبِلَادِ وَالْعِبَادِ
پس میباشی تو شحنهٔ شهرها و بندگان شحنه بکسر شین گماشتهٔ سلطان بهر شهر که کفایت مهمات شهر و
ضبط وی باشد فَيَنْطَلِقُ إِلَيْكَ الرِّجَالُ بِالسَّعْيِ وَالتَّرْحَالِ پس سیر و بسوی تو بابها

ابدال نام طائفه از اولیاست

مرومر شتابی و کوچ کردن ما از توفیض بر ندو قصد و که وارند بسند و الایدی بالبذل فی العطاء
و الخدمة و بسیر دو ورانه سیکرد و بسوی تو و دستها بدر یافتن و واداء احوال و خدمت کردن و چاکری نمودن
باذن خالق الاشیاء فی سائر الاحوال بدستوری پیدا کننده همه چیز در همه حال و الالسن
بالذکر الطیب الحمد و الثناء فی جمیع الحال و زبانها تو و گویا میگردد بسوی تو زبانها بیاد
کردن خوب تو و ثنا کردن همه جا و لا یختلف فیک اثنان من اهل الایمان و اختلاف نمی کنند
در خوبی و بزرگی و ولایت تو دو کس از مسلمانان یعنی همه اتفاق سیدارند بر کمال تو و نیکو نیز در هم فرمایند
کردن و مدد خواستن از تو و مدح کردن ترا یا خیر من سکن الربی و العمران خال ای بهترین کسی که
سکونت کرده بیابانها را و گرد برآمده انهار را ذلک فضل الله اینهمه نعمت ها و کرامتها و بخشش ها
فزونی کرم و نیکی کردن خدا است در باب این حبیب بنده و الله ذو الفضل العظیم و خدای تعالی
خداوند فضل و کرم بزرگ است و بتحقیق وی رضی الله عنه اینهمه احوال و مقامات بدایات و نهایات خود
فرموده اند اولیا و اقطاب هست را در هر وقت و زبان نیز میباشد و خوانندهٔ این کلمات را که متوجه جناب ولایت
او است در ینجا ذوقی دیگر است که خدا با ما را همه را مستجاب وی سازد و مدح و ثنای ذات شریف تو میکنند
و داد عشق و محبت و تجدد و استعانت می دهد هیچ هر خامه که بر صفحه هستی راند ٭ عاشق همه زان صفات
جانان خواند ٭ هرجا که سخن ز حسن و خوبی گذرد ٭ مجنون همه را صفات لیلی داند ٭ المقالة الخامسة
قال رضی الله عنه و ارضاه اذا رایت الدنیا فی ایدی اربابها چون ببینی تو دنیا را در دست خداوندان او
بزینتها و اباطیلها با آرایش و متاعهای او که باطل و ناچیز اند و خداعها و مکر و فریب او و مصائدها
و اسباب وی که بان و آنها مردم را صید میکنند و سیر باید و سمومها القاتلة و زهرهای او که مانند زهر کشنده
اند مع لین مس ظاهرها با نرمی سودن ظاهر وی و ضراوة باطنها و سختی و درشتی باطن وی
و سرعة اهلاکها و قتلها من مسها و اغترّ بها و عقل
عن دواهیها مر کسی که سود او را و فریفته بود وی و بی خبر شد از سختی و کارهای سخت و دشوار وی
و غدرها باهلها و جاه و تنهائی وی با اهل وی و غیر بحکم غلبن فتح یا حاجتها هر دو بعضی نسخ و غیرها
یعنی غیرت دنیا به اهل خود و رشک بردن او با ایشان که سایه زاید و که با خرت سبیل کنند و بحق پیوند
بجز و می مشغول شوند و نقض عهدها و شکستن پیمان خود را و حاصل آنکه هرگاه به بینی دنیا را در

وست خداوندان دنیا باین نقصها و قباحتها و شناعتها فکن کمن رای انسانا علی الغائط
بالبرازین پس باش تو همچون کسی که دید آدمی را نشسته به پلیدی در جای قضاء حاجت انسانی براز
در اصل معنی صحراء و فضاء واسع بادیة سوءتة در حالیکه ظاهر است اندام نهانی او وفائحة
رائحته و منتشر است بوی بد او فانك تغض بصرك عن سوءته پس بدرستی که تو می پوشی چشم
خود را از اندام نهانی او وتسد علی انفك من رائحته ونتنه و راه می بندی بر بینی خود از بوی
ناخوش وگندگی وی فهکذا کن فی الدنیا اذا رایتها پس همچنین باش در حق دنیا چون ببینی
متاع دنیا را به دنیا داران غض بصرك عن زینتها بپوش چشم خود را از دیدن آرایش دنیا
وسد علی انفك بما یفوح من روائح شهواتها ولذاتها و به بند راه را به بینی خود با نچه
می وزد از بویهای ناخوش شهوتهای دنیا و لذتهای دنیا لتنجو منها ومن آفاتها تا برهی از دنیا و آفتهای
او وتصل الیك قسمتك منها و برسد بسوی تو نصیب تو از دنیا وانت مهنا بها و حال آنکه
گوارا کرده شده است نصیب برای تو یا تهنیت کرده شده تو بدان قال الله تعالی لنبیه المصطفیٰ
گفته است خدا تعالی مر پیغمبر برگزیده خود را صلی الله علیه وسلم ولا تمدن عینیك دراز مکن هر دو
چشم خود را و منگر به دیده آرزو و خواهش الی ما متعنا به بسوی چیزی که بهره مند گردانیده ایم بدان چیز
ازواجا منهم اصناف کافران را و داده ایم ایشان را زهرة الحیوة الدنیا یعنی آرایش و
تازگی زندگانی دنیا را لنفتنهم فیه تا در فتنه بیندازیم و بیازماییم ایشان را در وی ورزق
ربك خیر وابقی و روزی که داده است ترا پروردگار تو از هدایت و نبوت و آنچه نهاده است برای تو
در آخرت بهتر و پاینده تر است بیت ای آنکه هوای خوش مذاقی داری ٭ از عشق بتان دل فدایی
داری ٭ در دیده دل زحسن فانی بر بند ٭ گر میل شهود وجه باقی داری ٭ المقالة السادسة قال
افن عن الخلق بحکم الله فانی شو از خلق بحکم خدا که قضاء و قدر اوست تا بدانی و بیابی که هر چه در عالم
میرود بتقدیر اوست تعالی شانه و نمی جنبد هیچ ذره مگر بقدرت وی تعالی و دخل نیست هیچکس را در مملکت
وی بحکم وی تعالی وعن هواك بامر الله و فانی شو از هوای نفس خود بامر خدا که بر زبان
شریعت فرموده است تا تابع گردی و هوای تو چیزی را که آورده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم از پیش
خدا یا امر او که فرموده است بظاهر بیان در قرآن وعلی الله فتوکلوا ان کنتم مومنین و جدا

توکل کنید و بسپارید کار را بوی اگر هستید شما مسلمانان و این چه مناسب مرتبت بسیاق کلام در بیان علامت
این فنا چنانکه بباید وعن ارادتك بفعل الله و فانی شو از خواهش تو بشهود فعل خدا و جریان
ارادت وی در تو تا هیچ ارادت نماند ترا جز ارادت او و نخواهی مگر آنچه او خواهد فتح پس درین هنگام
که فانی شوی از خلق و هوا و ارادت تصلح ان تكون وعاء لعلم الله قابل و لایق آن شوی
که باشی تو ظرف و محل مر علم خدا را و حاصل شود مر ترا علم لدنی و محفوظ ماند در تو آن علم فعلامة فنائك
عن خلق الله انقطاعك عنهم پس اثر و نشان فانی شدن تو از خلق خدا بریده شدن و گسسته
شدن تست از ایشان وعن التردد الیهم و از آمد و شد کردن و باز گشتن بسوی ایشان و
الیأس مما فی ایدیهم و نومید شدن از آنچه در دست ایشان است و طمع نکردن در آن بجهته
آنکه آنچه مقدر است برای تو خواهی نخواهی رسیده شود و اگر نیست فایده ندارد وعلامة فنائك عن
هواك ترك التكسب و نشان فنای تو از هوای نفس تو گذاشتن طلب کسب و تکلف و مبالغه
در آن است والتعلق بالسبب و ترک آویختن بسبب بناوی فی جلب النفع ودفع الضر
در کشیدن سود و راندن زیان و درین کلام اشارت است بآنکه اگر کسبی و سببی باشد اما تکلف در آن مبالغه
و تعلق بدان نباشد در صحت توکل قادح نبود فلا تتحرك فيك بك پس نجنبی در فکر نکنی
از برای سود و زیان نفس تو بتدبیر نفس تو ولا تعتمد عليك لك و تکیه نکنی بر دانش و تدبیر
تو برای کار بار نفس تو ولا تذب عنك و دفع نکنی و باز نداری از تو ضرر و مخالف طبع و
نفس او ولا تنصر نفسك و یاری ندهی و امداد نکنی نفس ترا بتدبیر و اختیار و حول و قوت تو لکن
تكل ذلك كله الى الله لیکن بسپاری این همه را بخدا تعالی زیرا که وی سبحانه همه ترتیب و تدبیر کارهای
دنیا و آخرت ترا کرده است بخلق اسباب رزق و وضع شرایع و احکام و هیچ حاجت تدبیر تو که از پیش
نفس خود کنی نگذاشت لانه تولاه اولا زیرا که بدرستی که وی تعالی بخود گرفته است همه
کارهای ترا نخست فيتولاه آخرا پس بخود میگیرد آنرا پس كما كان ذلك موكولا اليه
چنانکه بود آنهمه سپرده شده بسوی وی بتدبیر و اختیار و لطف و کرم وی في حال كونك مغيبا
في الرحم در حال بودن تو ناپدید کرده شده در شکم مادر وكونك رضيعا طفلا في مهدك
در حال بودن تو شیرخواره بچه زاده که گهواره و چون ترا در آن هنگام که ترا نه عقل بود و نه فکر و تدبیر

و نه اختیار و نه قوت و نه قدرت پرورش تو کرد و خورش داد و اسباب و آلات تن و جان ترا مهیا ساخت
پنداری که اکنون بخود را پرساخت حاشا بیت فراموشت نکند و اینه و دران حال ✤ که بودی نطفه مدفون و
مدهوش ✤ روانت داد و عقل و طبع و ادراک ✤ جمال و حسن رای و فکرت و هوش ✤ ده انگشت مهیا
کرد بر کف ✤ دو بازو بیت مرتب ساخت بر دوش ✤ کنون پنداری ای ناچیز همت ✤ که خواهد کردنت ناگه
فراموش ✤ این همه تدبیر و عقل حیله چو است ✤ عقل بابی کیست و حاجی که اوست مهرق علامة
فناءك عن ارادتك بفعل الله و نشان فنای تو از خواهش تو مشاهده فعل حق انك لا تريد
مرادا قط اینست که تو نخواهی هیچ مرادی را هرگز ولا يكون لك غرض و نباشد مرترا غرضی
و قصدی و آرزومندی ولا يبقى لك حاجة ولا مرام و باقی نماند مرترا نیاز مندی بچیزی و نماند
هیچ مطلبی لانك لا تريد مع ارادة الله سواها زیرا که چون تو فانی شدی از خواهش
تو هیچ خواهی با خواست خدا بیغاخیر خواست او را این حاجت مرام کجا ماند بل يجري فعل الله
فيك بلکه روان میکرد و فعل خدا در تو بیچ هست تو فتكون انت ارادة الله و فعله و چون نماند
در تو خیز خواست حق چیزی میباشی تو مبالغة عین اراده خدا و فعل وی سبحانه و تعالی ساكن الجوارح
آرامیده تن که هرجا و نه از جا نروی مطمئن الجنان آرامیده دل که هر اندیشه پریشان نکردی
منشرح الصدر کشاده سینه که بمزاحمت غبار تنگ نیائی و همه بارها را بر دارے و شرح صدر
مقامی بس عالیست بتمام و کمال خبر حضرت سید السادات را صلی الله علیه وسلم میسر نیست و دیگر ان را آن
بر اندازه متابعت تعلیمی هست و قول سبحانه و تعالی الم نشرح لك صدرك بطریق امتنان اشارت
بر آنست و در بعضی رسایل پایه از آن بیان کرده شده است آنجا باید نگریست منور الوجه روشن روی
که بغم و هم و بیا تیره و ترش روی نگردی عامر الباطن آباد درون که از مقام حضور و جمعیت بیرون
نیفتی غنیا عن الاشياء بخالقها بی نیاز از همه چیز به پیدا کننده همه چیز از اطاعت و عبادت
نیز یعنی اکه اعتماد بران بکلی و نیاز مند نشوی جز بفضل خدا و کرم وی سبحانه تتقلب يد القدرة
میگرداند ترا دست قدرت که عبادت از فعل حق و تصریف اوست در احوال ويدعوك لسان الازل
و میخواند ترا زبان ازل که اشارت بامر ارادی و حکم قضا و قدر اوست و تواند که مراد بلسان ازل کلام
قدیم باشد که بدان امر و نهی میکند والله اعلم فتعليك رب الملك و می آموزاند ترا پرورد گار

ف شرح صدر مقامی بس عالیست

ف اعتماد بکلی و نیاز مند نشوی جز بفضل خدا و کرم سبحانه ۱۲

عالم

عالم علمی که بدان حق از باطل شناسی و آراسته و پیراسته میسازند و ظاهر ترا بعلم معامله و در بعضی نسخ
رب الملل جمع ملت بمعنی دین و شریعت و این لفظ اولی و مناسب است برعایت سجع وَيَكْشِفُ مُوْلِيَّةً
اَنْوَارَ اَمِنَةً وَالْحُلَلَ و می پوشانند ترا خلعتهای نور و حلهای معرفت از پیش خود و مشنوم تجلی میکرد
باطن ترا بعلم مکاشفه وَيُبَيِّنُ لَكَ مَنَازِلَ مَنْ سَلَفَ مِنْ اُولِي الْعِلْمِ الْاُوْلٰى و فرود میآرد
ترا در منازل و در مقامات کسانیکه گذشته اند از خداوندان علم و معرفت که پیشینیان شده در دین فَتَكُوْنَ
مُنْكَسِرًا اَبَدًا پس چون حاصل شد ترا علم حق و روشن شد دل تو بنور معرفت و حاصل شد فنا در فعل
و ارادت وی سبحانه میباشی شکسته و خراب همیشه بطریق حال فَلَا يَثْبُتُ فِيْكَ شَهْوَةٌ وَلَا اِرَادَةٌ
پس بر جا نمیماند در تو میل و نه خواهش كَالْاِنَاءِ الْمُنْثَلِمِ الَّذِيْ لَا يَثْبُتُ فِيْهِ مَائِعٌ مانند آوند رخنه شده
که نمی ایستد در وی آب و مانند آن وَلَا كَدَرٌ و نمی ایستد تیرگی و کثافت که همراه آن آب است فَتَنْبُوْ
عَنْ اَخْلَاقِ الْبَشَرِيَّةِ پس دور میشوی تو از سیرتهای بشریت فَلَنْ يَقْبَلَ بَاطِنُكَ شَيْئًا غَيْرَ
اِرَادَةِ اللّٰهِ پس نمی پذیرد درون تو چیزی را جز خواست خدا تعالی عز و جل فَحِيْنَئِذٍ تُضَافُ
اِلَيْكَ التَّكْوِيْنُ وَخَرْقُ الْعَادَاتِ پس چون فانی شدی از خودی و نماند جز فعل و ارادت
در تو نسبت کرده میشود بسوی تو پیدا کردن کاینات و پاره کردن عادات یعنی تصرف میکنند ترا در
علم خوارق و کرامات فَيُرٰى ذٰلِكَ مِنْكَ فِيْ ظَاهِرِ الْعَقْلِ وَالْحُكْمِ پس دیده میشود آن فعل و
تصرف از تو در ظاهر عقل و حکم وی ولیکن در باطن و نفس الامر فعل پروردگار است تعالی معجزه و
کرامت فعل خداست که ظاهر میگردد بر دست بنده بجهت تصدیق و تکریم وی نه فعل بنده است که تا
میکرد و بقصد و اختیار او مثل سایر افعال چنانکه فرموده اند وَهُوَ فِعْلُ اللّٰهِ وَاِرَادَتُهُ حَقًّا فِي
الْعِلْمِ و حال آنکه آن تکوین و خرق عادت فعل و تصرف خداست و ارادت او در نظر علم و یقین باطن
فَتَدْخُلُ حِيْنَئِذٍ فِيْ زُمْرَةِ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوْبُهُمْ پس از این حال و مقام تو میشود و
متمکن میشوی در آن و در آئی در این هنگام در گروه شکسته دلان و فانیان بر وجه ثبات و دوام اَلَّذِيْنَ
اِنْكَسَرَتْ اِرَادَاتُهُمُ الْبَشَرِيَّةُ وَاُزِيْلَتْ شَهَوَاتُهُمُ الطَّبِيْعِيَّةُ آن کسانیکه شکسته شده
خواهشهای بشری ایشان و دور گردانیده شده است میلهای طبیعی ایشان و باقی شده اند
فَاسْتُؤْنِفَتْ لَهُمْ اِرَادَةٌ رَبَّانِيَّةٌ پس از سر گرفته شد و بخشیده شده است برای

انیشان وجود حقانی وارادهای ربانی یعنی ارادت میکنند بارادت خدا که بمقام بی یبصر وبی یسمع
است وشهوات وظیفیة وپیدا کرده شده است ودر ایشان خواهشهای روزمره که بحکم کل یوم
هو فی شان وی سبحانه احداث مینماید خواهشها که استمرار عادت ایشان برآنست اما نا شی از نفس و
طبیعت بشری چه ارباب معرفت وشهود حظوظ ایشان حکم حقوق میگیرد کما قال النبی صلی الله
علیه وسلم چنانکه گفته است پیغمبر صلعم حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنْیَاکُمْ ثَلٰثٌ دوست گردانیده شده است بسوی
من بفعل وارادت حق نه بخواهش ومیل وشهوت خود دوست پیدا کرده از دنیای شما که بخواهشهای نفسانی
ومیل شهوانی اثر دوست پیدا کرده شده الطِّیْبُ وَالنِّسَاءُ بوی خوش وزنان وَجُعِلَتْ قُرَّةُ
عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ وگردانیده شده است شادی وخوشی چشم وشستی وآرام من وشهود خاص من در
حالت نماز فاضیف ذٰلِکَ الْحُبَّ نسبت کرده شده محبت طیب ونساء بسوی آن حضرت پیدا
کرده شد در وی صلی الله علیه وسلم بَعْدَ اَنْ خَرَجَ مِنْهُ وَزَالَ عَنْهُ بعد از انکه برآمد از آن محبت دور شد
از وی آن محبت که بحکم طبیعت وشهوت بشری میباشد تحقیقا لما اشرنا الیه زیرا که رست وثابت گردانیده
مر آن حقیقت را که اشارت کردیم بان پیش گذشت بیان آن بدانکه قرة العین کنایت است از فرح وسرور
ودریافت مقصود وفوز بمطلب مشتق از قر بفتح قاف بمعنی قرار وثبات چه دیده بنظاره محبوب قرار یابد
ودیدار او آرام گیرد وبجای دیگر ننگرد ودر حالت خوشی وشادی ساکن وبجای خود بود وبنظر بغیر محبوب
پریشان وبهر جانب نگران ودر حال حزن وخوف گردان ولرزان باشند تدور اعینهم کالذی یغشی علیه
من الموت دلیل آنست ویا مشتق از قر بضم بمعنی سردی وسردی چشم ولذت وی در مشاهده محبوب بود وگرمی
وسوزش در دیدن اغیار وباین معنی ولد را قرة العین خوانند وانکه فرمود فی الصلوٰة ونگفت بالصلوٰة
اشارت کرد بانکه سرور وآرام وی صلی الله علیه وسلم بمشاهده حق است که بحکم کانک تراه در حالت نماز
حاصل است نه بنفس نماز ونواب آن چیز ومشاهده التفات بغیر نبود ونماز غیر حق است اگرچه نعمت او است و
فضل او وفرح بفضل ونعمت حق نیز مقامی عالیست چنانکه فرمود قل بفضل الله وبرحمته فبذلک فلیفرحوا اما
مقام مشاهده منعم ومنعم وفرح وسرور بذات او است ومقام آنحضرت علیه من الصلوٰة افضلها ومن
التسلیمات اتمها واکملها اعلی وارفع است از هرکه غیر او است وازین جهت فرمود فلیفرحوا ونگفت فلتفرح
تا خطاب بحضرت وی باشد یعنی باید که فرح تو ای محب خاص من وای محبوب مخصوص من بمن باشد نه بفضل

ونعمت من و اگرچه بعضی خاصان امت و وارثان ملت نیز ازین مقام شمه گیرند و نصیبی یابند
چه قرة العین شهود بر قدر معرفت است شهود است اما چون هیچ معرفتی مثل معرفت وی صلی
الله علیه وسلم نیست هیچ شهودی مانند شهود وی نبود و قرة العین هیچکس مثل قرة العین وی نباشد
حسبی الله مقام خاص اوست اگرچه دیگر نیز گویند حسبنا الله اما این بدان نماند اللهم صل علی محمد
وآله وصحبه خواص اولیا را هست و وارثی مقامه و حاله او و درین بیت از حیثیت علم و روایت الفاظ تحقیقی
هست که محدثان کرده اند و در شرح صراط المستقیم از آن استفسار نموده شده است وبالله التوفیق و باید
در تحقیق مقام فنا و بقا شرحی و بسطی بنماید و ببیند باید قال الله گفت خدای عز و جل انا عند
المنکسرة قلوبهم من اجلی من نزدیک کسانی ام که شکسته شده است دلهای ایشان از هیبت
من و شهود عزت و عظمت ربوبیت من قال الله تعالی لا یکون عندک حتی تنکسر
جملتک پس خدای تعالی نمی باشد نزد تو و بشرف نمیگردانند ترا بمقام قرب و شهود
حقیقی خود تا آنکه شکسته شود همه وجود تو هواک وارادتک که همه در شکست وجود بشریت
سوا نفس و ارادت قلب است فاذا انکسرت پس چون شکست باید جمله تو ولم تبق فیک
شیء و بر جای نماند در تو چیزی ولم تصلح لشیء سواه و صلاحیت نداری و بکار نیاید
مر هیچ چیز را بجز خدا و فنا تمام حاصل شود انشاک الله نو پیدا میکند ترا خدای تعالی بولادت
ثانی و وجود حقانی و در بعضی نسخه زیاده است یعنی پیدا میکند و میسازد ترا برای خود برای
معرفت و اظهار تجلیات خود چنانکه فرمود برای موسی علیه السلام واصطنعتک لنفسی و در بنا
واحوال وی رضی الله عنه آمده است که فرمود هر روز در خلوت خود میشنوم که میگوید یا عبد القادر اصطنعتک
لنفسی بیت ولیان آئینه سازند از برای خویش خاص * تا تماشای جمال خود در آنجا میکنند
فتجعل فیک ارادة پس پیدا میکند وی تعالی در تو ارادتی را از پیش خود فترید بتلک
الارادة پس اراده میکنی بآن اراده که حق تعالی پیدا کرده در تو اینجا بقا حاصل آمد اما هنوز
مقام بقا بلندتر است برای تحقیق آن مقام صبر باید فاذا وجدت فی تلک الارادة پس
چون یافته شوی تو در آن اراده یعنی هنوز بقایای وجود و شرکی از آن یافته شود چنانکه
بنا باید که این اراده هست در من پیدا شده بدان میل و آرام گیرد چنانکه فرا [illegible] بعد فرمود [illegible]

بعضی نسخ همچنین آمده فاذا وجدت فیك تلك الارادة پس چون در تو یافته شود آن اراده انشاة
فیك که پیدا کرده شده است در تو کسرها الرب تعالی می‌شکند آن را پروردگار تعالی لوجودک
فیها از جهت وجود تو در وی فی الجملة فتکون منکسر القلب ابدا پس چون این اراده مرجح
وجود تو همیشه رفت می‌باشی شکسته دل همیشه فهو لیس هی عزوجل لا یزال یجدد فیک ارادة
همیشه نو پیدا کند در تو اراده را ثم ینکسرها عند وجودک فیها پس ترد و شکند آن اراده
نو پیدا کرده شده را نزد بقای شمه از وجود تو در وی چنانکه وی رضی الله عنه در وقت انکار بعضی
مردم پوشیدن وی جامه نفیس را فرموده هذا کفن المیت وکفن المیت اجمل وهذا العبد الف موته بمصراع
یکبار بمیرد هر کسی بیچاره جانا بارها بلیت هزار بار بمیری صد هزاران بار هنوز مرده نه تا ومی تو
باقیست + هکذا الی ان یبلغ الکتاب اجله همچنین هر بار می‌میری تا آنکه برسد آنچه
نوشته شده و تقدیر کرده شده است مدت عمر را یعنی تا وقت لقا در رسد فیحصل اللقاء پس
حاصل میشود درین هنگام لقای پروردگار صرف و خالص قال الله تعالی من کان یرجو لقاء
ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا عمل صالح اشارتست باینچنین فنا که شایبه از وجود و
مرجی از بود و نابود نماند و هیچ احدی و هیچ چیزی در وجود حق و شهود وی شریک نباشد صلاح
کارخانه وجود سالک درینجاست و بحصول آن همه فسادست فهذا هو معنی انا عند المنکسرة قلوبهم
من اجلی پس هست حقیقت معنی آنچه پروردگار عالم پیغمبر را بگفت که من نزدیک کسانی ام که شکسته
دل اند از جهت من و معنی قولنا و معنی سخن ما که گفتیم عند وجودک فیها هو رکونک
وطمانینتک الیها میل و آرام تست یعنی اراده منشاة و نظر و التفات باطن بدو آنچه هر مقام
و هر کمال که نظر بر آن افتاد و ملتفت باطن گشت حجاب شد حقیقت فنا مفقود گشت والله اعلم
بیت تا در تو ز پندار تو هستی باقیست + میدان بیقین که بت پرستی باقیست + گفتی بت پندار شکستم
رستم + این بت که تو پندار شکستی باقیست + باز در تحقیق مقام فنا پیغمبر باشد قال الله تعالی
گفته است خدای عزوجل فی بعض ما یذکره عن نبیه در بعضی احادیث که ذکر میکند و روایت
میکند آن را از خدای تعالی پیغمبر او صلعم یعنی در حدیث قدسی لا یزال عبدی المؤمن یتقرب الی بالنوافل همیشه
است بنده مؤمن من که نزدیکی میجوید بسوی من بنوافل عبادات و زیاده خیرات

حَتّٰی اُحِبَّهٗ تا آنکه دوست میدارم من که پروردگارم جابانیا نیم آن بنده را فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ
پس چون دوست میدارم آن بنده را کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِیْ یَسْمَعُ بِهٖ می باشم من شنوائی آن
بنده که می شنود بآن وَبَصَرَهُ الَّذِیْ یُبْصِرُ بِهٖ و می باشم بینائی آن بنده که می بیند بآن وَیَدَهُ
الَّتِیْ یَبْطِشُ بِهَا و می باشم دست آن بنده که میگیرد بآن وَرِجْلَهُ الَّذِیْ یَمْشِیْ بِهَا و می باشم
که براه میرود بدان وَفِیْ لَفْظٍ اٰخَرَ و در لفظ دیگر این حدیث این زیاده آمده فَبِیْ یَسْمَعُ پس بمن
می شنود وَبِیْ یُبْصِرُ و بمن می بیند وَبِیْ یَبْطِشُ و بمن میگیرد وَبِیْ یَعْقِلُ و بمن ادراک میکند
پوشیده نماند که سابق ذکر عقل نبود که بِیْ یَعْقِلُ متفرع بر آن گردد مگر گویند که عقل و ادراک لازم سمع
و بصر است یا درین لفظ دیگر آمده باشد وکنت عقله الذی یعقل به بیت بی یسمع بی یبصر
یبطش و بی یمشی + سر ستّ ایں غامض تدریه و لا تغشی وَهٰذَا اِنَّمَا یَکُوْنُ حَالَ الْفَنَاءِ
لَا غَیْرَ و این حال نباشد مگر در حالت فنا نه غیر فنا پس حاصل معنی حدیث چنانکه سیاق کلام
وی رضی الله عنه دلالت میکند آن باشد که چون نگارخانهٔ وجود بنده شکستی رسید و از هوا و شهوت و
اراده و فعل خود برآمد و بکلی فانی گشت و غیر خداوند تعالی و ارادت و فعل وی در نظر شهود وی نماند
و سلطان محبت او را از وی سلب کرد و در ربود و بفعل و ارادت وی تعالی باقی گشت و بشهود و قیومیت حق
مشرف شد همه از خدا می باید و بخدا می باید بیت رفت او زمیان همی خدا ماند و خدا + الفقر اذا تم هو الله
الیست بیت کی بود ما جدا مانده + من و تو رفته و خدا مانده + بدانکه اشارهٔ آنحضرت رضی
الله عنه بمقام فنای مطلق است که جامع مراتب فناست و تسمیه این مقام بقرب نوافل و تخصیص آن
بفنای صفات و اثبات مقام دیگر فوق آن که آنرا قرب فرائض گویند و مقامی دیگر جامع میان این
اصطلاح جدید است از بعضی متاخرین صوفیه پس متوهم نگردد که آنچه در کتاب اشارت آن رفت مرتبهٔ نهایت
کمال است و سخن درین بعضی از مقالات که در اواخر کتاب باید زیاده برین بسطی و تفصیلی باید که
تشفی بخشد انشاء الله تعالی بعد ازان آن اشارت بنماید که حاصل نتیجهٔ فنا و بقا که ولی را در اقامت و ارشاد
و معاشرت و مخالطت با اهل عالم حاصل میگردد و بآنحال زندگانی میکند و میفرماید فَاِذَا کُنْتَ
عَنْكَ وَعَنِ الْخَلْقِ پس چون فانی شدی تو از تو و از خلق وَالْخَلْقُ اِنَّمَا هُوَ خَیْرٌ
وَشَرٌّ و خلق نیست مگر نیک و بد فَکَذٰلِكَ اَنْتَ خَیْرٌ وَشَرٌّ

و همچنین تو نیکی و بدی . فلم ترج خیرهم ولا تخاف شرهم پس چون چنین شوی که
اسباب از هر دو نیکی ایشان و شر و بدی ایشان از بقی الله وحده باقی ماند در نظر شهود و خدا تنها
و عیان نماید که نیست موجود دیگر وی کما کان قبل ان یخلق الخلق چنانکه بود پیش از وجود خلق فقضی
قدر الله خیره و شره پس در تقدیر خداست نیکی و بدی و تعلق گرفته ست قضا و قدر وی
تعالی بهمه نیک و بد فیؤمنك من شره پس ایمن گرداند ترا از شر قدر که تقدیر کرده اوست
و یغرقك في بحار خیره و غرق گرداند ترا خدای تعالی در دریای خیر قدر و آنجا خیر خیر در نظر
شهود نماید چه نسبت بحق و خالقیت وی که یکذره بی حکمت نبود و همه حسن و خیرست و قبح
و شر اضافتی بعد نسبت ست که فعل او متعلق بشخصی شده ست و بتحقیق فعل شر شر نیست نه خلق شر و همه
العزیز الرحیم الذي احسن کل شیء خلقه که در قرآن مجید مذکور باشد اشارت باوست بیت
کفر هم نسبت بخالق حکمت ست ۞ چون بما نسبت کنی کفر آفتست فتکون وعاء لکل
شیء پس باشی تو ظرف و محل هر چیزی وینبوعا لکل نعمة وسرور وحبور ونور
وضیاء وامن وسکون و باشی تو چشمه آینده هر نعمت را و خوشی و آراستگی را و
روشنایی را و ایمنی و آرام را نور و ضیا هر دو بیک معنی ست و در بعضی مواضع فرق نیز می کنند
ضیا آنچه ذاتی بود و نور آنچه بالعرض باشد چنانکه در قرآن عظیم شمس را ضیا خواند و قمر را نور که کسب
کرده مقتبس از نور شمس است چنانکه مشهور ست والله اعلم یعنی منبع هر روشنائی شوی ذاتی و عرضی
و در دل تو پدید آید چنانکه در دعا ماثوره آمده که اللهم اجعل في قلبي نورا و في نفسي نورا و في بصري
نورا و في سمعي نورا و في لساني نورا واجعل عن یمیني نورا و عن شمالي نورا و من فوقي نورا و من
تحتي نورا و من امامي نورا و من خلفي نورا و اعطني نورا و عظم لي نورا و اجعلني نورا و نور اسم
اقدس الهیت تعالی شانه اینجا خواند آمده عارف این بیت را ۵ سرتا پایم فدای سر
تا پایت ۞ فالفناء هو المنی والمبتغی والمنتهی پس همین نهایت آرزوی طالبان و سالکان
و مطلوب و منتهای مطالب ایشان و حد و سر ینتهی الیه سیر الاولیاء و نهایت و بازگشت
که ... سیر ایشان سیر و سلوک دوستان خدا گفته اند که تمامی سلوک که عبارت از سیر الی الله
ست نهایت [illegible] ولایت که چون در ولایت رسیدند فناست یعنی انتها

ولنتهی انکه باین مقام رسیده باشد و هرگاه تا اینجا رسید به تجلیه کمال متحلی گشت بعد ازان بقا
ست و آن ابتدا سیر فی الله ست و درین مقام تجلیات صفات حق تربیت یافته بمرتبه تکمیل رسند
پس ازان سیر من الله ست که برای تکمیل ناقصان ازان مقام فرود می آیند **بیت** تا صدا
زیر آید از چرخ بلند • تا شکسته پایگان بر وی رسند • بعد ازوی سیر دیگر ایست الله ست و آن انقطاع
مطلق از خلق که آنحضرت الرفیق الاعلیٰ اشارت بدانست و بعد ازین سیر سلسله ارشاد و تکمیل منقطع است
اما امداد و اعانت بعضی از خواص کمل اولیا را بوجود حیات معنوی باقی ست **بیت** قدمات قوم و
هم فی الناس احیاء ه هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق • ثبت ست بر جریده عالم
دوام ما • و این امر محقق ست نزد ارباب طریقت و اهل کشف و در قواعد و احکام شریعت
چیزی منافی آن نیست و در مواضع دیگر درین مقام زیاده برین کلام واقع شده و در اینجا که
مجال گفت و گو تنگ ست بیش ازین بس ست و این سخن در اولیا ست اما انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم
بحیات حقیقی دنیاوی حی و باقی و متصرف اند و درینجا سخن نیست بعد ازان [illegible] مقام فنا و [illegible]
سیر مانند وهو الاستقامة التی طلبها من تقدم من الاولیاء و الابدال علیهم
السلام • و فنا عبارت ست از استقامتی که طلب داشته اند آن کسانیکه پیش رفته اند از اولیا
و ابدال که سالک صراط مستقیم اند و اشارت الذین انعمت علیهم بر ایشان ست و مغضوب علیهم
گرفتاران نفس و هوا و فرو رفتگان در ورطهٔ بعد و حرمان و الضالین آنانکه قصد سلوک این طریق
بکنند و ناگاه بوسوسهٔ نفس و شیطان در چپ و راست افتند و بالجمله استقامت که سلوک صراط
مستقیم و دوام و ثبات بر آنست و مرجع و مآل نتیجه آن فنا ست ان یفنوا عن ارادتهم و
تتبدل بارادة الحق عز و جل • و مطلوب ایشان اینست که فانی شوند از ارادت خود
و باید بجای ارادت ایشان ارادهٔ حق و باقی شوند بان فیریدون بارادة الحق پس بخواهند
بخواست حق عز و جل ابدا الی الوفات همیشه تا وقت وفات و رفتن از دنیا که منتهای [illegible]
احکام و احوال و اعمال کن و مکن تا آنجاست فلهذا سموا ابدال الارض پس ازین جهت یعنی ازین جهت تبدل
ارادت ایشان بارادت حق تمام کرده شده ابدال و ازین جهت آن نیز ایشان را ابدال گویند که خالی نمی ماند
از ایشان دنیا اگر یکی رفت در بدل او دیگرے آید و بعضی از عرفا گفته اند که ازانجهت نیز ابدال گویند

فائده [illegible]

فائده [illegible]

فائده [illegible]

که بدین گشت و بدل خود بجا میگذارند و خود جای دیگر میروند یا هر کس فَذُنُوبُ هُؤُلَاءِ
السَّادَاتِ آن یُشْرِکُوا اِرَادَةَ الْحَقِّ بِاِرَادَتِهِمْ پس چون ایشان بمرتبه رسیده اند که گناه از
مردم دیگر ارتکاب مناهی الهیست و گناه ایشان آنست که انباز گردانند خواست حق را بخواهش خود
عَلٰی وَجْهِ السَّهْوِ وَالنِّسْیَانِ و آن نیز بطریق غفلت و فراموشی است وَغَلَبَةِ الْحَالِ وَالدَّهْشَةِ
و بجهت خیره شدن نور آوردن حال و دهشت و غیرت در مشاهده جلال که سررشته گم کنند و رعایت
اعتدال و استقامت از دست دهند فَیُدْرِکُهُمُ اللّٰهُ تَعَالٰی بِرَحْمَتِهِ بِالتَّذْکِرَةِ وَالْیَقْظَةِ
پس در می یابد ایشان را خدای تعالی بسبب مهربانی و لطف خود که با ایشان دارد به بیدار و هشیاری یا
دادن چنانکه آیه کریمه اِنَّ الَّذِیْنَ اتَّقَوْا اِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّیْطَانِ تَذَکَّرُوْا فَاِذَا هُمْ مُّبْصِرُوْنَ دلالت
دارد بر آن فَیَرْجِعُوْا عَنْ ذٰلِکَ پس باز میگردند از آن غفلت و فراموشی وَیَسْتَغْفِرُوْا
رَبَّهُمْ و طلب آمرزش میکنند پروردگار خود را از اشراک در ارادت حق اگرچه بفراموشی و غلبه حال بود
اِذْ لَا مَعْصُوْمَ عَنِ الْاِرَادَةِ اِلَّا الْمَلٰئِکَةُ و اشراک ارادت حق با ارادت خود از ایشان از جهت آن
واقع میشود زیرا که نیست نگاه داشته شده از ارادت و خواهش و شریک گردانیدن آن با اراده حق مگر
فرشتگان که عُصِمُوْا عَنِ الْاِرَادَةِ که نگاه داشته اند از اراده از جهت عدم وجود بشریت و لوازم
آن در ایشان وَالْاَنْبِیَاءُ عُصِمُوْا عَنِ الْهَوٰی و پیغمبران صلواة الله علیهم اجمعین نگاه داشته
شده اند از هوای نفس و از اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیاء چه تفضیل در اینجا بمعنی کثرت ثواب است نه
بعصمت ذاتی و تجرد جوهر و تحقیقه فی موضعه وَبَقِیَّةُ الْخَلْقِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ الْمُکَلَّفِیْنَ
لَمْ یُعْصَمُوْا مِنْهُمَا و باقی همه خلائق از پریان و آدمیان که تکلیف کرده شده اند بشرایع و اوامر و نواهی
نگاه داشته نشده اند از ارادت و هوا غَیْرَ اَنَّ الْاَوْلِیَاءَ یُحْفَظُوْنَ عَنِ الْهَوٰی وَالْاَبْدَالَ عَنِ
الْاِرَادَةِ وَلَا یُعْصَمُوْنَ مِنْهُمَا جز آنکه اولیاء محفوظ اند از هوا و ابدال محفوظ اند از ارادت و لیکن
معصوم نیستند اولیا از هوا و ابدال از ارادت عَلٰی مَعْنٰی اَنَّهُ یَجُوْزُ فِیْ حَقِّهِمُ الْمَیْلُ اِلَیْهِمَا فِی
الْاَحْیَانِ عدم عصمت بایں معنی است که روا است در حق اولیا میل بهوا و در حق ابدال میل بارادت
در وقتها که وقت غفلت و فراموشی و غلبه حال و دهشت و حیرت است و جز آن
از اسباب زلت و معصیت و هفوت ثُمَّ یَتَدَارَکُهُمُ اللّٰهُ بیدار میباید ایشان را

اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیاء

دوام سهو در حق اولیا سهل بود و در حق ابدال سهل بارادت

خدای تعالی عز وجل بالیقظة بحمیته به بیداری و هوشیاری در رجوع و استغفار بر حمیت خود و
نمیگذارد و مصر نمیکند ایشان را در آنحال پس فرق آمد میان عصمت و حفظ عصمت آن بود
که قطعاً خطا و معصیت از او نیاید و حفظ آنکه اگر راه یابد نه ایستد و زود باز آید و بتوبه و استغفار و رحمت
پروردگار محو گردد و این است معنی آنکه بعضی اکابر گفته اند که عصمت پیش از معصیت است و حفظ بعد از و
و آنکه انبیا معصوم اند و اولیا محفوظ والله اعلم

المقالة السابعة

قال رضی الله عنه وارضاه اخرج من نفسک بیرون آی از هوای نفس تو و متابعت وی و تنح عنها
و یکسو شو از وی و دوری وی وی مرو وانعزل من ملکک و بیگانه شو و بیرون آی از مملکت و جوه
خود و هر چه حکم و تصرف تو در آن میرود و تو اندکه ملک تست مر باشد تا عزل ملک بتسلیم مناسب شود
وسلم الکل الی الله و بسپار همه بخدا عز وجل تا هر چه خواهد بکند و تابع امر و حکم او باش و بر حکم
و امر شرعیه با امتثال و در قهر به تسلیم فکن بوابه علی باب قلبک پس باش دربان خدای تعالی
بر در دل تو و منشین بر در دل بیت بر در دل نشسته کان لیس خسته گاهی + وقت سحری بیدار باید
شبی باشد + اگر چه نیز گفته است لیت میرسد که عمر نشد و بار نیامد + که گر آید وی و بیکید همه سحر
پس همیشه باید دربان دل و پاسبان وقت بود و امتثل امره و فرمانبرداری کن امر خدای را تعالی
شانه فی ادخال من یأمرک بادخاله در آوردن کسی که میفرماید وی تعالی ترا بدر آوردن
آن کس در درون دل از ذکر وی و فکر سعل وی و دوستان وی و اوامر و نواهی وی وانته بنهیه فی
صد من یأمرک بصده باز ستان و باز داشتن وی سبحانه عمل کن در باز داشتن کسی که میفرماید خدای تعالی باز دا
آنکس از در آمدن در دل از خیال معصیت و لایعنی و هر چه جز ذکر مولی تعالی است و متعلق است بدان خدای تعالی را با
پیروی شاید هر کرا امر کرد آید میگذار و هر کرا امر نیاید میگذار فلا تدخل الهوی فی قلبک بعد ان
خرج منه پس در آر هوای نفس را در دل خود بعد از آنکه بیرون آید هوای از دل با بیان و توبه و
انابت چه افتادن در معصیت بعد از توبه سخت تر و زیان کننده تر است چنانکه گفته اند
النکسة اشد من المرض فاخراج الهوی عن القلب بمخالفته و ترک متابعته
پس بیرون آوردن هوا از دل بمخالفت هوای نفس و گذاشتن پیروی است فی الاحوال کلها
در همه حال و ادخاله فی القلب بمتابعته و موافقته و در آوردن هوا در دل به پیروی کردن هواست

موافقت نمودن آنرا فَلَا تُرِدْ اِرَادَةً عَنْ اِرَادَتِهٖ پس خواست مکن هیچ خواستی جز خواست
حق عز و جل به هر چه وی خواسته و تقدیر کرده همان شود وَ هٰذِهٖ ذٰلِكَ مِنْكَ تَمَنِّيْ و خواست تو جز خواست
حق آرزوی ست از تو و هوای نفس و آرزوها باطلست و آنچه نزارد فَهُوَ وَادِي الْحَمْقَاءِ و آرزو
و هوا وادی بیابان و گولانست که در بادیهٔ نفس حیران و سرگردان میگردند وَفِيْهِ حَتْفُكَ
وَهَلَاكُكَ و افتادن درین وادی سبب مرگ گشت و هلاک گشت در ظاهر و باطن وَسُقُوْطُكَ
مِنْ عَيْنِهٖ و سبب افتادن بستار نظر رحمت و عنایت حق وَحِجَابُكَ عَنْهُ و پرده گشت
باز دارنده ترا از شهود حق و معرفت وی پس باید که معتقد پیرداراد ت پروردگار تعالی را اخص ناشی و
خلاف آن ارادهٔ تحقی و مقید بشی و آرزو بری و باوجود آن از دائره امر و نهی بیرون نرود همیشه
و سنن سبحانه و تعالی چنانکه قضا و قدر ساخته امر و نهی نیز ساخته چنانکه میفرماید اِحْفَظْ اَبَدًا
اَمْرَهٗ نگاه دار و همیشه رعایت کن امر پروردگار خود را وَانْتَهِ اَبَدًا عَنْهُ و باز مان همیشه نهی او را
وَسَلِّمْ اَبَدًا اِلَيْهِ مَقْدُوْرَهٗ و بسپار همیشه بسوی وی قدر کرده شده او را حاصل کار درین سلوک
این سه چیز است فرمان بردارے کردن فرمودهٔ الٰهی او باز ماندن از نافرموده و راضی بودن
بمقتضای وی تعالی چنانکه در مقالهٔ نخستین ازین فتوح الغیب فرموده لا بد لکل مومن فی سائر
الاحوال من ثلثة اشیاء امر یمتثله و نهی یجتنبه و قدر یرضی به انتهی وَلَا تُشْرِكْ بِهٖ شَيْئًا مِّنْ خَلْقِهٖ
و انباز مگردان خدا تعالی را بچیزے از پیدا شدهای وی تعالی فَاِرَادَتُكَ وَهَوَاكَ وَشَهَوَاتُكَ
كُلُّهَا خَلْقُهٗ پس خواست تو و هوای نفس تو و میلها و آرزوهای تو همه پیدا کرده شده خدا تعالی اند
فَلَا تُرِدْ وَلَا تَهْوَ وَلَا تَشْتَهِ پس خواست مکن و دوست مدار و میل خیری مکن لِئَلَّا تَكُوْنَ
مُشْرِكًا تا آنکه نباشی تو شرک آرنده بخدای عز و جل شرک خفی اما دعا و سوال از حضرت ربوبیت نه از
قبیل ارادت و شهوتست بلکه عبودیتی ست که بنده بقصد امتثال امر الٰهی سبحانه و تعالی بجا می آرد و همچنا
نماز نیز و در آمدن وقت ماموربه ست دعا نیز نزد ورود بلا و خوف نزول آن ماموربه ست و لیکن نمانع
فرصت و دعا فرض نیست و دعا نیز اگر بطریق شهوت نفس و عجلت بشری باشد خیری نیست و بجمله
ارادهٔ عبد اگر موافق ارادهٔ حق افتد و باراده و امر وی اراده کند بحقیقت اراده نیست و منظور باید
کرد آن حیثیت با تقیید این فقره دوست دارم خویشتن را از برای خویشتن بلکه بجهت آنکه وی دوست میدارد مرا

استغراق و اضمحلال دیگر ست که اصلا شعور و ادراک نماند والله اعلم قال الله تعالی گفته است خدای
عزوجل فَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ
أَحَدًا پس کسیکه امید وار لقای پروردگار خود است باید که بکند کار نیک و شریک نگرداند در
عبادت پروردگار خود هیچ یکی را لَيْسَ الشِّرْكُ عِبَادَةَ الْأَصْنَامِ فَحَسْبُ شرک نه همین پرستش
بتان ست و بس بَلْ هُوَ تَمَتُّعُكَ بِهَوَاكَ بلکه شرک پیروی کردن ست مر هوای نفس ترا
وَأَنْ تَخْتَارَ مَعَ رَبِّكَ عَزَّ وَجَلَّ شَيْئًا سِوَاهُ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا وَالْآخِرَةِ و
مَا فِيهَا و برگزیدن ست با پروردگار تو چیزی را که جدا ست از دنیا و آنچه در دنیاست و از آخرت و
آنچه در آخرت ست فَمَا سِوَاهُ پس هرچه جز خدا ست و نه از برای خدا ست عزوجل غَيْرُهُ غیر او ست
شیخ امام عالم عارف بالله علی متقی قادری شاذلی رحمة الله علیه در رساله تبیین الطریق میفرماید
معنی قرب حق بعد سالک ست از غیر وی و معنی وصل قطع از غیر وی و غیر منحصر ست در منهی و مباح و مراد
بمباح اشتغال بمخلوقات از آسمان و زمین و کوه و دریا و سنگ و درخت و اسباب معیشت و جز
آن علوم متعلق بآن پس بعد سالک از منهیات بی وصول وی از مباحات قرب ناقص ست و باز بعد او
از مباحات قرب تام پس هر قدر که بعید و منقطع ست سالک از غیر قریب و واصل ست بخدای عزوجل
بیت قرب نی بالا و پستی رفتن ست . قرب حق از حبس هستی رستن ست فَإِذَا أَكُنْتَ إِلَى
غَيْرِهِ فَقَدْ أَشْرَكْتَ بِهِ عزوجل غیره پس چون میل کردی و ساکن شدی و آرام گرفتی بغیر
حق پس تحقیق شریک گردانیدی او غیر او را بیت غیر حق یک ذره کان مقصود تست تیغ لا
بر کش که آن معبود تست فَاحْذَرْ وَلَا تَرْكَنْ پس بپرهیز کن و ساکن مشو بغیر حق وَخَفْ و
تا من و بترس و ایمن مشو فَفَتِّشْ و کاوش کن حقیقت حال خود را تا دقایق و خفایای شرک بیابی و نگهدار
در خود وَلَا تَغْفُلْ و غافل و بیخبر مباش فَتَطْمَئِنَّ پس آرام گیری با سوی حق و نه که این آرام و سکون
با سوی مخصوص به مستلذات و شهوت دنیا و مطالب و مقاصد آن باشد بلکه شامل احوال و مقامات سالک
و قرب نیز هست چنانکه میفرماید وَلَا تَنْسُبْ إِلَى نَفْسِكَ حَالًا وَلَا مَقَامًا و نسبت مکن بسوی
نفس خود حالی را و نه مقامی را که حاصل شده است ترا وَلَا تَدَّعِ شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ و دعوی
مکن چیزی را از آن حال و مقام سیاق کلام در آنست که معنی از براضافت بطریق سکون و طمانیت

بعدم ادعای احوالِ مقامات و اعلام و اخبار آن مر اغیار را بجهت منافاتِ اوست بمقامِ فنا و ترک
ارادت و هوا و شهوت ولیکن از سیاق آن ظاهر میشود که این وصیت مر سالک طریق
کمال را بملاحظه و مراقبه قدرت و تصریف و تغییر و تبدیل وی تعالی شانه در احوال و مقامات
عبد را تا نا فی الحال مخجل نگردد و دروغ گو نه برآید چنانکه میفرماید فَإِنْ أُعْطِيتَ حَالًا
وَأُقِمْتَ فِي مَقَامٍ پس اگر داده شود ترا حالی یا استاده کرده شوی تو در مقامی فَلَا تُخْبِرْ
أَحَدًا شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ پس آگاه مگردان هیچ کی را بچیزی از آن حال و مقام فَإِنَّ
اللهَ پس بدرستی که خدای عز و جل كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ هر روز در کاریست فِي تَغْيِيرٍ
وَتَبْدِيلٍ در تغییر دادن و تبدیل نمودن احوال و صفات خلائق و محو و اثبات کائنات
وَأَنَّهُ يَحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ و بدرستی که قدرت خدا حایل و حاجز است میان مرد و
دل وی و مالک و متصرف است بر آن بفسخ همم و نقض عزایم و تغییر مطالب و تبعید مقاصد فَيُزِيلُكَ
عَمَّا أَخْبَرْتَ بِهِ پس شاید که دور گرداند ترا از چیزی که خبر داده و آگاه کرده شده مر دیگر را از حال و
مقام وَيُغَيِّرُكَ عَمَّا ظَنَنْتَ ثَبَاتَهُ وَبَقَاءَهُ و تغییر دهد ترا از حال و مقامی که خیال کرده تو
بر جای بودن آن را و دایم بودن آن را فَتَخْجَلَ عِنْدَ مَنْ أَخْبَرْتَهُ بِذَلِكَ پس شرمنده شوی نزد
کسی که خبر داده و آگاه کرده او را بدان حال و مقام و ظاهر گردد کذب دعوی دوام و بقای آن حال و مقام و پیدا
آید خجلت و خسران بعدم خوف از قهر و عظمت جناب الهی تعالی و قدرت وی بر تغییر و تبدیل
احوال بندگان بَلِ احْفَظْ ذَلِكَ فِيكَ وَلَا تَعُدْهُ إِلَى غَيْرِكَ بلکه نگاهدار آن را در باطن خود و متجاوز
مگردان آن را بسوی غیر خود و مگو بکسی فَإِنْ كَانَ الثَّبَاتُ وَالْبَقَاءُ فَتَعْلَمُ أَنَّهُ مَوْهِبَةٌ
پس اگر یافته شود ثبات و بقا مر آن حال و مقام را پس بدانی که آن بخشایش است از حق فَتَسْأَلُ
التَّوْفِيقَ لِلشُّكْرِ وَاسْتِزَادَتِهِ و سوال میکنی از خدا توفیق مر شکر این نعمت و موهبت را و طلب
زیادتی آن که لازمه شکر است وَإِنْ كَانَ غَيْرُ ذَلِكَ و اگر هست غیر ثبات و بقا که زوال و فنای
آن حال و مقام است كَانَ فِيهِ زِيَادَةُ عِلْمٍ وَمَعْرِفَةٍ میباشد در وی زیاده علم و معرفت بصفات
حق از قدرت بر تصریف و تغییر و تبدیل و اعدام و افنای و سطوت و جلالت و غیر آن از صفات قهریه وَنُورٍ
وَتَيَقُّظٍ وَتَأْدِيبٍ و میباشد زیادت روشنائی که لازم و نتیجه علوم و معرفت است و زیاده

بیداری و هوشیاری بجهت عبرت و استدلال و قیاس تغیر و تبدیل احوال بر جریان آن
در سایر احوال و اوضاع و میباشد زیادت ادب کردن و سیاست نمودن مولی تعالی مر
مر بنده خود را تا بحال خود مغرور نشود و از قدرت وی غافل نگردد و داند که وی این بشنید
و زیادت بجهت آن فرمود که مؤمن از اصل این صفات خالی نبود و در وی این حال موجب نماید
زیادت آنها خواهد بود یا زیادت نسبت بحال ثبات و بقا باشد چه در لطف و تجلی بصفات لطف در
احتمال غفلت و رکون بدان و اشتغال بنفس و راحت و آسایش دارد بخلاف قهر و در دید قهر است
که آنجا تجرد و انفراد از ماسوی و توحید و رجوع بجناب حق بیشتر و قوی تر است اگرچه تعرف در
هر دو حال موجود است و بحقیقت هرچه وارد و نازل میشود از جناب حق از قهر و لطف و مقصود
وی تعالی از ایراد و انزال آن تعرف و شناسا گردانیدن بنده است بخود تعالی و تواند بود
که مراد بزیادت علم و معرفت و نور و تیقظ و تادیب حصول ایمنی باشد که بداند و آگاه گردد
و دریابد که مقصود حیات عزت از ازاله و انتها تربیت و تادیب اوست نه قهر و غضب پس نا امید
نگردد که آن حال یا بهتر از آن باز آید و عطا فرماید پس نزد ثبات و بقای حال و مقام ایمن
نباید بود و در زوال و فنای آن نا امید نباید شد چنانچه میفرماید قال الله عز و جل مَا نَنْسَخْ
مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا آنچه منسوخ میگردانیم آیتی از آیات
قرآن را یا فراموش میگردانیم آیتی را از آن می آریم آیتی را بهتر از آن یا مانند آن أَلَمْ تَعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ
عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آیا نمیدانی که خدای تعالی بر همه چیز قادر است که هم نسخ میتواند کرد و پس این چگونه تواند
نشست و بهتر از آنکه نسخ کرد یا مانند آن هم میتواند آورد پس نا امید چون توان شد بیت نا امیدی بهر ارباب
طریقت کفر است ** گر دری بسته شد ای دل بکرم بگشایند ** هله نومید نباشی که گرت آن یار براند ** گرت
امروز براند نه که فردات بخواند ** که بلطفم بنوازد که بناز هم بکشد ** زنده میسازد مرا آن شوخ باز هم
میکشد قال تعالی الله قُدرته پس عاجز مدان خدا را در قدرت وی تا گوئی که نهد آن
حال و مقام رفته را باز نمیتواند آورد که وی بر همه چیز قادر است هم بر بردن هم بر باز آوردن
وَلَا تَتَّهِمْهُ فِي تَقْدِيرِهِ وَتَدْبِيرِهِ تهمت منه بر وی تعالی در تقدیر و تدبیر وی تا گمان نبری که در بردن حال
و باز آوردن آن خطا کرده و غلط کرده تدبیر پایان کار نگریستن و تقدیر اندازه کردن خدا است بنده

بیت یارم بخند غلط شماری که کند ٭ جور بشی کند در اختیاری که کند وَلَا تَشُكَّ فِي وَعْدِهَا
و شک و شبهه مکن در راستی وعده او که در آسان گردانیدن دشواری و گشادن تنگی و بیرون
اندوه و باز آوردن رفته کرده است فَلْيَكُنْ لَكَ فِي رَسُولِ اللهِ پس باید که باشد ترا در پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ خصلتی نیک که اقتدا و متابعت کرده شود و وی نُسِخَتْ لَهُ الْآيَاتُ
وَالسُّوَرُ النَّازِلَةُ عَلَيْهِ نسخ کرده شد آیتها و سورتها فرود آینده بوی الْمَعْمُولُ بِهَا کار کرده شده
بدان الْمَقْرُوَّةُ فِي الْمَحَارِيبِ خوانده شده در محرابها الْمَكْتُوبَةُ فِي الْمَصَاحِفِ نوشته شده
در مصحفها و اما رُفِعَتْ وَبُدِّلَتْ برداشته شده و تغییر داده شده وَأُثْبِتَتْ غَيْرُهَا مَكَانَهَا
و آورده شد آیات و سور دیگر غیر آن آیات و سور بجای آنها وَنُقِلَ و برده شد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم إِلَى غَيْرِهَا بسوی غیر آن آیات و سور را چه وا نهمه ثبات و قرار آنها چنان با آنحضرت صلی الله علیه
وسلم معامله چنین رفته است پس اگر تا ایمان و [illegible] نیز همان متوقع و مترقب است از بردن و آوردن
هٰذَا فِي ظَاهِرِ الشَّرْعِ آنچه مذکور شد از تغییر و تبدیل در حق آنحضرت صلی الله علیه وسلم بنسخ آیات
رفع و تبدیل آن و اثبات آیات دیگر بجای آن در ظاهر دین و شریعت است که احکام آن منوط و مربوط
بآیات قرآنی است و تغییر از حالی بحالی در ذات حضرت وی نیز بود چنانکه میفرمایند وَأَمَّا فِي الْبَاطِنِ
الْعِلْمِ وَالْحَالِ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللهِ و اما تغییر و تبدیل در باطن آنحضرت صلی الله علیه وسلم که در
علم متعلق بباطن و در حال وی که میان وی و میان خداست عز و جل فَكَانَ كَقَوْلِهِ پس بود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم و اشارت میکند باین قول خود إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي بدرستی که شان این است پوشیده
میشد فَأَسْتَغْفِرُ اللهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً پس طلب آمرزش میکنم خدا را در هر روز
هفتاد بار و در روایتی دیگر روایت کرده میشود مِائَةَ مَرَّةٍ یعنی استغفار میکنم خدا را هر روز صد بار پوشیده
شدن دل کنایت تغییر و تبدیل احوال است و استغفار هم از آن جهت بود چنانکه میفرمایند کان بود آنحضرت
صلعم يُنْقَلُ مِنْ حَالَةٍ إِلَى أُخْرَى برده میشد از حالتی بسوی حالتی دیگر و در بعضی نسخ این لفظ واقع
آمده که فَتُبَدَّلُ بِحَالَةٍ أُخْرَى پس بدل کرده میشود آن حالت بحالت دیگر وَيُسَيَّرُ و برده میشد
و سیر کرده میشد آنحضرت صلی الله علیه وسلم فِي مَنَازِلِ الْقُرْبِ وَمَيَادِينِ الْغَيْبِ در منزلهای
و میدانهای غیب که ذات و صفات حق است و عوالم دیگر که بچشم سر نماید وَتُغَيَّرُ عَلَيْهِ خِلَعُ الْأَنْوَارِ

و تغیر و تبدیل کرده میشود بر وی خلعتهای و لباسهای نورانی که عبارتست از تجلیات و مکاشفات که بر
پوشید و احاطه میکرد قلب شریف او را چنانکه خلعت بر بدن می پوشند و لهذا بعضی صوفیه گفته اند که هذا غین الانوار
لا غین الاغیار و تحقیقاً انوار صفات که پرده ذات اند بر دل آنحضرت کشف کرده میشد فتنبّی الحالة الاولی
عند ما یلیها ظلمة و نقصانا تا این ظاهر میشد حالت نخستین که نخست دروی بوده نزد ظهور حالت دوم
که متصل بست او را بمنزلهٔ تاریکی و نقصان از جهت قوت و شدت نورانیت حالت دوم و منه تقصیری
فی حفظ الحدود و ظاهر میشود آنحالت نخستین از آنحضرت بمثابهٔ تقصیر و سستی در نگاهداشت حدود و آداب
باعتبار علو مقام و منزلت آنحضرت صلی الله علیه وسلم که چرا در آنحالت نخستین بوده توقف نمود و حاصل این
وجه آنست که حضرت صلی الله علیه وسلم دایم در ترقی بود و تجلیات انوار متوالی بر وی میگذشت بعضی بالای
بعض دیگر و بر هر تجلی فوق که میرسید از توقف در تجلی تحت استغفار میکرد و چون تجلیات حق را نهایت نیست
ترقیات آنحضرت را نیز نهایت نه و این نه مخصوص این نشاست تا ابد الآباد حال همبرین منوال خواهد بود
مر اکمال محبت ترا کمال جمال ÷ و می سبا که نقصان پذیر این دو کمال ÷ توجیه حدیث چنانکه محققین
عرفا گفته اند این ست و بعضی علما گویند که این غین پرده رقیق لطیف بود که بحکم بشریت از ملابست کثرت
و اهتمام مهام دین و ملت بقدر طرفة العین فترتی و غفلتی بر دیده شهود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نشست و در آن دیگر متصل بدل اشتغال نار ذکر ظهور و نور وجدت اضمحلال می پذیرفت و آن
حضرت صلی الله علیه وسلم از طریان اینحالت عوض فترت استغفار میکرد که حسنات الابرار سیآت المقربین
و در رسالهٔ مرج البحرین کلام درینمقام زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست که چگونه گفته شده است پس
بهر تقدیر فیلقن الاستغفار یعنی تعلیم و تفهیم کرده میشد آنحضرت را استغفار اگرچه ظاهر آن مشعر از
وقوع خطا و معصیت است اما نه ازین جهت بود بلکه لانّه احسن حال العبد از جهت آنکه استغفار
بهترین احوال بنده است والتوبة فی سائر الاحوال و همچنین اظهار توبه اگرچه در ظاهر گناهی نکرده باشد
بهترین است از بنده در همه حالها لانّ فیه اعترافا بذنبه وقصوره زیرا که در توبه اقرار است
بگناه بنده و کوتاهی وی و هما صفتا العبد فی سائر الاحوال توبه و استغفار دو صفت بنده
و لائق بحال عبودیت در همه حالها که تا باشد یا نه چه بنده نسبت بکمال عزت و عظمت ربوبیت بی شائبه
تقصیری نبود ما عبدناک حق عبادتک لیل آنست بلیت و دیدم که خاطرش من آزار میکشد + کردم

از وقبول گناه نبوده است چنانکه مغفرت ذنوب لایق مرتبهٔ ربوبیت وعنایت است تشریفاً اگر چه هیچ
گناهی درمیان نبود لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تأخر ازین باب است فقبلها وداثاثة من
ابی البشر آدم المصطفی پس توبه واستغفار پیرایشست از برای آدمیان که آدم برگزیده شده
علیه الصلوة والسلام حین اعترت صفاء حاله در وقتیکه عارض شد صفای حال آدم را
ظلمة النسیان للعهد والمیثاق تیرگی فراموشی کردن ان نذر و پیمان آلهی ونهی از قربان شجره
وارادة الخلود فی دار السلام و تیرگی خواهش او همیشه بودن در بهشت ومجاورة الحبیب
الرحمان المنان وخواهش مجاورت همسایگی دوست که خدای مهربان نعمت دهنده است و قرب
جناب او در بهشت ودخول الملئکة الکرام علیه بالتحیة والسلام وخواهش در آمدن فرشتگان
بزرگ بعد یعنی بر آدم به تعظیم وتکریم وسلام چنانکه در بهشت می باشد این تلمیح است بقول ابلیس که گفت با
آدم اگر این شجره بخوری همیشه در بهشت باشی وهرگز ازین بیرون نشوی پس آدم در طمع افتاد و ارادهٔ آن
کرد واز آن شجره خورد فوجدت هناک هواء نفسه پس یافته شد آنجا هوای نفس آدم که
مشارکت ارادته لارادة الحق و یافته شد همراه ارادت وهمبازی حق عز وجل زیرا که ارادهٔ ازلی
حق تعالی بر آن بود که در بهشت نباشد و بزمین افتد تا توالد و تناسل در وجود آید و مصالح دیگر که لا یعد ولا یحصی
بر آن مترتب گردد فانکسرت لذلک تلک الارادة پس شکستگی یافت ازین جهت وجود نفس آدم
ومشارکت اراده او اراده حق آن ارادت خلود ومجاورت که آدم کرد علیه السلام فزالت تلک الحالة
ورفت از آدم از تیرگی این آفة صفای آن حالت که داشت وانعزلت تلک الولایة و دور شد ورفت
آن ولایت که داشت فانهبطت تلک المنزلة پس فرود افتاد آن منزلت ومرتبت که در
درگاه حق داشت واظلمت تلک الانوار وتاریک گشت آن نورها که ویرا بود وتکدر ذلک
الصفاء وتیره شد آن صفای وقت که داشت یعنی زوال انحالات وانحطاط مرتبت وعروض کدورت همه
از جهت این ارادت وخواست بود که منبعث شد از نفس نه بمجرد ظهور خطیه ومعصیت ظاهر است که وی علیه
السلام در آن وقت نبی نبود تا گویند انبیا را عزل نمی باشد یا گوییم مراد بانعزال اینجا خلع لباس نبوت نیست
بلکه قصور ونقصان در علو مرتبت ومنزلت وصفا وقت است چنانکه صریح کلام مشعر بدانست اگر گویند که ارادهٔ
خلود جنت ومجاورت درگاه حق امری محمود است پس اراده وی مذموم نباشد جواب آنکه ارادت

جنت و مجاورت در حضرات حسن و محمود ست اما چون نهی کرده شد از اکل شجره اراده خلود جنت که
مرتبه بر آنست مذموم و قبیح باشد و چون آدم صفی علیه السلام بجهت آن اراده از مرتبه خود فرو افتاد
و تقدیر الهی که اجتبا و اصطفای او رفته بود بتوبه و استغفار از خطایی که رفته بود توفیق داده باز تاج
کرامت توبه و اجتبا بر سرش نهاد و بطریق صواب هدایت فرمود تا بدانند که هلاک مرد در معصیت نیست
بلکه در ترک توبه است چنانکه پیغمبر ما نیز ثُمَّ نَبَّهَهُ پس آگاهانیده شد آدم علیه السلام فَذَكَّرَ
صَفِيَّ الرَّحْمٰنِ یاد دهانیده و بیرون آورده شد از ورطه غفلت آن دوست خدای مهربان فَاعْتَرَفَ
الْاِعْتِرَافَ بِالذَّنْبِ وَالنِّسْيَانِ پس شناسا کرده شد آدم با قرار کردن گناه و فراموشی
وَلَقَّنَ الْاِقْرَارَ بِالْقُصُوْرِ وَالنُّقْصَانِ تعلیم و تفهیم کرده شد او را اقرار تقصیر کوتاهی و سستی کردن
در نگاه داشتن امر الهی و نقصان حال خود فَقَالَ اٰدَمُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَبَّنَا ظَلَمْنَا اَنْفُسَنَا وَاِنْ
لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ پس گفت آدم علیه السلام پروردگارا
ستم کردیم ما بر نفسهای خود و تقصیر کردیم در حق تو اگر نیامرزی تو ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه می باشیم
از زیانکاران فَجَاءَتْهُ اَنْوَارُ الْهِدَايَةِ پس آمد آدم را تعلیم و تعریف الهی روشنایی راه راست
نمودن حق تعالی او را وَعُلُوْمُ التَّوْبَةِ وَمَعَارِفُهَا و آمد او را علمهای توبه و معرفتهای آن
که توبه باید کرد و چگونه باید کرد و آداب و شرائط آن تا قبول افتد وَالْمَصَالِحُ الْمَدْفُوْنَةُ فِيْهَا و آمد آدم را
مصلحتها و حکمتهای که پنهان کرده شده است در توبه یعنی منافع و ثمرات آن مَا كَانَ غَائِبًا مِنْ قَبْلُ
آن علوم و معارف که پنهان پوشیده بود از آدم پیش ازین فَلَمْ يَظْهَرْ اِلَّا بِهَا پس پیدا نشد آن علوم
و معارف مگر بسبب تعلیم آن از اینجا معلوم شد که توبه از بنده بی توفیق و الهام پروردگار تعالی
توبه از بنده بوجود نه آید چنانکه در کلام مجید می فرماید ثُمَّ تَابَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ لِيَتُوْبُوْا و توبه خدا بر بنده عبارت است
از رجوع برحمت و توفیق توبه و چون الهام و تعلیم کرده شد آدم را توبه و توبه کرد فَتَبَدَّلَتْ تِلْكَ
الْاِرَادَةُ بِغَيْرِهَا پس بدل گردانیده شد آن اراده خلود جنت بوجود نفس و وسوسه شیطان از
وی ظهور یافته بود بغیر آن اراده که موافق اراده الهی شد و بگذاشت آن اراده و تابع گشت اراده حق را
وَالْحَالَةُ الْاُوْلٰى بِالْاُخْرٰى و بدل گردانیده شد حالت نخستین که در وقت آن اراده داشت از
ظلمت و کدورت بحالت دیگر که بعد از بر آمدن از اراده و توبه کردن از آن پیدا شد از صفا

ونور است وَجَاءَتْهُ الْوِلَايَةُ الْكُبْرٰى و آمد آدم را بجهت ترک ارادهٔ نفس و تابع شدن ارادهٔ حق
و راضی شدن بقضای وی ولایت و پادشاهی بزرگتر از نخست وَالسُّكُوْنُ فِي الدُّنْيَا و قرار و
آرام و سکونت در دنیا ثُمَّ فِي الْعُقْبٰى پس ازان در عاقبت نیز که عاقبت کار و مآل و معاد بجانب اوست
فَصَارَتِ الدُّنْيَا لَهُ وَلِذُرِّيَّتِهٖ مَنْزِلًا پس گشت دنیا مر آدم و فرزندان ورا جای فرود آمدن که
تا مدتی معین آنجا باشند پس ازان بدر روند وَالْعُقْبٰى لَهُمْ مَوْئِلًا وَمَرْجِعًا وَخُلُوْدًا و گشت
آخرت او را و فرزندان او را جای پناه و بازگشت و همیشگی یعنی بجهت ترک اراده و عدم مشارکت با حق برکت سعادت
دنیا و آخرت حاصل گشت و هم اینجا و هم آنجا برکت و خیر بدست آمد مصرع که خوبان پادشاهاند خواه اینجا و
خواه آنجا ؎ طلب کسی نیت کو نیست باشد + ورنیستی کو فنا باشد + فَلَكَ بِرَسُوْلِ اللّٰهِ پس مر
ترا ای بنده مؤمن و ای سالک راه حق قرب به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مُحَمَّدٍ حَبِيْبِهِ الْمُصْطَفٰى
محمد محبوب و محب خدا و برگزیده او وَاٰبِيْهِ اٰدَمَ و بپدر وی که آدم است صَفِيِّ اللّٰهِ دوست خالص خدا
عُنْصُرِ الْاَحْبَابِ وَالْاَخِلَّاءِ که اصل و پدر همه دوستان خدا است که انبیا و اولیا اند اُسْوَةٌ فِي
الْاِعْتِرَافِ بِالْقُصُوْرِ وَالْاِسْتِغْفَارِ فِي الْاَحْوَالِ كُلِّهَا اقتدا است در اقرار بکوتاهی و طلب آمرزش
در همه حال وَالذِّلَّةِ وَالْاِفْتِقَارِ فِيْهَا و اقرار بخواری نفس و حاجت و نیاز مندی در جمیع احوال بیت
بندگی نبود بجز افگندگی + رست ناید خواجگی با بندگی + بدانکه حبیب و خلیل هر دو بمعنی دوست آمده
و گفته اند که حبیب آن محب است که بمقام محبوبی رسیده باشد و بعضی مقام خلت را بالاتر از مرتبه محبت نهند و محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم را جامع هر دو مرتبه دارند و کلام درین در مجلس مذکور است و باید دانست که تسلیم
و ترک ارادت منزل و مقام تمامهٔ انبیا است و ملت ابراهیم را که حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم بمتابعت
و موافقت او مامور است عبارت از همین مرتبه تسلیم دارند که اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و تخصیص
حضرت حبیب الله و صفی الله بذکر درین مقام بجهت تقریب وقوع توبه و استغفار است از ایشان چنانکه عبارت شریف
دال است بر آن یا بجهت ذکر اول و آخر سلسله نبوة و اوساط در حکم آن خواهند بود و بالجمله وظیفه بندگی
خواری و افگندگی و توبه و اعتذار است کار بزرگان قوم اینست چه جای دیگران بیت
خدا قومی که دید حق بود دید ایشان + محو باشند در شهود ذات حق آثار شان + از
خدا خواهند سترِ ذات خود در ذات او + این بود ساعت بساعت سرِ استغفار شان + صلو

الله وسلامه على الانبيا والمرسلين وسيدهم وامامهم محمد النبي الامي الامين وعلى آله واصحابه
واتباعه سالكي طريق الحق ومحيي علوم الدين **المقالة الثامنة** قال رضي
الله عنه وارضاه اذا كنت في حالة چون باشي تو در حالتي از حالات كمال يا نقصان
لا تختر غيرها اختيار مكن و مگزين جز آن حالت الاعلى منها ولا ادنى نه حالتي را كه بلند تر است
از آن و نه حالتي را كه پست تر است زيرا كه برگزيدن حالت پست تر خود را پست همتي است و آرزو و خواستن
حالت بلند تر از شهوة خفي است چنانكه شيخ ابن عطاء الله سكندري شاذلي صاحب كتاب الحكم ميگويد
ارادتك الاسباب مع اقامة الحق اياك في التجريد من الهمة الدنية وارادتك التجريد مع اقامة
الحق اياك في الاسباب من الشهوة الخفية وقال الشيخ ابو العباس المرسي لن يصل الولي
حتى ينقطع منه شهوة الوصول فرمود هرگز واصل نگردد ولي تا آنكه گسسته نگردد و دور نشود از
وے آرزو و خواست وصول و شيخ ابن عطاء الله در تفسير اين كلام ميگويد كه ينقطع انقطاع
ادب لا انقطاع ملل يعني گسسته گردد و دور شود از وي آرزو و خواست وصول از جهت ادب و شهود اراده
حق و سطوت و عزت جناب كبريائي او نه بجهت ملالت و عدم طلب شوق محبت چه آن از طالب محب
صورت ندارد و در لفظ شهوة اشاره بمقصود كرده است فاذا كنت على باب دار الملك لا تختر
الدخول الى الدار پس چون باشي تو بر در سراي پادشاه اختيار مكن و مخواه و آرزو مدار در آمدن
در وے و رفتن بدرون سرای او راضي باش ببودن بر در چنانكه گفت مصراع بر در نشينيم اگر از خانه براند
بيت گفتم بنشينيم بدرت تا بدر آئي * چندان بنشين گفت كه جانت بدر آيد * حتى تدخل
اليها جبرا لا اختيارا تا آنكه در آورده شوي و برده شوي بدرون بجبر و نه باختيار تو
واعني بالجبر امرا عنيفا متكررا متاكدا و ميخواهم و مراد ميدارم بجبر امر درشت
تا شناسائي بار بار يعني تا بزور و بدرشتي تكرار امر كنند بدر آمدن بدرون اين چنين است
در نسخه كه در نظر بود و بعد از آن در نسخه مصححه ديده شد كه بجاي منكرا متاكدا واقع شده
و اين اظهر و اصح و انسب است و اين عدم اختيار دخول از جهت تواضع و انكسار و
ادب و ترك اختيار است نه از جهت ابا از امتثال امر و استكبار است و ذلك ظاهر و مراد با
يا صريح صيغه امر فعل است يا يقيني درست بي شوب شبه كه در قلب صحيح سليم ولي پيدا گردد

بر دو نوع محتمل است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر بهر دو ناطق است وَلَا تَقْنَعْ بِمُجَرَّدِ الْاِذْنِ
فِي الدُّخُوْلِ و قناعت مکن بتنها دستوری دادن در در آمدن چنانکه دریافتی و مانع از میان برداشته
اما منتظر باشید که در آمدی اِلٰى اَنْ يَّكُوْنَ ذٰلِكَ مَكْرًا وَّخَدِيْعَةً مِّنَ الْمَلِكِ از جهت روا بودن آنکه
باشد این اذن بی امر حیله و فریب دادن از پادشاه و امتحان آنکه کیست که خواهش میکند بشهوت نفس و قصد
در در آمدن مینماید کیست که ادب بجا میآرد و بتوقف امر می ماند لٰكِنِ اصْبِرْ حَتّٰى تُجْبَرَ عَلَى الدُّخُوْلِ
لیکن صبر کن و او بی مر آنکه جبر کرده شوی بر در آمدن فَتَدْخُلَ الدَّارَ جَبْرًا مَّحْضًا وَّفِعْلًا مِّنَ الْمَلِكِ
پس در آ در دار به شوی سرا بالجبر محض بفعل و اختیار پادشاه و نه در آن بفعل و اختیار خود فَحِيْنَئِذٍ لَا يُعَاقِبُكَ
الْمَلِكُ عَلٰى فِعْلٍ لَيْسَ مِنْ پس در آن هنگام که پادشاه ترا بجبر بفعل خود در آرد عذاب و سرزنش نمیکند ترا بر کرده
خود وَاِنَّمَا يَتَعَرَّضُ الْعُقُوْبَةَ نَحْوَكَ لِشُؤْمِ تَجَبُّرِكَ و پیش تو آید محنت و عذاب بسبب
مگر از جهت شومی اختیار و خواهش تو وَشَرَهِكَ و بجهت آزناکی تو وَقِلَّةِ صَبْرِكَ و ناشکیبایی
تو وَسُوْءِ اَدَبِكَ و بی ادبی تو وَتَرْكِ الرِّضَا بِحَالَتِكَ الَّتِيْ اُقِمْتَ فِيْهَا و بجهت ناخشنودی تو
بحالتی که ایستاده کرده شده تو در وی بدانکه قیام فیما اقام الله از واجبات وقت سالک این طریق است
و بر آمدن از آن و خواست نمودن خلاف آن موجب بر آمدن از مقام رضا و باعث سخط و غضب
پروردگار تعالی است و علامت قامت خدای تعالی در رضای او بقیام در آن مقام آن و داشته اند که
آداب و حقوق آن حالت از دست نرود و تصحیح امر در حق بعضی از مقربان درگاه نیز واقع است چنانکه معلوم
شد فَاِذَا حَصَلْتَ وَدَخَلْتَ فِي الدَّارِ عَلٰى هٰذَا الْوَجْهِ پس چون حاصل شوی و در
آیی تو در سرای پادشاه بر وجه جبر بفعل حق فَكُنْ مُطْرِقًا پس باش سر فرو افکنده و خاموش
غَاضًّا لِبَصَرِكَ فرو خوابانده چشم خود را مُتَاَدِّبًا ادب نگاه دارنده مُحَافِظًا لِمَا تُؤْمَرُ
بِهٖ مِنَ الشُّغْلِ وَالْخِدْمَةِ فِيْهَا نگاه دارنده مر چیزی را که امر کرده شده بدان از کار و بندگی و چاکری
کردن در سرای یعنی در مقامی که هستی غَيْرَ طَالِبٍ لِلتَّرَقِّيْ اِلَى الذُّرْوَةِ الْعُلْيَا طلب کننده آمدن را بسوی مرتبه
بالا و ذروه بالضم و کسر بالای کوه و کوهان قَالَ اللّٰهُ گفت خدای عز و جل لِنَبِيِّهِ الْمُصْطَفٰى مر پیغمبر خود را
که برگزیده شده است صلی الله علیه وسلم وَلَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا
بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ و دراز مکن چشمهای خود را بسوی آنچه بهره ور گردانیدیم بدان

چنانکه فرموده ایم زَهْرَةَ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا لِنَفْتِنَهُمْ فِیْهِ که زیب و زینت و تر و تازگی

زندگانی دنیاست تا بیازمائیم ایشانرا در آنچه داده ایم وَرِزْقُ رَبِّكَ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی و روزی پروردگار

تو که ترا داده است از نبوة و هدایت و علم و صبر و قناعت بهتر و پاینده تر است فَهٰذَا پس این کلام اگرچه

بحسب ظاهر در عدم التفات بمتاع دنیا و زخارف آن واقع است ولیکن بطریق اشارت تادیب لسننه

او کرده است از جانب خدای عز و جل لِنَبِیِّهِ الْمُخْتَارِ پیغمبر برگزیده خود را فِیْ حِفْظِ الْحَالِ

وَالرِّضَاءِ بِالْعَطَاءِ در نگاه داشتن احوال باطن و خشنود بودن بخشش باطنی و می قیام مقامی که

اقامت کرده در آن بی ترقب تطلع در آن بما ورای آن بِقَوْلِهٖ بقول وی سبحانه و تعالی که فرموده وَرِزْقُ

رَبِّكَ خَیْرٌ وَّاَبْقٰی اَیْ مَا اَعْطَیْنَاكَ مِنَ الْخَیْرِ یعنی چیزیکه داده ایم ترا از نیکی و در بعضی نسخ این

الفاظ زیاده کرده وَالنُّبُوَّةِ وَالْقَنَاعَةِ وَالصَّبْرِ وَوِلَایَةِ الدِّیْنِ وَالْعِزَّةِ فِیْهِ و پیغمبری و علم

و معرفت و رضا بداده حق و شکیبائی بر بلاء و مصایب و دعوت خلق و پادشاهی دین و کارزار کردن با

دشمنان دین آن اَوْلٰی مِمَّا اَعْطَیْتُ غَیْرَكَ وَاَحْرٰی بهتر نزد پاک تر است به نیکی از آنچه داده ام غیر ترا

و سزاوار تر است بشکر گزاردن بر آن فَالْخَیْرُ کُلُّهٗ فِیْ حِفْظِ الْحَالِ وَالرِّضَا بِهَا پس نیکی همه در نگاه

داشتن حالست و خشنود بودن بآن وَتَرْكِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰی مَا سِوَاهَا و التفات ناکردن بغیر آن نیکیست

بسوی حالیکه جز اوست بلیت باش راضی بنعمتی که تراست ✤ منگر سوی نعمت دگران ✤ هم بحالیکه

خوش میباش ✤ هان مشو جانب گزگران لِاَنَّهٗ لَا یَخْلُوْ اِمَّا اَنْ یَّکُوْنَ قِسْمَكَ زیرا که آنحال دیگر

که التفات بدان ارهی می کنی خالی از ین نیست یا میباشد بخشش و بهره تو که برای تو نهاده اند اَوْ

قِسْمَ غَیْرِكَ یا بخشش و بهره دیگریست جز تو اَوْ اَنَّهٗ لَا قِسْمَ لِاَحَدٍ یا آنکه نیست وی بخشش هیچ کس را

و آنرا در نصیب هیچ کس ننهاده بَلْ اَوْجَدَهُ اللّٰهُ فِتْنَةً بلکه پیدا کرده است آنرا خدای

تعالی برای آزمایش بندگان تا هر که بدان التفات کند و از مقام صبر و رضا و ادب بیرون آید در

محنت و بلا افتد و هر که التفات نماید و بحال خود راضی بود در مقام امن و سلامت

متمکن باشد فَاِنْ کَانَ قِسْمَكَ پس اگر هست آنحال دیگر قسمت تو که برای تو نهاده اند

فَهُوَ وَاصِلٌ اِلَیْكَ شِئْتَ اَمْ اَبَیْتَ پس آن رسیدنیست بتو خواهی یا نخواهی فَلَا

یَنْبَغِیْ اَنْ یَّظْهَرَ مِنْكَ سُوْءُ الْاَدَبِ وَالشَّرَهُ فِیْ طَلَبِهٖ ✿

پس نباید و نمی شود که پیدا گردد از تو بی ادبی و آرزومندی در طلب و خواهش وی فَاِنَّ ذٰلِكَ
غَیْرُ مَحْمُوْدٍ زیرا که طلب چیزیکه نهاده اند و البته رسیدنیست ناپسندیده است فِیْ قَضِیَّةِ الْعَقْلِ
وَ الْعِلْمِ در حکم عقل و علم زیرا که عقل حکم میکند آنچه البته رسیدنیست طلب آن ضایع و بی فایده
است و حکم تحصیل حاصل دارد و علم دین قاضی است که پروردگار تعالی را قضا و قدری
هست که تغیر و تبدیل در آن نبوده و شده و در طلب آن و سوء ادب در آن مذموم است و مراد
آنست که هرچه واقع است میشود بمقتضای الٰهی و آنچه میرسد به بنده از احوال ظاهر و باطن او را بدان ساعی
باید بود و سعی و طلب و آرزو و خواهش غیر آن بهوای نفس و شره طبیعت ضایع و باطلست اما عمل در
شوق ترقی احوال و مقامات علیه در قرب و وصول بحق و بمقتضای امر و نهی باید کرد و اراده آن
ازین حیثیت که مولی تعالی امر کرده باراده آن و عمل بدان بطریق وجوب یا استحباب لازم و مستحسن
و مذموم اراده ایست که از نزد نفس باشد و همچنین در جانب نهی و لهذا آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در وقت قول صحابه نزد خبار سابقه تقدیر ففیم العمل یا رسول الله فرمود اعملوا فکل میسر لما خلق
له و قضیه امر و نهی منافی حکم قدر و قضا نیست بلکه از جزئیات او و احکام اوست و امر و نهی از
شارع واقع است و در بنده قوت فهم آن و قصد در آن پیدا کرده و دیگر چه می باید و از فواید اعتقاد
قضا و قدر فنای بنده است از عمل خود و عدم استفاده و اعتماد بر آن یعنی چون همه بتقدیر اوست من در
میان هیچ نیم و این خود کمالی دیگر است فافهم و بالله التوفیق و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم وَ اِنْ
کَانَ قِسْمُ غَیْرِكَ و اگر هست آن حال قسمت غیر تو و برای غیر تو نهاده اند نه برای تو هرگز بتو نخواهد رسید
فَلِمَ تَتْعَبُ فِیْمَا لَا تَنَالُهُ وَ لَا یَصِلُ اِلَیْكَ اَبَدًا پس برای چه رنج و مشقت میکشی در چیزیکه نمیتوانی
گرفت آنرا و نمیرسد بسوی تو همیشه وَ اِنْ کَانَ لَیْسَ بِقِسْمٍ لِاَحَدٍ بَلْ هُوَ فِتْنَةٌ و اگر نیست آن حال
قسمت مر هیچ کس را بلکه او برای امتحان و ابتلا نهاده اند فَکَیْفَ یَرْضَی الْعَاقِلُ وَ یَسْتَحْسِنُ
اَنْ یَطْلُبَ لِنَفْسِهٖ فِتْنَةً پس چگونه خشنود گردد و به پسندد عاقل و نیکو شمرد و نیکو دارد که طلب کند برای نفس
خود چیزی را که سبب آزمایش حق و محنت و بلاست وَ یَسْتَجْلِبُهَا اِلَیْهَا و بکشد و بخواهد فتنه را برای نفس خود
فَقَدْ ثَبَتَ اَنَّ الْخَیْرَ کُلَّهٗ وَ السَّلَامَةَ فِیْ حِفْظِ الْحَالِ پس بتحقیق ثابت شد که نیکی همه و بی گزندی
از هر آفت و عیبی نگاهداشتن حال و ترک آرزومندی و بی التفاتی بما سوای اوست فَاِذَا رُقِّیَتْ اِلَی الْغُرْفَةِ

پس چون از درون سراپرده میشوی بسوی بالاخانه ثُمَّ اِلَی السَّطْحِ پس تر بر وی شوی بسوی بام
خانه فَکُنْ کَمَا ذَکَرْنَا پس باش آنچنانکه ذکر کردیم مِنَ الْحِفْظِ از نگاهداشت باطن از خواهش
آرزو وَالْاِطْرَاقِ و سر فرو د افگندن و خاموش بودن وَالْاَدَبِ و حد مقام قرب نگاه داشتن و
آرزو و خواست نمودن بَلْ یَتَضَاعَفُ ذٰلِکَ مِنْکَ بلکه می باید که زیاده شود تحفظ و اطراق و ادا
از تو لِاَنَّکَ اَقْرَبُ اِلَی الْمَلِکِ زیرا که نزدیکتری درینحالت به پادشاه وَاَدْنٰی اِلَی
الْخَطَرِ و نزدیکتری بهلاک شدن ترک ادب چه خطر و بیم هلاک نزدیکان بیشتر بود و نگاهداشت
ادب و تعظیم جناب حق بر ایشان واجب تر و سخت تر تواند که خطر بمعنی بزرگی و بلند قدر شدن
باشد یعنی تو درینحالت نزدیکتر که عظیم و بلند قدر شوی نزد پادشاه پس ادب ورز که قابل خلعت
و نوازش شوی بیت حافظا علم و ادب ورز که در خدمت شاه ٭ هر که را نیست ادب لائق خدمت
نبود ٭ فَلَا تَتَمَنَّ الْاِنْتِقَالَ مِنْهَا اِلٰی اَعْلٰی مِنْهَا پس آرزو مکن نقل از آنحال که در غرفه
و سطح داری بسوی بالاتر از آن بخواهشت ترقی بکمال که فوق آنست وَلَا اِلٰی اَدْنَاهُ و بپایان تر
از آن جهت تنگ آمدن و تحمل نکردن عظمت مقام و نگهداشت ادب آنرا وَلَا ثَبَاتَهَا وَبَقَاءَهَا
و آرزو مکن ثابت بودن و پاینده بودن آنحال را بطریق میل و رکون بر آن مقام وَلَا تَغَیُّرَ وَصْفِهَا
و آرزو مکن دگرگونه شدن صفت آنرا تا آسان شود و بنوعی گردد که ترا خوش آید و موافق خواست تو گردد
وَاَنْتَ فِیْهَا و حال آنکه تو در آنحال باشی باین صفت که وَلَا یَکُوْنُ لَکَ فِیْ ذٰلِکَ اِخْتِیَارًا
اَلْبَتَّةَ و نباشد ترا در آن هیچ اختیاری قطعًا فَاِنَّ ذٰلِکَ کُفْرٌ فِیْ نِعْمَةِ الْحَالِ زیرا که بدستی آن
آرزوها ناسپاسی کردن است مر نعمت حال را وَالْکُفْرُ یَجْعَلُ لِصَاحِبِهِ الْهَوَانَ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ و ناسپاسی
کردن نعمت و می گرداند ناسپاسی کننده را خواری در دنیا و آخرت فَاعْمَلْ عَلٰی مَا ذَکَرْنَا اَبَدًا پس کار کن آنچه ذکر کردیم
از نگاهداشت ادب و عدم التفات و رکون و میل و اطمینان باحوال همیشه حَتّٰی تُرَقّٰی اِلَی الْحَالَةِ تَصِیْرُ لَکَ مَقَامًا
تُقَامُ فِیْهَا تا بالا برده شوی بسوی حالتی که بگردد مر ترا آنحالت مقام که استاده کرده شوی و ثابت و متمکن ساخته
شوی در آن فَلَا تُزَالُ عَنْهُ پس دور کرده نشوی از آن مقام فَتَعْلَمُ حِیْنَئِذٍ اَنَّهُ مَوْهِبَةٌ پس بدانی
در آن هنگام که آن مقام بخشش است از حق تعالی که باز نگیرد بِعَلَامَاتٍ وَاٰیَاتٍ تَظْهَرُ پیدا شد نشانهای
و دلیلهایی که پیدا گردد و دلالت کند که این مقام ثابت و برقرار خواهد بود فتمسک

پس نگاه میدارد ہی آنرا و لا قوال و دو رمیشود انگی اگرچہ رد و عزل بر جنس اولیا جایزست اما وقوع آن کلیہ نیست چنانکہ صدور معصیت و زوال از اولیا جایزست اما وجود آن بطریق کلیہ و عموم لازم نہ شاید کہ مشرف و مبشر گردد بعدم رد و عزل چنانکہ در احوال شریف وی رضی اللہ تعالی عنہ نوشتہ اند استشہر

یا عبد القادر فقد ہنتک سن الرد کما قال فالاحوال للاولیاء والمقامات للابدال

پس احوال مر اولیا راست کہ متغیر و متبدل گردد بجہت ترقی و تنزل از حالی بحالی و مقامات مر ابدال راست کہ مستقر و متمکن گشتہ است در ایشان بجہت عدم بقاء خواہش و آرزو و تبدیل ارادۂ ایشان با رادۂ حق چنانکہ سابقا در آخر مقالۂ سادس گذشت و کلام وی رضی اللہ عنہ صریح ست در تفضیل ابدال بر اولیا وصلی اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ اجمعین

المقالة التاسعة

قال رضی اللہ عنہ وارضاہ فی الکشف والمشاہدۃ فی الافعال کشف در لغت کشادن و برہنہ کردن و مشاہدہ معاینہ کردن و بچشم دیدن و مکاشفہ در اصطلاح قوم عبارتست از ظہور بعضی از صفات و حقایق الٰہیہ کونیہ مر سالک را از وراء پردۂ رقیق از پس حجاب شفاف از اسم الٰہی مقید بحکم مختص بوصف اما مشاہدہ ظاہر شدن آن حقایق بی سبب مظہر و بی صفت لیکن با خصوصیت و تمیز و فرق آن معاینہ ست و آن ظہور حقایق ست بخصوصیت و تمیز بلکہ ظہور عین معین ست کذا فی اصطلاحات الکبیر و اکثر استعمال کشف در کلام قوم در صفات آید و مشاہدہ در ذات و اینجا ہر دو با فعال نسبت یافتہ اند از جہت دلالت آنہا بر صفات و دلالہ صفات بر ذات اول بر جلال ثانی بر جمال و مراد بجلال صفات قہریہ ست و بجمال صفات لطیفہ و ہمانا کہ تخصیص انکشاف با ول و مشاہدہ بثانی بجہت آنست کہ گویا در صفات جلالیہ پردہ از روی صفات بر می افتد پس از انجا خوفی و ہیبتی بجمال بندہ سرایت میکند و در ظہور صفات جمالیہ بندہ بجہت شوقی و نشاطی کہ او را در آن حاصل میگردد .... و دیدۂ محبت مر ان گشادہ و مشاہدہ مینماید و فرح و شادی کہ قرۃ العین عبارت از آنست حاصل میکند واللہ اعلم پس میفرماید

یکشف للاولیاء والابدال من افعال اللہ کشادہ میشود و ظاہر میگردد مر اولیا و ابدال را از فعلہای خدا عز و جل ما یبہر العقول چیزی کہ غلبہ میکند عقلہا را و یخرق العادات والرسوم و می درانند و پارہ میکند عادتہا و رسمہا را فہی علی قسمین پس

آن افعال بر دو گونہ ست جلال و جمال قہر ست و لطف فالجلال والعظمۃ

یورثان الخوف المقلق پس ظهور جلال و عظمت می آرند بیم را که بی آرام گردانندهٔ ست والوجل
المزعج و ترس را که از جای بر کنندهٔ ست والغلبة العظیمة علی القلب و می آرند قوی و چیره
شدن حال را بصفت عظمت بر دل بما یظهر علی الجوارح بچیزیکه پیدا می آید بر اعضا از آثار خوف
و قلق و انزعاج کما روی عن النبی چنانکه روایت کرده شده ست از پیغمبر صلعم کان یسمع
من صدره ازیز کازیز المرجل فی الصلوة من شدة الخوف بود که شنیده میشد از سینهٔ وی
آواز جوش کردن همچو آواز کردن جوش دیگ در نماز از سختی بیم حق لما یری من جلال الله تعالی
از آنچه می دید آنحضرت از بزرگی خدا عز و جل و ینکشف له من عظمته و گشاده میشد مر او را از
عظمت حق و نقل مثل ذلک و نقل کرده شده ست مانند این حال عن ابرهیم خلیل الرحمن
و عمر الفاروق علیهما السلام و اما مشاهدة الجمال فهو التجلی للقلوب
بالانوار والسرور و اما مشاهده جمال پس آن بسبب تجلی حق ست مر دلها را بصفائی که پیدا کننده است
روشنائیها و شادیها را والالطاف و نرمیها و توفیقها و لطف نرمی و نازکی در کار و کردار و
لطف خدا به بنده توفیق و عصمت و می از گناهان و ملاطفه نیکوئی نمودن و تلطف نرمی کردن فی الکلام
اللذیذ والحدیث الانیس و سخنان بامزه و حکایتهای آرام دهنده والبشارة بالمواهب
الجسام و مژده دادن بخششهای تمام و بزرگ والمنازل العالیة و منزلهای جاهای بلند و مقامات
ارجمند والقرب منه و نزدیکی از جناب لطف و رحمت وی عز و جل مما یئول امرهم الیه از آنچه
سر انجام ست که باز گردد کار ایشان بسوی آن و حاصل شود ایشان را در زمان آینده و جف به القلم من
اقسامهم فی سابق الدهور و از آنچه خشک شده بدان قلم و مقدر شده از بخششهای ایشان
زمانهای گذشته کنایه ست از تقدیرهای ازلی فضلاً منه و رحمة از جهت فزونی دادن و نیکوئی کردن
از خدای تعالی و مهربانی نمودن و اثباتاً منه لهم فی الدنیا و ثابت گردانیدن و پابرجا داشتن از
جانب حق مر ایشان را در دنیا تا باین تجلیات و بشارات امیدوار شوند و در طلب جذبات و استوار و مشتغل
و نشاط یابند الی بلوغ الاجل تا رسیدن اجل ست و هو الوقت المقدر مراد باجل آن وقت ست که تقدیر
کرده شده و اندازه نموده شده و متعین ساخته شده ست آنرا پیش از رسیدن آن وقت حصول مطلوب
و وصول بمنزل مقصود و میسر شود **شعر** و سحاب الخیر لها مطر

فاذا جاء الابّان تجی + ابان بکسر همزه و تشدید موحده وقت معین برای چیزی بیت تا در نرسد
نوبت هر کار که هست + سودی نکند یاری هر یار که هست + لئلا یفرط بهم المحبة
این ملاطفت و بشارة از حق برای این قوم بجهت آنست که تا مفرط نگردد و از حد درنگذرد ایشان را محبت
من شدة الشوق الکبیر از سختی آرزومندی بجناب قدس باری عزوجل فلینقطع سرائرهم یعنی شکسته
شود قوتها و طاقتهای ایشان از بس شدت اشتیاق و تعب و ان فیهلکوا یعنی هلاک شوند و میرند او
یضعفوا عن القیام بالعبودیة یا هلاک نشوند ولیکن سست گردند از ایستادن و اهتمام کردن
به بندگی الی ان یاتیهم الیقین الذی هو الموت تا آنکه بیاید ایشان را یقین که عبارت از موت است
فیفعل ذلک بهم پس میکند حق تعالی آن تجلی بصفات لطیفه را با ایشان لطفا منه
ورحمة به جهت لطف کردن از جانب خود و مهربانی نمودن و مداواة وتربیة لقلوبهم و
بجهت مداوا کردن از امراض باطن و پروردن و اصلاح کردن دلهای ایشان را و مداراة لها و بجهت نرمی
کردن دلهای ایشان را تا از شدت تجلیات قهریه که اینهم نباشند و متلاشی نشوند و بتجلیات لطیفه
بیاسایند و خوشحال باشند انه حکیم بدرستی حق تعالی حکیم است رعایت میکند قانون مصلحت
و حکمت را در همه افعال و احکام که جاری میگرداند بر بندگان خود علیم داناست باحوال بندگان
و دلهای ایشان بحسب قوت و ضعف و تحمل قهر و لطف و میداند که هر کس را چه می شاید و چه می باید لطیف
بهم لطف و نرمی کننده است با ایشان در همه امور رؤف رحیم و صاحب بخشاینده و مهربانی نماینده است
بر بندگان رحیم نیز بمعنی مهربان است ولیکن رأفت از رحمت بیشتر و مبالغه تر است پس تاخیر رحیم بجهت سجع
باشد و اگر رحیم را مخصوص بآخرت دارند وجه تاخیر ظاهر است ولهذا روی عن النبی صلعم و از جهت
که در مشاهده جمال تجلی انوار و سرور در الطاف و بشارة است روایت کرده شده است از پیغمبر صلعم انه کان یقول
لبلال المؤذن که بدرستی بود آنحضرت صلعم میگفت مر بلال مؤذن را ارحنا یا بلال راحت رسان
ما را ای بلال و خلاص کن از رنج و محنت ملابست کون و اشتغال بآن یعنی بالاقامة میخواست آنحضرت صلعم
راحت بلال را بتکبیر آوردن و برپا کردن نماز را و راحت باذان گفتن نیز احتمال اراده دارد و زود بفهم می درآید
عبارت بعضی شراح حدیث نیز ناظر در آنست و اما که تفسیر باقامت بجهت آن باشد که غالب
آنست که بلال نزد دخول وقت نماز اذان میگفت بی احتیاج بامر جدید از آنحضرت صلی الله

علیه وسلم عادت بر اینست که بعد از اذان بجهت انتظار حضور قوم تاخیری در اقامت نماز میبود
پس آنحضرت بجهت غلبه شوق حضور درگاه طاقت آن نیاورده امر میکرد بلال را که تکبیر
برآرد و نماز بر پا دارد و موید این اراده است آنچه در بعضی احادیث صحاح واقع شده است
که ارحنا بالصلوٰة و اقامت متصل نماز است فافهم و بالله التوفیق و بر تقدیر تفسیر سعود ارحنا
یا بلال مقصودش آن بود که لنَدخل فی الصلوٰة لمشاهدة ما ذکرنا من الجمال یادر
آئیم در نماز از برای مشاهده آنچه ذکر کردیم از جمال و تجلی حق بصفت لطف و لهذا قال
و ازین جهت گفت صلی الله علیه وسلم وَجُعِلَتْ قُرَّةُ عَیْنِیْ فِی الصَّلٰوةِ و گردانیده شده است
آرام چشم من و خنکی آن در نماز شرح این در مقاله خامس گذشت و ازین کلام شریف
ظاهر میگردد که حال آنحضرت در نماز مشاهده جمال بود و تجلیات ورود لطیفه بود ظاهرا
خلاف این بود و انکشاف جلال که موجب سماع ازیز از صدر شریف بود مانند ازیز مرجل
چنانچه گذشت نادر بود و الله اعلم تنبیه مقرر بریکه مذکور شد مضمون ارحنا یا بلال با حدیث جعلت قرة عینی
یکی آمده و مراد از راحت خلاص از قید کثرت و وجود و مناجات حق و شهود حضرت معبود شده و بعضی
گویند که مراد اینست که اذان گو تا نماز کنیم و باز آن از شغل قلب و تعلق باطن که بوی داریم فارغ
شویم و ابرای ذمه از آن نموده حق طاعت بجا آورده و امتثال امر نموده راحت یابیم و فرق
درمیان این دو معنی آنست که در اول راحت بوجود نماز و شهود حق و در ثانی بفراغ ذمه از تعلقی که
بوی داریم و شتان ما بینهما و المقام الاول اعلی و ارفع فافهم و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین

المقالة العاشرة

قال رضی الله عنه و ارضاه انما هو
الله و نفسک نیست مستحق و منظور در دائره تعبد و امتثال حکم مگر خدا و نفس تو که اگر طاعت
و عبادت خدا میکنی مخالفت نفس باید کرد و اگر موافقت نفس و اطاعت او میکنی مخالفت امر
الٰهی لازم می آید و انت المخاطب و تو خطاب و تکلیف کرده شده از جانب الله تعالی بکن و
مکن شرع و النفس ضد الله و عدوه و نفس مخالف حق و دشمن و مغضوب و
مسخوط وی تعالی است چه رضای حق سبحانه در امتثال احکام او است اگرچه ارادت او همه اشامل
است و مومنان را دوست خواندم کافران را دشمن ازین جهت است و الاشیاء کلها تابعة

لله و همه چیز که در عالم است تابع قهر و ارادت خداست چون همه پیدا کرده او بند ملک او تابع
او نباشند چه صورت دارد والنفس لله خلقاً وملکاً حقیقةً و نفس نیز در
حقیقت مر خدا راست از روی پیدایش و ملکیت اگرچه بظاهر مخالف حکم وی تعالی میرود و آفرینش
نفس همچنین واقع شده است والنفس ادعاء و مر نفس را دعوی کردنهاست بر
باطل و دروغ در هستی و آثار آن چنانچه بعضی دعوی خدائی کردند چه جای دعویهای دیگر
وتمنی وشهوة ولذة بعلة بسببها و نفس را آرزوی و شهوت و میل است بآنچه ملایم
طبع اوست و لذت و مزه است بر سر همچنین شهوة فاذا وافقت الحق پس چون موافقت
کنی تو حق را عز و جل فی مخالفة النفس وعداوتها در مخالفت نفس و دشمنی وی
فکنت لله خصماً لنفسک پس باشی برای خدا خصومت کننده و نزاع نماینده بر نفس
خود و مطالبه کننده حقوق خدا را از وی کما قال الله چنانچه گفته است خدای عز و جل لداؤد
مر داود پیغمبر را علیه السلام یا داؤد انا بدک اللازم ای داود من چاره کار توام و ناگزیر
توام که جدا نیستم از تو ولی من تعالی النسب برد فالزم بدک پس لازم گیر چاره خود را که منم یعنی نگهدار
نفس خود را تا از من دور نیفتی و لی من نشوی و از دایره رضای من بیرون نروی العبودیة
ان تکون لی خصماً علی نفسک حقیقت بندگی اینست که باشی برای من از جهت من خصومت
کننده بر نفس خود فتحققت حینئذ موالاتک لله وعبودیتک له عز وجل پس ثابت و درست
میگردد درین هنگام که مخالفت نفس نمائی و موافقت حق کنی و خصم نفس شوی دوستی تو مر خدا را و
بندگی تو مر او را واتتک الاقسام هنیئاً مریئاً و می آید ترا رزقها صوری و معنوی و حسی و
روحانی که قسمت تو شده نهاده شده است برای تو صافی و گوارا مطیباً پاک و حلال گردانیده شده که
رزق را سه قسم نهاده اند مضمون که رحمت عامه حق ضامن آن شده است برای هر ذی حیاتی و موعود که
برای متقیان نهاده و وعده کرده که بیگمان ولی برنج برسد و مقسوم که مضمون و موعود هر دو
همانقدر رسید که قسمت است و زیاده از آن صورت ندارد پس چون قسمت تو گشت و مطلبی آمده
بتو کی دهند خود قاضی باش * لیکن چون تقوی ورزیدی و موافق امر الهی شدی و مخالفت نفس
کردی میرسد بتو ارزاق مقسومه گوارا و پاک و حلال وانت عزیز مکرم و در حالیکه

تو قوی را چند و گرامی است شده و خلق ملک الاشیاء و چاکری میکنند ترا اشیا از میان
دختران‌شان با طاعت و انقیاد و فعل و تصرف تو در آنها و عظمتک و فخمتک و بزرگ میدانند
و مهیب می‌شمارند ترا چنانکه با متقیان و مطیعان و خایفان و مستوجبان درگاه عزت وعده رفته است کلها
بأجمعها تابعة لی پیها زیرا که اشیا تمام تابع و پیرو اند مر قدرت پروردگار خود را موافقة
له موافق و سازگارند مر فعل او را اذ هو خالقها و منشیها زیرا که وی تعالی پیدا کننده و نو
پیدا آرنده تمام اشیاست و هی مقرة له بالعبودیة و همه اشیا اقرار کننده‌اند مر او را به بندگی
قال الله گفته است خدای عز و جل و ان من شیء الا یسبح بحمده و نیست هیچ چیزی مگر آنکه پاک
یاد میکند خدای تعالی را با ستایش کردن وی مر او را و لکن لا تفقهون تسبیحهم و لیکن نمی‌فهمید
شما تسبیح آن اشیا را ای تذکره و تعبده یعنی ذکر میکنند اشیا خدا را و بندگی می‌کنند او را چه
تسبیح و تحمید مستلزم اقرار به بندگی است و قال عز و جل فقال لها و للارض ائتیا طوعا او کرها
پس گفت پروردگار تعالی مر آسمان و زمین را بعد از پیدا کردن آنها بیایید مرا خواه برغبت و فرمانبرداری
کردن و خواه بکراهت و ناپسند داشتن قالتا اتینا طائعین گفتند آسمانها
و زمین بدلالت حال یا بصریح مقال آمدیم برغبت و فرمانبردار و چون همه اشیا بندهٔ
خدا و مطیع و منقاد و تابع حکم و تقدیر او هستند لاجرم چون تو بموافقت امر حق و مخالفت هوای
نفس و پست و بندهٔ خاص و محکم و معزز و مکرم نزد وی تعالی گشتی همه اشیا نیز تعظیم و تکریم تو خواهند
کرد و خدمت خواهند نمود ترا چه بندگان همه آنجانب باشند که مولی با آنجانب است بیت
تو هم گردن از حکم داور مپیچ + که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ ؛ باز تاکید و مبالغه و نصیحت بمخالفت
نفس کرده میفرمایند فالعبادة کل العبادة فی مخالفة نفسك و هواك پس
بندگی همه بندگی در مخالفت نفس و هوای تست قال الله تعالی گفت خدای تعالی
در قرآن مجید خطاب بداود پیغمبر علیه السلام فلا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله
و پیروی مکن هوای نفس را پس گمراه گرداند ترا پیروی نفس کردن از راه خدای تعالی و قال
و نیز گفت وی سبحانه تعالی در حدیث قدسی لداود مراد او ع اهجر هواك
فانها منازع ینازعنی فی ملکی غیر الهوی جدا کن و ترک

بدہ ہواے نفس خود را زیرا کہ نیست ہیچ نزاع کنندہ کہ نزاع کند مرا در ملک من جز ہواے نفس و
نزاع کردن ہواے نفس مر پروردگار تعالے را در ملک وے بمعنی مخالفت امر و سرکشی کردنست
در فرمانبرداری کہ در بعضی متضمن دعوی خدای و پروردگاری ست و از بعضی متمردان و احمقان
صریح این دعوی نیز بوجود آمدہ چنانکہ فرعون گفت انا ربکم الاعلی و من الٰہ غیرے **بیت** نفس را
مقصد سرست و ہر سرے ٭ از فراز عرش تا تحت الثرے ٭ و اتباع ہواے نفس و موافقت آن
اگرچہ از انبیا صلوٰۃ اللہ علیہم اجمعین بوجود آمدنی نبود و لیکن مقصود تاکید و مبالغہ در زجر و
منع امت ست کہ تا متنبہ شوند و درین ورطہ نیفتند **والحکایۃ المشہودۃ عن
ابی یزید البسطامی** و سخن مشہورست از سلطان بایزید بسطامی قدس سرہ **لما رای
رب العزت فی المنام** ہرگاہ کہ دید پروردگار تعالے را در خواب **فقال لہ** پس گفت بایزید
مر پروردگار را **کیف الطریق الیک** چگونہ است راہ بسوی تو و وصول بجناب قرب تو یا بار خدایا
و در بعضی نسخ یا بار خدایا و بار خدا بمعنی خداوند ترجمہ مولے آید گویند کہ بار بمعنی بزرگ و بار خداے
بمعنی خداوند بزرگ **قال اترک نفسک وتعال** گفت بگذار نفس خود را و بیا **بیت**
یعلم اللہ دو قدم راہ ست و دیگر راہ نیست ٭ آن یکی بر نفس خود نہ وان دگر در کوی دوست ٭
فقال پس گفت ابو یزید **فانسلخت من نفسی** پس بیرون آمدم از نفس خود **کما تنسلخ
الحیۃ من جلدہا** چنانکہ بیرون می آید مار از پوست وے و سلخ در لغت پوست باز کردن
کنایت ست از کمال بے تعلقی بنفس و جدا افکندن آن را و برآمدن از وے **فان الخیر کلہ فی
معاداتہا فی الجملۃ** پس اکنون نیکی ہمہ در دشمن داشتن نفس ست در ہمہ امور **فی الاحوال
کلہا** در ہمہ احوال **فان کنت فی حالۃ التقوی** پس اگر ہستی تو در حال تقوے و عمل در
ظاہر شریعت از غیر الہام باطن و نور فراست و وصول بحقیقت **فخالف النفس بان تخرج
من حرام الخلق وشبہتہم** پس مخالفت کن نفس را از مال حرام خلق و آنچہ شبہہ حرمت دا
باشد کہ برسد از جانب ایشان بتو **ومنتہم** و از احسانیکہ نسبت ایشان بتو در وجود آید و ترا
زیر بار منت کند **والاتکال علیہم** و از سپردن کار و بار خود بایشان و اعتماد کردن بر ایشان
والثقۃ بہم و استواری داشتن بایشان **والخوف منہم والرجاء منہم**

وبیم دشمن از ایشان نه امید وار بودن با ایشان والطمع فیما عندهم من حطام الدنیا و از
طمع کردن آنچه نزد ایشان است از اندک مال دنیاوی و حطام بضم و تخفیف بمعنی ریزه و شکسته هر چیز
و حطم بمعنی شکستن فلا ترج عطاءهم پس امید دار مشو ایشان را بهیچ وجه علی طریق
الهدیة او الزکوة او الصدقة او الکفارة او النذر اقسام عطایا که از
خلق بوجود می آید طرق آن اینست و فرق میان هدیه و صدقه اینست که هدیه با غنیا فرستند
بطریق تواضع اعزاز و اکرام دهند و صدقه آنچه بمفتقر دهند بسبیل ترحم و تلطف کفارت آنچه
در جزای یمین و صوم و جز آن دهند و نذر آنچه لازم کنند بر خود از برای خدا از جنس طاعت یا مباح
فاقطع همتک منهم من سائر الوجوه والاسباب پس ببر قصد و توجه
خود را از خلق از همه وجوه و همه سببها و بپیوند با حق ان کان لک شیخ و مال لا
تتمنی موته لترث ماله تا آنکه اگر باشد ترا قریبی خویشی مالدار آرزو نکنی مرگ او را تا
وارث شوی مال او را اگرچه ملک میراث بی اختیار حاصل میشود اما خواستن و آرزو کردن آن
باختیار است فاخرج من الخلق جدا پس بیرون آی از خلق بدرستی و کوشش و
اجعلهم کالباب یرد و یفتح و بگردان ایشان را در اعتقاد خود مانند در که باز گردانیده و
بسته میشود و گشاده میشود و خود بخود نمی گشاید و نمی بندد بلکه دیگری او را می گشاید و می بندد و کشجرة
توجد فیها ثمرة تارة و تحتل اخری و بگردان خلق را مانند درختی که یافته میشود در وی
میوه یکباری و خالی شوند و لاغر و بی میوه میگردد و باری دیگر یعنی کار و بار خلق بر یک نسق و یک حال نیست
و از خود بنسبت اعتماد و وثوق بر ایشان هیچ توان کرد و کل ذلک بفعل فاعل و تدبیر مدبر
همه احوال خلق بفعل فاعلیست و تدبیر تدبیر کننده است و تدبیر پایان کار نگریستن وهو الله
و آن فاعل و مدبر خداست عزوجل لتکون موحدا للرب تا آنکه باشی توحید کننده و یکی گوینده
و یکی داننده در خالقیت پروردگار را عزوجل ولا تنس مع ذلک کسبهم و فراموش مکن
با وجود آنکه خالق همه اشیا خداست کسب بندگان را لتخلص من مذهب الجبریة تا
خلاصی شوی از مذهب جبریه که میگویند بنده را در فعل اصلا اختیاری نیست و خلق نه و حرکت او
مثل حرکت جماد است واعتقد ان الافعال لا تتم بهم دون الله تعالی

و اعتقاد کن که افعال تمام میشود و پیدا میگردد بقدرت بندگان بی قدرت خدای تعالی
کیلا تعبدهم و تکتسبی الله تا آنکه پرستش نکنی معبود اعتقاد نکنی ایشانرا و فراموش
نکنی خدای تعالی را یعنی اگر ایشانرا قادر مطلق و مستقل در افعال دانی گویا معبود اعتقاد کرده باشی
چه خالق مطلق جز معبود نباشد و لا تقل فعلهم دون الله و مگو که فعل ایشان بمحض قدرت
ایشان است بی قدرت خدا فتکفر فتکون قدریا پس کافر شوی و باشی قدری مذهب قدریه
طایفه اند که میگویند بنده خالق افعال خود است و آنچه صادر میگردد ازوی از حرکات و سکنات
بقدرت او واقع میگردد نه بقدرت حق و اسناد افعال عباد بحق بجهت اقدار و تسبیب است و این
قول بدعت است و بغایت شنیع و اشتراک است به پروردگار تعالی در خالقیت و نزدیک است که منجر
بکفر گردد و بعضی علما گفته اند که ایشان درین قول بدتر اند از ثنویه که گویند که خالق عالم دو است و ایشان
شرکا لا یعد و لا یحصی اثبات کنند و در واقع کردارهای بندگان در خلق عالم است و چون پروردگار
تمام عالم او است پیدا کننده کردارهای بندگان نیز او باشد و نیز چون ذات و صفات بندگان و
اسباب و آلات همه از دست کردارهای بندگان که ثمره و نتیجه آنست نیز ازوی باشد ذات و صفات
بندگان همه از حق و افعال از ایشان معقولیت ندارد و ثبت الجدار ثم النقش مثبت چیزیکه وجود او بوجود سببیست
هستیش نهادن از خود نیست لکن قل هی لله خلقا و للعباد کسبا و لیکن بگو که افعال عباد خدا
راست از روی آفریدن و پیدا کردن مر بندگانراست از روی ورزیدن و کردن و آوردن و این مذهب
اهل سنت و جماعت است و وسط است میان جبر و قدر و باین اشارت کرده است دانای معرفت امام بحق ناطق
ابو عبد الله جعفر صادق علیه و علی آبائه الکرام التحیة و السلام بقول خود لا جبر و لا قدر و لکن امر بین امرین
و تحقیق این کلام آنست که پیدا کردن پروردگار تعالی اشیا را دو نوع است با سباب و بی اسباب آنرا
اسباب عادی خوانند چنانچه آتش را برای گرم کردن و طعام را برای سیر گردانیدن و آب
را برای سیراب ساختن آفریده و عادت الهی تعالی بر آن جاری شده که مسببات را بی
اسباب پیدا نکند و باوجود آن قادر است که بی آن نیز کند و اگر خواهد با وجود آن هم
نکند و آنرا خارق عادت خوانند و قصد و ارادت بندگانرا سبب ساخته برای
پیدا کردن حرکات و سکنات ایشان از آیات و احادیث نیز دلالت دارد

بر آن و قضیه امر و نهی نیز مبنی ست بر وجود کسب و مدخلیت بندگان در افعال چنانچه
می فرمایند کَمَا جَاءَتْ بِهِ الآثَار چنانکه آمده ست بوجود کسب مر بندگان
را آثار و اخبار از شارع لِبَيَانِ مَوْضِعِ الجَزَاءِ مِنَ الثَّوَابِ وَالعِقَابِ برای
بیان کردن جای پاداش کردارها از ثواب و عذاب و لفظ موضع مفخم ست یا مراد بدان
بهشت و دوزخ ست چه این آثار که در جزای اعمال وارد و یافته ست همه مثبت فعل و عمل اند
مر بندگان را و اسناد و اضافت آنها بایشان و لالت و صریحا ناطق اند بدان و با وجود آن
در اثبات خالقیت حق علی الاطلاق چه افعال چه غیر افعال و نیز آیات و آثار وارده و
یافته و کریمه و الله خلقکم و ما تعملون مثبت هر دو جانب ست پس بهر دو باید گروید
و بهر دو باید ایمان آورد و هر دو جانب انگاه داشت والله اعلم بحقیقت الحال و محققان
میگویند که این سر ست که درین دار تکلیف بهیچکس کشف نشده و انکشاف آن
جز در دار آخرت بعد از در آمدن بهشت صورت نه بندد **بیت** فردا که
پیش گاه حقیقت شود پدید + شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد **بیت** آنچه
نقاب از رخ خود بگشاید + در پرده بام خانه بیرون آید + هر سر که بتاریکی شب
پنهان بود + در پرتو روی وی عیان بنماید ٭ فَامْتَثِلْ أَمْرَ اللهِ فِيهِمْ و فرمانبرداری
کن امر خدا را در بندگان وَخَلِّصْ قِسْمَكَ مِنْهُمْ بِأَمْرِهِ و جدا کن بخش خود را از ایشان
بامر وی تعالی یعنی همه جا تابع امر و نهی الهی باش هم در خلق و هم در حق خاصه خود و
لَا تُجَاوِزْهُ و تجاوز مکن امر خدا را و مگذران يَحْكُمُ اللهُ فَإِنَّهُمْ يَجْرِي عَلَيْكَ
وَعَلَيْهِمْ پس حکم خدا برپاست حکم میکند حق تعالی بر تو و بر ایشان چه بحکم تشریعی و
چه بحکم ارادی و تو و ایشان همه مغلوب و محکوم و مقهور حکم او بند فَلَا تَكُنْ أَنْتَ
الحَاكِمَ پس مباش تو حاکم وَكُونَنَّ مَعَهُمْ فَلِلْهِ و بودن تو
با ایشان و اسناد و اضافت افعال بر وجه استقلال با ایشان و دیدن
نفع و ضرر و خیر و شر از ایشان مستلزم اثبات خلق و قدرت ست مر ایشان را
وَالقُدْرَةُ سَلْطَنَةٌ و اعتقاد و قدرت و دعوی اختیار و خالقیت و قادریت مر بندگان

سبب آمدن تست در ظلمت شرک و بیرون افتادن از نور توحید فَادْخُلْ فِی الظُّلْمَةِ بِالْمِصْبَاحِ
پس در آن تاریکی بچراغ وَهُوَ الْحَاکِمُ و چراغ کدام است که فاصل است میان حق و باطل
و مانند آفتاب است نسبت بظلمت و نور کِتَابُ اللّٰهِ وَسُنَّةُ رَسُوْلِهٖ حاکم کدام است کتاب
خدا و سنت فرستادهٔ او صلی الله علیه وسلم که لَحْمٌ عَنْهُمَا بیرون میا از دایرهٔ کتاب و سنت
فَاِنْ خَطَرَ خَاطِرٌ اَوْ وُجِدَ اِلْهَامٌ پس اگر بگذرد اندیشه در ضمیر تو یا بیفتد ناگاه معنی در دل
فَاعْرِضْهُمَا عَلَی الْکِتَابِ وَالسُّنَّةِ پس عرض کن آنرا و مقابله کن بر کتاب خدا و سنت
رسول وی پیروی کن آنرا که موافق کتاب و سنت و رد کن آنرا که مخالف است اعتبار و اعتماد مکن بر آن خاطر
و الهام اگرچه از جانب حق نماید اگر در واقع بنیت خود خیر داگر هست شاید که ابتلا و امتحان باشد ابو سلیمان
دارانی گفت قدس سره گاهی نکته از مواجید این راه در درون من آید و بحسن و جمالی که دارد خود را بمن جلوه
دهد قبول نکنم و بجانب وی ننگرم و گویم تا دو گواه عدل بر راستی و درستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن
دو گواه کدام است کتاب خدا جل و علا و سنت رسول وی صلعم فَاِنْ وَجَدْتَ فِیْهِمَا الْحَظْرَ عَنْ
ذٰلِکَ پس اگر یافتی تو در کتاب و سنت حرام گردانیدن آنچه خطور کرده یا الهام شده مِثْلُ اَنْ
تُلْهَمَ بِالزِّنَاءِ وَالرِّيَاءِ مانند آنکه افگنده شود در دل تو که زنا باید کرد و یا ریا باید خود را آق
مُخَالَطَةِ اَهْلِ الْفِسْقِ وَالْفُجُوْرِ یا آمیزش کردن با فاسقان و بیرون آیندگان از فرمان خدا و
دروغ گویندگان و تباهی کنندگان وَغَیْرِ ذٰلِکَ مِنَ الْمَعَاصِیْ و جز آن از گناهان فَادْفَعْهُ
عَنْکَ وَاهْجُرْهُ وَلَا تَقْبَلْهُ وَلَا تَعْمَلْ بِهٖ پس دور کن آنرا از دل خود و جدا کن و
میسند و کار مبند آنرا وَاقْطَعْ بِاَنَّهٗ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ و جزم کن بآن که
آن خاطر از دیو رانده شده از رحمت خداست فَاِنْ وَجَدْتَ فِیْهِمَا اِبَاحَتَهٗ اگر بیابی تو در
کتاب و سنت مباح گردانیدن آنچیز کَالشَّهَوَاتِ الْمُبَاحَةِ مِنَ الْاَکْلِ وَالشُّرْبِ وَاللُّبْسِ وَ
النِّکَاحِ مانند شهوتها و میلها مباح از خوردن و پوشیدن و جماع کردن فَاهْجُرْهُ اَیْضًا
وَلَا تَقْبَلْهُ پس بگذار او را نیز و قبول مکن وَاعْلَمْ اَنَّهٗ مِنْ اِلْهَامِ النَّفْسِ وَشَهَوَاتِهَا
و بدانکه آن از خاطر نفس اندیشه وی میلها و شهوتهای وی است وَقَدْ اُمِرْتَ بِمُخَالَفَتِهَا
وَعَدَاوَتِهَا تحقیق امر کرده شده تو بمخالفت نفس و دشمنی او وَاِنْ لَمْ تَجِدْ فِی الْکِتَابِ

والسنة تحريمه ولا اباحته و اگر نيابي در کتاب و سنت نه حرمت آن چيز و نه اباحت آن
بل هو امر لا تعقله يعني بلکه آن کاريست که در نمي يابي تو و نمي رسد حکم آن را از حرمت و اباحت
تا بداني که از شيطان است يا از نفس مثل ان يقال لك ائت موضع کذا و کذا مانند آنکه
گفته شود مر ترا بيا جاي چنين ولق فلانا الصالح در ياب فلان مرد را که صالح است ولا حاجة
لك هناك و حال آنکه نيست ترا حاجت و نياز مندي در موضعي که در خاطر افتاده است که
آنجا بايد رفت ولا في الصالح و نه ترا حاجت و نياز مندي است بملاقات آن مرد صالح لاستغنائك
عنه از جهت بي نياز بودن تو از آن مرد صالح بما اولاك الله من نعمته من العلم والمعرفة
بسبب چيزي که داده است ترا خداي تعالى از نعمت علم و معرفت فتوقف في ذلك ولا
تبادر اليه پس ايستادگي کن در کردن آن کار و شتاب مکن بسوي آن فتقول هل هذا الالهام
من الحق پس بگويي تو با دل خود آيا هست اين الهام از جانب حق عز و جل فاعمل به تا عمل
کنم بآن و هنوز يکبار تامل کردن در يافتن آن بسند کمن و شتابي منما بل انتظر الخيرة في
ذلك بلکه چشم دار اختيار و برگزيدگي را در آن و فعل الحق عز و جل و منتظر باش
فعل خدا را تا ظاهر گردد بر تو که مختار و اولى نزد حق کدام است و وي تعالى ترا باختيار خود و بفعل خود بکدام
جانب سير کردن يا نا کردن تو باختيار و شهوت خود در آن نفعي و اختيار حق و فعل او بچه طريق معلوم گردد
بان يتكرر ذلك الالهام باين طريق که مکرر شود آن خاطر و الهام و تؤمر بالسعي و امر
کرده شوي بشتابيدن بسوي آن او علامة تظهر لاهل العلم بالله عز و جل يا نشانه
که ظاهر ميگردد مر کساني را که خداوند علم و معرفت اند بخدا يعقلها العقلاء من الاولياء
مي فهمند و مي در يابند آن علامت را عقلا از جمله اوليا که فهم عن الله دارند و الله تعالى صفاي نور را
در دلهاي ايشان پيدا کرده و نشانها و دليلها بر ايشان ظاهر ميگرداند که بدان مي فهمند که مراد وي تعالى
چيست والمؤيدون من الابدال و مي در يابند آنها که قوت فهم و ادراک داده شده اند
از نزد حق سبحانه و تعالى از ميانه ابدال وانما لم تبادر اليه ذلك لانك
لا تعلم عاقبته ومآل الامر اليه و آنکه شتابي نمي بايد کرد ترا بسوي آن
بجهت آنست که تو نمي داني پايان آن کار را و چيزيکه باز ميگردد اين کار بسوي آن چيز يعني نمي داني که عاقبت

وبال آن رضای حق است یا سخط وی وَمَا كَانَ فِيهِ فِتْنَةٌ وَهَلَاكٌ وَمَكْرٌ مِنَ اللّٰهِ ازخدای
عز وجل وَامْتِحَانًا و در بلا افکندن فَاصْبِرْ حَتّٰى يَكُونَ هُوَ پس صبر کن تا آنکه باشد حق عز وجل
الْفَاعِلَ فِيكَ کارکننده در تو بی اختیار تو فَاِذَا تَجَرَّدَ الْفِعْلُ پس چون برهنه وخالی شود فعل حق
از آمیزش فعل و اختیار تو وَحُمِلْتَ اِلٰى هُنَاكَ و برداشته و برده شوی تو آنجا که در خاطر تو افتاده
و در دل تو افکنده اند وَاسْتَقْبَلَتْكَ فِتْنَةٌ و روی آرد ترا آزمایش و بلا كُنْتَ مَحْمُولًا
مَحْفُوظًا فِيهَا می باشی تو برداشته شده ونگهداشته شده در آن فتنه گویا که تو سوار کرده و غالب کرده
میشوی بر فتنه نه برده ازنده آن و زبون و در زیر آن یا محمول عنایت ولطف الهی حامل و محافظ تست پس
نگاه داشته میشوی از شر آن لِاَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى لَا يُعَاقِبُكَ عَلٰى فِعْلِهِ زیرا که خدای تعالی عذاب نکند
ترا بر فعل خود و بر چیزیکه خود اختیار کرده است برای تو وَاِنَّمَا يَتَطَرَّقُ الْعُقُوبَةُ نَحْوَكَ لِكَوْنِكَ
فِي الشَّيْءِ و راه نمی یابد عقوبت و عذاب بسوی تو مگر از جهت وجود تو و بودن تو داخل در چیزی و اختیار
کننده آنچیز را و چه تو از میان رفتی و حق سبحانه و تعالی بفعل خود برای تو کاری اختیار کرد عتاب و
عتاب بر چه باشد چرا که از نزد و بر آن کسی خرج نگیرد این بیان که گذشت در اجتناب از حرام و
و مباح بتفصیلی که گذشت حکم کسی است که در مقام تقوی و اقتصار بر ظاهر احکام و اعمال و عمل بمباحات است
اگرچه حظوظ نفس نیز باشد و اما حال ارباب ولایت که از حظ نفس مجتنب اند و بر قدر ضرورت اقتصار دارند
از آن بالاتر است چنانکه بیفر باید وَاِنْ كُنْتَ فِي حَالَةِ الْحَقِيقَةِ واگر باشی تو در حالت
حقیقت و عمل بدان غیر مقتصر بر ظاهر اعمال وَهِيَ حَالَةُ الْوِلَايَةِ و این حالت ولایت و مقام
اولیا است که در اعلی مرتبه تقوی اند فَخَالِفْ هَوَاكَ پس مخالفت کن هوای نفس را
وَاتَّبِعِ الْاَمْرَ فِي الْجُمْلَةِ و پیروی کن امر ظاهر و باطن را باهتمام چنانکه بیفر باید
وَاتِّبَاعُ الْاَمْرِ عَلٰى قِسْمَيْنِ پیروی کردن امر را بر دو گونه است اَحَدُهُمَا
اَنْ تَاْخُذَ مِنَ الدُّنْيَا الْقُوْتَ الَّذِيْ هُوَ حَقُّ النَّفْسِ یکی
از آن دو قسم این ست که بگیری از دنیا آنچه کفایت کند در قوام بدن که آن حق نفس است و
ترک دادن آن ظلم است بر نفس وَتَتْرُكَ الْحَظَّ و ترک کنی حظ نفس را و زیادتی بهره
دادن و را از عیش و تنعم وَتُؤَدِّيَ الْفَرْضَ و ادا کنی فرض را و آنچه ملحق است بدان

از سنن وتشتغل بترك الذنوب ما ظهر منها وما بطن + مشغول
شوی بگذاشتن گناهان آنچه پیداست از آن مثل ذنوب جوارح وآنچه پوشیده است
مثل گناهان دل یا در خلا و ملا ودرین کلام اشارت است بزیادت اهتمام باجتناب معاصی واستقصا
انواع آن از محرمات ومکروهات تحریمی وتنزیهی وافراد آنها بخلاف استقصاء در اقسام نوافل
عبادات که آن بی احتیاط در اجتناب سود ندارد واگر یکی بود که بر فرایض وسنن رواتب اقتصار نماید
ودر اجتناب از محرمات ومکروهات باقصی الغایه بکوشد برسد بمقصود خود از قربت ووصول بجناب حق تعالی
وتقدس اما اگر در اقسام نوافل استقصا کند وممکن هم نیست کردن آن و در ترک محرمات ومکروهات
تقصیر دارد این چیزی نیست بر مثال بیماری که در احتراز مبالغه کند وادویه ومعاجین استعمال نکند امید
شفا دارد اگرچه بعید از مدتی مدید اتفاق افتد بخلاف آنکه ادویه بخورد و پرهیز نکند جانش هر روز
تباه تر گردد واگر پرهیز کند لابد اولی وانفع باشد واشارت است آنکه منتهی را نصیب اختیار در نوافل عبادات
بیست داده واگر اقتصار بر فرایض وسنن نماید از آن حالیکه وارد بروی افتد اگرچه از مزید بازمیدارد
چنانچه شیخ در عوارف گفته است والقسم الثانی ما کان بامر باطن
قسم دوم در اتباع امر چیزیست که مامور باشد بامر باطن وهو امر الحق
وآن امر حق است عزوجل یامر عبده وینهاه + می فرماید بنده خودرا
کاری وباز میدارد اورا از کاری وانما یتحقق هذا الامر فی
المباح الذی لیس له حکم فی الشرع متحقق میشود ومعتبر نمی افتد
این امر باطن مگر در مباح که نیست مر اورا حکم بیان کرده شده در شرع علی معنی
انه لیس من قبیل النهی باین معنی که آن حکم نیست از آنچه نهی کرده شده
است از ان ولا من قبیل الامر الواجب ونه آن حکم از قبیل امر واجب
است چه اگر از قبیل منهی عنه یا واجب باشد دعوی امر باطن در وی بخلاف
آن باطل باشد چنانکه قول وی رضی الله تعالی عنه است در بعضی مقالات
دیگر که باید کل حقیقة ردتها شریعة فهی زندقة
یعنی اگر یکی را خلاف حکم شریعت چیزی کشف شود ودعوی امر بدان کند

باطلست واگر اعتقاد بدان کند کافر و زندیق گردد نعوذ بالله من ذلک نعم اگر در مباح که شریعت
عزّ او را آن حکمی نبود بامر باطن مامور گردد جایز ست چنانکه فرموده اند بل هو مهمل ترک
العبد یتصرّف فیه باختیاره یعنی آن چیزیست که منهی عنه ست نه واجب بلکه آن
حکمیست که فرو گذاشته شده است در وی و حکم به نهی و وجوب گذاشته شده است بنده که تصرف میکند
در وی باختیار خود در کردن و ناکردن فیسمّی مباحًا پس نامیده شد آن حکم را مباح مشتق از بوح
بمعنی فراخی و ظهور باحة الدار ساحت سرای و باح السرّ اظهره فلا یحدث العبد فیه
شیئًا من عنده پس نو پید نکند بنده در وی چیزی را از پیش خود نه فعل و نه ترک بل ینتظر الامر
فیه بلکه چشم دارد مر و را حکم را در وی بکردن و ناکردن فاذا امر امتثل پس چون حکم کرده شود
بنده در چیزی فرمانبرداری میکند فیصیر حرکاته وسکناته بالله پس میگردد جنبشها
او و آرامهای او بامر خدای عزوجل ما فی الشرع حکمه فبالشرع چیزیکه وارد است در شرع حکم او
پس بامر شرع می کند و ما لیس له حکم فی الشرع فبالامر الباطن و چیزیکه نیست مر او را
حکمی در شرع پس میکند بامر باطن فحینئذ یصیر محقًّا من اهل الحقیقة پس درین هنگام
میگردد و آن بنده ثابت و برحق از اهل حقیقت وما لیس فیه امر باطن فهو مجرّد
الفعل و چیزیکه نیست در وی حکم شرع و نه امر باطن پس آن مجرد فعل الهی است که تقدیر محض است
حالة التسلیم حالت بیرون آمدن و فانی شدن از تمامه ارادتها و خواهشها و جریان بر علم
الهی که تقدیر در وی رفته و درین هنگام می در آید آن بنده در حالهٔ سیوم که اشارت فرموده بقول خود
وان کنت فی حالة حق الحقّ و اگر هستی تو در حالهٔ حق حق وهی حالة المحو والفناء
و این حالهٔ محو و فناست از جمیع ارادات و حرکات و بالاتر ست از حال حقیقت که در وی امر باطن
ست و امتثال امر ست و اراده و فعل و حرکت بسوی اوست و آن حالهٔ اولیاست و درین حال هیچ
ازین ها نیست وهی حالة الابدال المنکسری القلوب لاجله و این حالهٔ ابدالست که
شکسته دل اند از جهت حق عزوجل و فانی شدگان در فعل و ارادت وی تعالی الموحّدین
العارفین موحد و عارف کامل اند ارباب العلوم والعقل خداوندان علم و عقل
صیحهم السادة الامراء الشحنه مهتران کار فرما شحنهای شهر کار گذار کفایت شعار

خُفَرَاءِ الْخَلْقِ بدرقه ونگاهبان خلق خُلَفَاءِ الرَّحْمٰنِ نایبان خدای رحمان وَاَخِلَّاءِهٖ
ودوستان جانی وی که محبت وی در درون ایشان درآمده وَاَعْیَانِهٖ وگزیدگان وی یا دیدبانان
وجاسوسان وی وَاَحِبَّاءِهٖ ودوستان خاص که از محبی بمرتبه محبوبی رسیده اند عَلَیْهِمُ السَّلَامُ
فَاتِّبَاعُ الْاَمْرِ فِیْهِمَا پس اتباع امر درین حالت که در مدام امر نهی وارادی خواهد بود وَمُخَالَفَتُكَ
اِیَّاكَ بمخالفت شدن نست ترا در حالت گذشته بمخالفت نفس و هوای وی بوده بِالتَّبَرِّیْ
مِنَ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ به بیزار شدن وبرآمدن از توانائی وحیات وبرگشتن وجنبیدن وتوانا
شدن یعنی از قصد وارادت چنانکه میفرمایند وَاَنْ لَّا یَكُوْنَ لَكَ اِرَادَةٌ وَهِمَّةٌ وهمانکه نباشد ترا
خواهش وقصد فِیْ شَیْءٍ اَلْبَتَّةَ در هیچ چیز قطعًا دُنْیَا وَعُقْبٰی نه در اغراض دنیا ونه در
اغراض آخرت فَتَكُوْنُ عَبْدَ الْمَلِكِ لَا عَبْدَ الْمُلْكِ پس میباشی تو بنده پادشاه نه بنده پادشاهی
یعنی معامله تو بذات حق باشد وشهود وی نه با فعال حق وعالم ووجود وی عَبْدَ الْاَمْرِ لَا عَبْدَ الْهَوٰی
بنده امر حقیقی نه بنده ارادت وخواهش که در امر تشریعی میباشد وتواند که الامر بلفظ اسم فاعل باشد
كَالطِّفْلِ مَعَ الظِّئْرِ همچو بچه با دایه وَالْمَیِّتِ الْغَسِیْلِ مَعَ الْغَاسِلِ وهمچو مرده
شسته شده در دست شوینده وَالْمَرِیْضِ الْمَغْلُوْبِ عَلٰی حِسِّهٖ بَیْنَ یَدَیِ
الطَّبِیْبِ همچو بیماری بتاب بی شعور پیش طبیب فِیْمَا سِوَی الْاَمْرِ وَالنَّهْیِ اما این بی
قصدی وبی ارادتی وتسلیم وبی اختیاری در غیر امر ونهی خواهد بود اما در آنچه امر ونهی واقع شده
وظیفه فرمانبرداری است والبته می باید کرد واگر قصدی وارادتی در امتثال خواهد بود آن نیز ازین
حیثیت خواهد بود که شارع اراده کرده که بنده اراده کند وخواسته که وی بخواهد واین نیز قسمی از
محویت وفناست

المقالة الحادية عشر

قال رضی الله عنه
وارضاه اِذَا اُلْقِیَتْ عَلَیْكَ شَهْوَةُ النِّكَاحِ فِیْ حَالَةِ الْفَقْرِ وقتی
که انداخته شود بر تو وپیدا کرده شود در تو میل ورغبت جماع یا عقد زنان شوهری
در حالت فقر واحتیاج وَعَجَزْتَ عَنْ مُؤْنَتِهٖ وناتوان باشی تو از برداشتن بار وگرانی آن
فَصَبَرْتَ عَنْهُ پس شکیبایی ورزی تو از نکاح مُنْتَظِرًا لِلْفَرَجِ مِنَ الْبَارِیْ
چشم دارنده کشاد غم واندوه را از آفریدگار عز وجل اِمَّا بِزَوَالِهَا وَاِقْلَاعِهَا عَنْكَ

باید ور شدن شهوت از تو و برکندن و برداشتن آفریدگار تعالی آن شهوة را از تو بقدرته
التي ألقاها عليك وأوجدها فيك بقدرت خود که انداخته است وی تعالی آن
شهوة را بر تو و پیدا کرده آنرا در تو یعنی چنانکه در اول بقدرت خود آن شهوة در تو انداخته در آخر
نیز قادر است که بردارد آنرا از تو فيغنيك ويصونك من حمل مؤنتها أيضا پس باری فرستد
و نگهدارد ترا از برداشتن آن بار و گرانی آن شهوت نیز چون شهوت را از حمل دور کرد و باز داشت از
حمل مؤنت آن نیز نگاه داشت يا يصلها إليك موهبة برساند شهوت یعنی
زینکه قضای شهوت بدان توان کرد و آوردن آن بسوی تو بطریق بخشش و احسان مهنيا
مكفيا در حالتی که تهنیت و مبارک باد گفته شده تو و کفایت کرده شده از همه مؤنتها من
غير ثقل في الدنيا ولا تبعة في العقبى بی هیچ گرانی در دنیا و عاقبت بد در آخرة
و چون پیدا کرده شود در تو شهوت نکاح و صبر کنی با انتظار گشادن کار از جانب آفریدگار یکی از این
دو وجه سماك الله عز وجل صابرا شاكرا نام کند و میخوانند ترا خدای تعالی صابر
شاکر لصبرك فيها از جهت صبر کردن تو از شهوة و شکر گفتن تو نعمت گشادن کار را و در حقیقت
صبر شامل همه انواع طاعات است شکر و غیر شکر و همه طاعات از افراد صبر اند و از انجهت
بصریح وجه شاکر نه ذکر نفرمود راضيا بقسمه نام میکند و میخوانند ترا راضی بقسمت خود
و چون اضطراب نکردی و در پی تحصیل شهوة نه دویدی فذلك عصمة وقوة پس آن زیاده
بگرداند وی تعالی ترا نگاهداشت از معصیت و توانایی بر طاعت فإن كانت قسما
ساقها إليك مكفيا مهنيا و بعد از آنکه صبر کردی اگر آن شهوت در قسمت تو نهاده اند
نصیب تو است میراند و میرساند آنرا بسوی تو در حالتیکه هستی تو کفی مهنا فينقلب الصبر شكرا
پس میگردد صبر شکر و در حقیقت دوام صبر در آخر منجر بشکر گردد و چون تلخی که در صبر است باشد هر دو را دوام
رضا حاصل گردد و در مصرع صبر تلخست ولیکن بر شیرین دارد و اگرچه فوت نعمت حصول مطلوب نیز شیرین
گردانیده است وهو عز وجل وعد الشاكرين بالزيادة في العطاء و حق تعالی
وعده داده است سپاس گویندگان را افزونی در بخشش قال الله عز وجل لئن شكرتم لأزيدنكم
و این وعده زیاده بر شکر کفایت نکرده و بوعید کفران نعمت تاکید و تقریر آن نموده است و گفته

وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ قِسْمًا لَكَ و اگر نیست آن شهوة قسمت تو و رسیدنی
بتو نیست فَالْغِنَاءُ عَنْهَا بِقَلْعِهَا مِنَ الْقَلْبِ پس بی‌نیازی از آن به برکندن او ست از دل إِنْ شَاءَتِ
النَّفْسُ أَوْ أَبَتْ اگر خواهد نفس یا نخواهد چه آنچه نصیب تو و رسیدنی نه فکر کردن در آن و خیال بستن
آن ضایع و موجب تشویش وقت و تفرقه خاطر و نزاع در قضاست فَلَازِمِ الصَّبْرَ وَخَالِفِ
الْهَوَى پس حاصل و خلاصه آنست که لازم گیر صبر را درین باب و در جمیع ابواب و مخالفت کن هوای
نفس را وَعَانِقِ الْأَمْرَ و دست در گردن امر شریعت او در آور یعنی که وَارْضَ بِالْقَضَاءِ
و خورسند باش بحکم قضا و قدر وَانْتَظِرْ بِذَلِكَ الْفَضْلَ وَالْعَطَاءَ و امیدوار با التزام این
دو صفت و تمسک بدان فزونی کرم و بخشش پروردگار را که خلاصه کار مسلمانی همین دو چیز است امتثال
امر شرعی و تسلیم حکم ارادی آنچه بگوید بکن و آنچه بکند راضی باش اول عبادة است و ثانی عبودیة و مرجع مآل
هر دو بصبر است وَقَدْ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ جز این
نیست که داده میشود صبر کنندگان را بر طاعت الهی مزد ایشان بیشمار بیت صبر کن صبر که خیر صبر و
شود هر که را دست غم عشق رگ جان گیرد چه حکند گر سر تسلیم ندارد در پیش هر که را پنجه عشق تو گریبان
گیرد قَالَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَرْضَاهُ إِذَا أَعْطَاكَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مَالًا چون بدهد خدای تعالی
ترا مالی را فَاشْتَغَلْتَ بِهِ عَنْ طَاعَتِهِ پس باز مانی بمحبت آن مال و تعلق وی از فرمان وی
خدای تعالی و ادای حق وی تعالی حَجَبَكَ بِهِ عَنْهُ دُنْيَا وَأُخْرَى محجوب گرداند و باز دارد
ترا خدای تعالی بسبب آن مال از قرب خود و رحمت خود در دنیا و آخرت وَرُبَّمَا سَلَبَكَ إِيَّاهُ
و بسا باشد که برباید و بگیرد از تو آن مال را أَوْ غَيَّرَكَ و تغیر دهد حال ترا و در بعضی نسخ غیرک بعین
مهمله و تاء مثلثه از عثار یعنی لغزیدن یعنی بلغزاند و بیفکند ترا أَوْ أَفْقَرَكَ و فقیر و محتاج گرداند
ترا عُقُوبَةً لَكَ بجهت سزا دادن و عذاب کردن ترا لِاشْتِغَالِكَ بِالنِّعْمَةِ عَنِ
الْمُنْعِمِ از جهت مشغول شدن تو بنعمت و باز ماندن تو از نعمت دهنده وَإِنِ اشْتَغَلْتَ
بِطَاعَتِهِ عَنِ الْمَالِ و اگر مشغول شوی بطاعت خدا عز و جل و ادای حق وی و باز مانی از محبت مال
و تعلق بدان جَعَلَهُ لَكَ مَوْهِبَةً بگرداند خدای تعالی آن مال را برای تو بخشش وَلَمْ يَنْقُصْ مِنْهُ
حَبَّةً وَاحِدَةً و کم نکند از آن مال یک دانه هر چند از آن صرف کنی و بدهی كَانَ الْمَالُ خَادِمَكَ

وَاَنْتَ خَادِمُ الْمَوْلٰی باشد مال چاکر و خدمتگار تو و باشی تو خدمتگار خداوند فَتَعِیْشُ فِی الدُّنْیَا

مُدَلَّلًا پس زندگانی میکنی بناز و نعمت داده شده وَفِی الْعُقْبٰی مُکَرَّمًا مُطَیَّبًا

فِیْ جَنَّةِ الْمَاْوٰی و زندگانی میکنی در آخرت گرامی داشته شده و خوشحال کرده شده

در بهشتی که جای میگیرند درو متقیان و ارواح شهدا مَعَ الصِّدِّیْقِیْنَ وَالشُّهَدَآءِ

وَالصّٰلِحِیْنَ همراه صدیقان و شهیدان و صالحان و کرنشین کرده شوند زیرا که ایشان متبوع

همه اند مقصود اینجا ذکر تابعان ایشان ست

المقالة الثلثة عشر

قال رضی الله عنه لَا تَخْتَرْ جَلْبَ النَّعْمَآءِ وَلَا دَفْعَ الْبَلْوٰی اختیار مکن و برگزین کشیدن

و حاصل کردن ناز و نعمت را برای خود و نه دفع کردن و راندن سختی و محنتی را از خود یعنی سعی مکن

در آنکه بتدبیر و اختیار خود برای نفس منفعتی حاصل کنی یا از وی ضرری دفع نمائی فَالنَّعْمَآءُ

وَاصِلَةٌ اِلَیْکَ اِنْ کَانَتْ قِسْمَکَ زیرا که نعمت رسیدنی ست بتو اگر هست نصیب تو

اِسْتَجْلَبْتَهَا اَوْ کَرِهْتَهَا خواهی طلب کن و بکش آنرا بسوی خود یا ناخوش داری آنرا از خود وَ

الْبَلْوٰی حَالَّةٌ بِکَ اِنْ کَانَتْ قِسْمَکَ و همچنین بلا و سختی فرود آینده هست بتو اگر هست

نصیب تو مَقْضِیَّةً عَلَیْکَ حکم کرده شده است بر تو سَوَآءٌ کَرِهْتَهَا اَوْ دَفَعْتَهَا

بِالدُّعَآءِ برابر است که ناخوش داری آنرا یا برانی آنرا بدعا و زاری اَوْ صَبَرْتَ وَتَجَلَّدْتَ

لِرِضَی الْمَوْلٰی یا صبر کنی و نیرو و چلدی نمائی برای خشنودی پروردگار بَلْ سَلِّمْ فِی الْکُلِّ

بلکه گردن بنه حکم قضا و قدر الٰهی را و بسپار خود را بوی در همه کارها خواه نعمت باشد خواه بلای

فَیَفْعَلُ الْفِعْلَ فِیْکَ تا کند خداوند تعالی در تو فَاِنْ کَانَتْ نَعْمَآءَ فَاشْتَغِلْ

بِالشُّکْرِ پس اگر باشد نعمت پس مشغول شو بسپاسداری و ثناگوئی مولی وَاِنْ کَانَتْ

الْبَلْوٰی و اگر باشد بلا فَاشْتَغِلْ بِالتَّصَبُّرِ اَوِ الصَّبْرِ پس مشغول شو بیکی ازین دو چیز

یا بتکلف صبر نمودن یا بی تکلف صبر کردن اگر نفس و طبیعت مخالفت آن ننمایند اَوِ الْمُوَافَقَةِ

وَالرِّضَآءِ یا بساز داری کردن و خوشنود بودن اگر نفس رام شده و سرکشی گذاشته است اَوِ

التَّنَعُّمِ بِهَا یا بلذت گرفتن بلوی و بلا را نعمت شناختن اگر محبت غلبه کرده و ذوق

ردی نموده است اَوِ الْعَدَمِ وَالْفَنَآءِ فِیْهَا یا نیست شدن و فانی گشتن در بلوی اگر

شهود ورویت میلی ست داده وانهستی بوده ست علی قدر ما تعطی من الحالات بر اندازه آنچه داده

میشوی از حالتها وتنقل فیها وتمشی فی المنازل وازجائی بجائی برده میشوی وسیر سلوک کنانیده

میشوی در مقامات قرب منازل آن فی طریق المولی الذی امرت بطاعته والموالات بر او

خداوندگاری که امر کرده شده تو بفرمانبرداری وی ودوستی وپیوستگی وی لیتصل الی الرفیق الاعلی ای برسی

بپیوندی بجماعه انبیا ورسل و ملا اعلی از ملائکه وبعضی در حدیث حضرت الرفیق الاعلی ذات متقدس ربی تعالی را

نیز اراده داشته اند و گفته اند که اطلاق رفیق از رفق بمعنی رحمت ورفقت بر ربی سبحانه آمده است واین متعلق است بشوق خیر که

بلا است یا بهره و شوق نعمت و بلا یعنی بشتیر و صبر موافقت و رضا و فنا بقا بسی که تقرب بمولی تعالی و اصل سوی بمقام

حق فی مقام من تقدم ومضی من الصدیقین والشهداء والصالحین پس استاده کرده

میشوی در جای استادن کسانیکه پیش رفته اند و گذشته اند از صدیقان و شهیدان و صالحان اعنی به قرب العلی الا

منیحو اهم و مراد بسیدار هم رسیدن بایشان یعنی در مقام قرب پروردگار بلند قدر و مرتبه اکه بلند تر است از همه اشیا بجهة تنهائی

سلسله علیت و سببیت میی که فوق وی علتی نیست لیتعاین مقام من سبقک الی العلیات تا معاینه

جای آنکسانی که پیشی کرده اند ترا او رسیده اند بپایهای علی الاطلاق جل جلاله وعز سلطانه وبینه دنی

وازدرگاه عزت اند نزدیک شده اند ووجدوا عنده کل طریقة ویافتند نزد وی هر نعمتی نو تازه و شگفت را

و در بعضی نسخ کل طریقة واقع شده یعنی راه روش و حرفها و یافته اند نعمت و نصیب کامل او شرفا وامتنا وکرامة

ونعماء وافیه از خوشی امن بزرگی نعمتها دع البلیة تزورک بگذار بلا را که نازل شده است تا زیارت کند

ترا خل عن سبیلها راه کن وراه را در ده ولا تقف بدعائک فی وجهها و مایست بدعای خود در روی او

و در بین کلام اشاره است بانکه بلا گویا شخصی است بزیارت ملاقات تو آمده و نزول کرده هشیکار کاری و حکمتی بهر آمدن می خواهد

بود در سرو او بیند و بگذار تا در آید و ظاهر شود که برای چه کار آمده و حکمت در آمدن وی چیست ولا تجزع من

مجیئها وقربها و ناشکیبائی مکن از آمدن وی و نزدیک شدن وی و مترس از آفت وی که آخر نور ایمان و صبر و

رضای تو نار بلا را خواهد کشت و سرد گردانید بغلبه قوت ایمان و صبر سلامت خواهی ماند از آفت آن بر

فلیس نارها اعظم من نار جهنم ولظی از بهر آنکه نیست آتش وی بزرگتر از آتش دوزخ و نار

ان وقد ثبت فی الخبر المروی عن خیر البریة و حال آنکه تحقیق

ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده است از بهترین خلق وخیر من احملته الارض

طریقة طارفة طا مطهره فامال نو و تازه را و مستحب

وَاَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ و بهترین کسی که بر داشته است او را زمین و سایه کرده او را آسمان مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفٰى
محمد برگزیده شده از میان سایر مخلوقات صلی الله علیه وسلم اَنَّهُ قَالَ بدرستیکه گفته است آنحضرت
اِنَّ نَارَ جَهَنَّمَ تَقُوْلُ لِلْمُؤْمِنِ که آتش دوزخ میگوید مرمسلمان را در وقت گذشتن وی بر
آتش پل صراط جُزْ يَا مُؤْمِنُ فَقَدْ اَطْفَأَ نُوْرُكَ لَهَبِىْ روان بگذر ای مومن بتحقیق
تحقیق فرو میرا ند نور ایمان تو زبانهٔ مرا فَهَلْ كَانَ نُوْرُ الْمُؤْمِنِ الَّذِىْ اَطْفَأَ لَهَبَ النَّارِ
فِى الْلَظٰى پس آیا بود نور مومن که فرو میراند زبانه آتش را در دوزخ اِلَّا الَّذِىْ صَحِبَهُ فِى
الدُّنْيَا مگر نوری که همراه بود او را در دنیا الَّذِىْ تَمَيَّزَ بِهِ مَنْ اَطَاعَ وَعَصٰى آن نوری که
جدا شده بود بوی مطیع و عاصی از یک دیگر فَيُطْفِىْ هٰذَا النُّوْرُ لَهَبَ الْبَلْوٰى پس البته فرو میراند
این نور ایمان زبانهٔ بلا را و تیزی و سختی آنرا وَلْيُجْمِدْ بَرْدُ صَبْرِكَ وَمُوَافَقَتِكَ لِلْمَوْلٰى
و فرو میراند و ساکن میکند و انجماد سردی صبر تو و موافقت تو حکم مولی تعالی را و تواند که فليطفى وليجمد بصيغه امر
غایب باشد و هو الاظهر وَهَجَ مَا حَلَّ بِكَ مِنْ ذٰلِكَ سوزش و افروختگی چیزی را که فرود آمده است
بر تو از آن بلا وَمِنْكَ دَنٰى و نزدیک شده است از تو فَالْبَلِيَّةُ لَمْ تَأْتِكَ لِتُهْلِكَكَ
پس بلا نیامده است برای آنکه هلاک کند ترا وَلٰكِنَّهَا تَاْتِيْكَ لِتَخْتَبِرَكَ و لیکن می آید ترا تا بیازماید
ترا وَتُحَقِّقَ صِحَّةَ اِيْمَانِكَ و ثابت گرداند درستی ایمان ترا وَتُؤَيِّدَ قَاعِدَةَ يَقِيْنِكَ
و قوی گرداند بنیاد یقین ترا وَتُبَشِّرَكَ بَاطِنُهَا مِنْ مَوْلَاكَ و خبر خوش سازد ترا باطن و حقیقة
بلیه از جانب مولای تو بِمُبَاهَاتِهِ بِكَ بمفاخره کردن مولی تو و اظهار رضا و خشنودی وی را از تو بصبر قَالَ اللّٰهُ
تَعَالٰى وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتّٰى نَعْلَمَ الْمُجَاهِدِيْنَ مِنْكُمْ وَالصَّابِرِيْنَ و هر آینه مبتلا میگردانیم و تکلیف میکنیم شما را
تا آنکه بدانیم و ظاهر کنیم جهاد کنندگان را از شما و صبر ورزندگان را بر محنت و مشقت جهاد وَنَبْلُوَ اَخْبَارَكُمْ
و بیازمائیم سخبرهای که خبر دهد از عملهای شما و ظاهر گردد حسن و قبح آن فَاِذَا ثَبَتَ مَعَ الْحَقِّ اِيْمَانُكَ
پس چون ثابت شود با حق تعالے ایمان تو وَوَافَقَهُ فِىْ فِعْلِهِ يَقِيْنُكَ و سازگاری کند
تو حق را در فعل او یقین تو كَانَ ذٰلِكَ بِتَوْفِيْقِهِ مِنْهُ وَمِنَّتِهِ همه آن بتوفیق از خدا و فضل و نعمت و احسان
او است فَكُنْ اَبَدًا صَابِرًا مُوَافِقًا مُسَلِّمًا پس باش در این هنگام همیشه صبر کننده بحکم او و موافقت
نماینده قضا و قدر را و تسلیم نماینده احکام او را لَا تُحْدِثْ فِيْكَ وَلَا فِىْ غَيْرِكَ حَادِثَةً فَانَّ

پیدا کن در حق خود و نه در حق غیر خود هیچ امری تو پیدا شد را تخرج عن الامر و النهی که بیرون است از دایره امر و نهی

فاذا کان امره پس گاه که یافته شود امر خدای عزوجل فتسامع پس گوش نهید و تسارع و شتاب

کن بفرمان برداری آن و تحرک و تقاف و جلدی کن و قوت نما و تحرک و لا تسکن و بجنب و عمل کن

و آرام مکن و تکاسل منمای و لا تستسلم للقدر و الفعل و محض تسلیم مباش تقدیر و فعل الهی را بی سعی

در عمل تا در ورطه جبر و جهل نیفتی بل ابذل طوقک و مجهودک لتؤدی الامر بلکه در باز طاقت

و کوشش خود را برای آنکه ادا کنی امر حق را فان عجزت پس اگر نتوانی ادای امر بتمام و کما حقه کرد فدونک

و لا التجاء الی مولاک پس بگیر پناه آوردن بخداوندگار خود عزوجل فالتجئ الیه و تضرع

و اعتذر پس پناه بر بسوی وی و خواری و زاری کن از سبب ناتوانی و عذر خواه از تقصیرات خود و فتش

عن سبب عجزک عن اداء امره و کاوش کن از سبب ناتوانی و تقصیر خود از ادای امر خدای

عزوجل و صدک عن التشرف بطاعته و سبب برگردانیدن تو از شرف یافتن بطاعت وی

تعالی یعنی تامل کنی و مجال خود و برا تا در یابی که سبب این ناتوانی و بی توفیقی چیست لعل ذلک لشوم

دعاویک شاید که آن عجز و دوری بر گردانیدن بشومی دعویهای تو باشد که در قرب حق و وصول

بمقامات علیه بدروغ و بی حجت و برهان میکنی و سوء ادبک بطاعته و بسبب بی ادبی نگاه نداشتن در

طاعت حق و چنانکه باید ادا نکردن و برعونتک و بسبب حماقت و سبکی و شتابی و سستی تو باشد

اتکالک علی حولک و قوتک و بسبب اعتماد کردن تو بر قوت و قدرت و توانایی تو باشد و اعجابک

بعملک و بسبب عجب نمودن و نیک پنداشتن تو عمل ترا و خوش شدن بینی تو باشد و اشراکک ایاه بنفسک

و بخلقه و بسبب شریک گردانیدن تو حق را نفس خود در او و هوای تو و شریک گردانیدن حق بخلق تشبیه و ریا

فصدک عن بابه و عزلک عن طاعته پس براند و برگردانید وی تعالی ترا از در خود و بگذاشت و برآورد ترا از طاعت خود

و چاکری خود و قطع عنک مدد توفیقه و ببرید و باز داشت از تو مدد توفیق خود را و ولی عنک وجهه الکریم و بگردانید

از تو روی خود یعنی لطف عنایت و کرم خود را و مقتک و قلاک و دشمن داشت و خشم گرفت بر تو اندر او شغلک

ببلائک و دنیاک و هواک و ارادتک و مشغول گردانید ترا و گرداند از اشتغال کرد و کار داشت ابتلا و بسوی تو و خواهش تو و اراده تو

است اینهمه آفتها و بلا هاست که گرفتار شده و واندهه است تا بان از درگاه قرب و رضای خود اما تعلم ان کل ذلک مشغل

عن مولاک آیا نمیدانی تو که اینها همه باز دارنده است ترا از خداوند تو و مسقطک عن عین الذی خلقک و بکنده

دیگر بعض موهبت بی جزای عمال اخذ لئلا یلهیک تبرس تا مشغول نگرداند ترا و در بعضی نسخ
لا یلفیک یعنی وی نگرداند ترا عن مولاک غیر مولاک از خداوندگار تو غیر خداوندگار تو کل
من سوی مولاک غیره هر کسی که جز مولا است غیر اوست چون توجه و التفات بغیر و برگزیدن آن
بر ذکر و طاعت مولی منع کرده اند فلا تؤثر علیه غیره پس برگزین بر وی تعالی غیر او را فانه خلقک له
زیرا که وی تعالی پیدا کرده است ترا برای عبادت خود فلا تظلم نفسک پس ستم مکن بر خود فتشتغل بغیره
عن امره پس از این که مشغول شوی بغیر وی گردانده از امر وی فیدخلک ناره التی وقودها
الناس والحجارة پس در آرد ترا در آتش خود که فروزینه او آدمیان و سنگها اند فتندم ولا ینفعک
الندم پس پشیمان شوی و سود نکند ترا پشیمانی و لا تتوانی کردن ترا وتعتذر فلا تعذر و عذر کنی و
معذور داشته نشوی وتستغیث فلا تغاث و فریاد کنی و فریادرسی کرده نشوی وتستعتب ولا تعتب
و طلب رضا کنی و راضی کرده نشوی وتسترجع الی الدنیا لتستدرک وتصلح فلا ترجع و طلب کنی باز
آمدن بدنیا تا دریابی و تلافی کنی آنچه از تو فوت شده و نیک گردانی چیزی را که تباه شده است پس باز گردانیده نشوی بدنیا
ارحم نفسک واشفق علیها مهربانی کن بنفس خود و شفقت کن بر وی واستعمل الادوات
التی اعطیتها فی طاعة مولاک و بکار بر ادوات و افزارها را که داده شده است ترا در فرمان برداری خداوند
من العقل والایمان والمعرفة والعلم آن ادوات و افزارها عقل است که بدان فهم خطاب شرع توان کرد و دلیل
بر وجود ذات و صفات حق تعالی پیدا توانی ساخت و ایمان که بدان احکام و اوامر و نواهی الهی توانی پذیرفت و معرفت
که بدان ذات و صفات حق چنانکه بعقل دریافته و بایمان شناخته توانی دریافت و علم کتاب و سنت که بدان سلوک طریق
حق توانی نمود پس باید که همه را بکار فرمائی و ضایع نگذاری استضئ بانوارها فی ظلمات الاقدار
طلب روشنائی کن بنورهای این اشیاء در تاریکیهای حوادث عالم که بتقدیر الهی حادث میگردد و لهذا او جود مصائب و مهالک تنگ و
تیره میباشد و تمسک بالامر والنهی و چنگ زن بامر و نهی وسر بهما فی طریق مولاک و سیر
سلوک کن بمتابعت امر و نهی در راه قرب و وصول مولای خود وسلم ما سواهما الی الذی خلقک وانشاک و بسپار
چیزی را که جز امر و نهی است از احکام قضا و قدر یا احوال و اوضاع معاش خود را بسوی کسیکه پیدا کرده است و نو پدید آورده است ترا فلا
تکفر بالذی خلقک من تراب فی نباک پس کافر مشو با کسی که پیدا کرده است ترا از خاک و تربیت کرده ثم
من نطفة پس پیدا کرده است ترا از آب مردی که در رحم نهند ثم سواک رجلا پس برابر معتدل و قوی

ساخت ترا و مرد تمام گردانید و لا تُرِدْ غیرَ امرِهِ و لا تکرهْ غیرَ نهیِهِ و مخواه خوش بهار خیر امر او را و ناخوش
مدار جز نهی او را اَقنَعَ مِنَ الدُّنیا و الآخرةِ ای بهذا المُرادِ قانع شو از دنیا و آخرت با نیز او که مرحق کالکره
فیهما هذا المکروهُ و مکروه از دنیا و آخرت اینکر ده که نهی او ست یعنی باید که در حکم دنیا تکلیف بعمل ست و در
آخرت که ثواب آنست خوشی و ناخوشی تو با مر یعنی الٰهی و فرمانبرداری حکم او بجا بی ورد ن عبادت و باشد و بس فکُلُّ
مُرادٍ تبعٌ لهذا المُرادِ و کُلُّ مکروهٍ تبعٌ لهذا المکروهِ پس هر مراد تابع اینمراد باشد و هر مکروه تابع اینمکروه پس
اِذا کُنتَ مَعَ اَمرِهِ چون باشی تو با امر خدا و فرمانبردار و کانتِ الاکوانُ فی اَمرِکَ باشد کائنات همه در امر
تو و فرمانبردار تو و اِذا کَرِهتَ نَهیَهُ فرّتْ مِنکَ المکارِهُ و چون ناخوش داری نهی او را فرمود او را اگر بیزار از تو
ناخوشی اَینَ کُنتَ و حَلَلتَ هر جا که باشی تو و فرود آیی تو قالَ اللهُ و گفت خدای عزّ و جلّ فی بعضِ کُتُبِهِ در
بعضی کتابهای خود که به پیغمبران خود فرستاده یا ابنَ آدمَ اَنَا اللهُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنا ای فرزند آدم منم خدا نیست
هیچ خدای مگر من اَقولُ لِلشَّیءِ کُن فَیَکونُ میگویم مر چیزی را که میخواهم که پیدا کنم آنرا پیدا شو پس پیدا میشود
اَجِبْنی اَطِعنی اَجعَلْکَ تَقولُ لِلشَّیءِ کُن فَیَکونُ فرمانبرداری کن مرا تا بگردانم ترا با این صفت که بگویی
مر چیزی را شو پس میشود اجیبنی زیرا که تو چون طاعت من کنی تمام تابع و مطیع شوی و فانی شوی از خود و باقی گردی
بمن ظاهر گردد انوار قدرت من بر تو و پیدا گردد آثار آن بر تو و قالَ و گفته است خدای عزّ و جلّ یا دُنیا مَن خَدَمَنی
فَاخدِمیهِ ای دنیا کسی خدمت کند مرا تو خدمت کن او را و مَن خَدَمَکِ فَاَتعِبیهِ و کسی که خدمت
کند ترا او رنج دار او را بخدمت خود فَاِذا جاءَ نَهیُهُ پس چون بیاید نهی خدای عزّ و جلّ فَکُن کَاَنَّکَ
مُستَرخِی المَفاصِلِ پس باش گویا که سست و ریزه کرده شده است بندهای اندام تو مُسَکَّنُ الحَواسِّ بی حس کرده
شده حواس پنجگانه تو و در بعضی نسخ مستسکن الحواس یعنی پوشیده حواس ضَیِّقُ الجَنانِ سست و دیوانه
و شگافته دل شو بن خانه تخمه و برا و در بعضی نسخ منزعج از انزعاج یعنی از جای بر کنده شدن و بعضی
منجزع از جزع یعنی ناشکیبایی مُضَیَّقُ الذَّرعِ تنگ سینه گرفته دل جاخر مُتَماوِتُ الجَسَدِ مرده ساخته
تن زائِلُ الهَوی و گشته هوای نفس مُنطَمِسُ الرَّسمِ ناپدید شده سوم ای نشست مَمحیُّ الوَسمِ
محو گشته نشانهای طبیعت مَنسیُّ الاثَرِ فراموش شده اثر سیل و شهود مُظلِمُ الفِناءِ تاریک صحن سر منهدم
البِناءِ ویران شده بنا و خاوی البیتِ خالی خانه ساقِطُ العَرشِ فتاده سقف خانه لا حِسَّ و لا آثِ
نه ادراک نه نشان فَلیَکُن سَمعُکَ کَاَنَّهُ اَصَمُّ پس باید که باشد شنوایی تو گویا که کر است و

عَلٰى ذٰلِكَ مَخْلُوْقٌ و بہم بر گری پیدا کردہ شدہ وَبَصَرُكَ كَاَنَّهٗ مُعْصَبٌ مَرْمُوْدٌ و گویا کہ مطموس و

باید کہ باشد بینائی تو گویا پردہ بستہ شدہ است بر وے و بدر آمدہ بینائی و رنا و باید کردہ شدہ و در بعضی نسخہ

مطموس بالام آن بمعنی طموس است وَشَفَتَاكَ كَاَنَّ بِهِمَا قُرْحَةٌ وَّبُثُوْرٌ و باشد لبہائے تو گویا کہ بر آنہا

ریش است و دمیدگیہا است وَلِسَانُكَ كَاَنَّ بِهٖ عُقْرًا سِنَانًا وَّكُلُوْلًا و باشد زبان تو گویا در وے گنگی

کند است وَاَسْنَانُكَ كَاَنَّ بِهٖ ضَرَبَانًا وَّاَلَمًا وَّنُتُوًّا و باشد دندانہائے تو گویا کہ در آنہا جراحت

پر شدہ از ریم و درد و ہا پیدا کند گیہا وَيَدَاكَ كَاَنَّ بِهِمَا شَلَلًا وَّعَنِ الْبَطْشِ قُصُوْرًا و باشد

دستہا تو گویا کہ در آنہا خشکی و کوتاہی است از گرفتن وَرِجْلَاكَ كَاَنَّ بِهِمَا رَعْدَةً وَّارْتِعَاشًا فَقَدْ

خَرَجْتَهَا و باشند پایہا تو گویا کہ در آنہا اضطراب و لرزہ و جراحتہا است وَفَرْجُكَ كَاَنَّ بِهٖ عُنَّةً

وَبِغَيْرِ ذٰلِكَ الشَّاْنِ مَشْغُوْلٌ و باشد عورت در اندامہائے تو کہ گویا بوے نامردیست و بجز این امر

در کار است وَبَطْنُكَ كَاَنَّ بِهٖ اِمْتِلَاءً وَّارْتِوَاءً وَّعَنِ الطَّعَامِ غِنَاءً و باشد شکم تو گویا کہ بوے

پری و سیری است و از طعام بے نیاز است وَعَقْلُكَ كَاَنَّكَ مَجْنُوْنٌ وَّمَجْهُوْلٌ و باشد عقل تو گویا تو دیوانہ

و فاسد العقل وَجَسَدُكَ كَاَنَّكَ مَيِّتٌ وَّاِلَى الْقَبْرِ مَحْمُوْلٌ و باشد تن تو گویا کہ تو مردہ و بسوی گور

بردہ شدہ فَالتَّسَامُعُ وَالتَّسَارُعُ فِي الْاَمْرِ پس شنیدن و شتابیدن در امتثال امر است و

التَّقَاعُدُ وَالتَّقَاصُرُ فِي النَّهْيِ نشستن و سستی در نہی بودن و کوتاہی کردن در نہی وَالتَّمَاوُتُ

وَالتَّعَادُمُ وَالتَّفَانِيْ فِي الْقَدَرِ و خود را مردہ انگاشتن و معدوم ساختن و فانی گردانیدن در حکم قضا و قدر

فَاشْرَبْ هٰذِهِ الشَّرْبَةَ پس بنوش این شربت و شربت در زبان اطبا مقدار و کہ تناول باید کرد وَتَدَاوَ

بِهٰذَا الدَّوَاءِ و دارو کن باین دارو وَتَغَذَّ بِهٰذَا الْغِذَاءِ و خورش و پرورش کن خود را باین خورش تَنْجُ

وَتُشْفٰى وَتُعَافٰى رستگار گردانیدہ شوی و شفا دادہ شوی و صحت دادہ شوی مِنْ اَمْرَاضِ الذُّنُوْبِ وَعِلَلِ

الْاَهْوَاءِ از بیماریہائے گناہان و علتہائے ہوای نفس باذن اللہ

المقالة الرابعة عشر

قال رضی الله عنہ و ارضاه لَا تَدَّعِ حَالَةَ الْقَوْمِ يَا صَاحِبَ الْهَوٰى دعوی مکن حالت این گروہ یعنی طالبان

و واصلان حق را ای صاحب ہوای نفس اَنْتَ تَعْبُدُ الْهَوٰى زیرا کہ تو پرستش و بندگی

میکنی ہوای نفس را و آنچہ دوست میدارد نفس آن را وَهُمْ عَبِيْدُ الْمَوْلٰى و ایشان بندگان خدا و

پرستندگان او یند اَنْتَ رَغْبَتُكَ فِي الدُّنْيَا میل و خواہش تو در دنیا است و مال

وجاه و انزاهد ست آری ورغبة القوم فی العقبیٰ و میل و خواهش این قوم در آخرت است تا اجر و ثواب و نعیم
آنرا حاصل کنند انت تری الدنیا تو می بینی صورت این جهان را و دنیا نام میان آسمان و زمین است مشتق از دنو
بمعنی نزدیک یا از دنائت وهم یرون رب الارض والسماء و ایشان می بینند پروردگار زمین و آسمان را
در آثار صنع او را که پی می برند از آن بوجود ذات و صفات او و مشاهده میکنند آثار انوار حق در آن و انت آنسك
بالخلق و انس القوم بالحق و آرام تو بخلق است و آرام قوم بحق است انت قلبك متعلق بمن فی
الارض و قلوب القوم برب العرش دل تو آویخته بکسی است که در زمین است و مایل است بسفلیات و دلها
قوم آویخته به پروردگار عرش است اضافت بعرش از برای تعظیم است در وقت تعلق قلب بشهود و عظمت و
کبریای الهی تعالی شانه باطن العلاقه و معنی علو و عظمت و کبریای الهی انجذابی بجنبه علو می افتد و در حقیقت آویخته باطن
شده است نه وجود پروردگار را و صفت شاهبستانه مشهود و مبهت است و ندیده ام بگلستان تو آمدم بزلف تو یافتم
بشبستان تو آمدم بیاد و ریقه کردم بر آسمان شدم در کوی تو بملک سلیمان آمدم انت یصطادك من تری
شکاری کند و میرباید دل ترا هر کسی می بینی تو و در عالم صورت وهم لا یرون من تری و ایشان نمی بینند کسی را که تو می بینی و
افتد نظر بصیرت ایشان بر آن بل یرون خالق الاشیاء بلکه می بینند این قوم پیدا کننده چیزها را الغنی بچشم
بصیر و ما یری و دیده میشود و سبحانه یعنی بچشم سر فاز القوم و حصلت لهم النجاة رستند و
فیروزی یافتند این قوم حاصل شد ایشانرا رستگاری از گرفتاری بما سوی حق از دنیا و آخرت و بقیت
انت مرتهنا بما تشتهی من الدنیا و تهوی باندی تو گرو بسته شده و حبس کرده شده بچیزی که میخواهی از
دنیا دوست میداری فالقوم فنوا عن الخلق و الهوی و الارادة فی الله پس این گروه فانی و نیست شدند از خلق و هوا
و خواهش و اراده ها فوصلوا الی الملک الاعلی پس رسیدند بحضرت پادشاهی که بلند ترست از همه و منتهای سلسله علیت
و ایجاد است فاوقفهم علی غایة ما رام منهم پس مطلع گردانید یا ایستانید ایشانرا بر نهایت چیزی که طلب داشت از ایشان
من الطاعة و الحمد و الثناء از فرمانبرداری کردن احکام او و ستودن و ستایش کردن ذات و صفات او بدل و زبان
ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء این نعمه فزونی کرم و بخشش خدا است میدهد آنرا کسی که میخواهد فلازموا ذلك و طی
لازم گرفتند طاعت حمد و ثنا را و پیوسته شدند بر آن و انکار توفیق منه و تکلیف از خدا و ایشان گرداند بلا عناء بی رنج و
مشقت و صیرت الطاعة لهم غذاء و گشت طاعت ایشانرا بجای غذا و خوردن و صارت الدنیا اذ ذاك فی
حقهم نعمة و جنة و گشت دنیا وقتیکه طاعت ذکر خدا روح غذا ایشان شد برای ایشان نعمت و سرور

فکانها لهم جنة المأوی پس گویا دنیا ایشان را بهشت است پس ایشان در دنیا و آخرت همیشه در بهشت اند
و گویا اشاره قول حق سبحانه و تعالی خالدین فیها ابداً بمعنی است اذ ما یرون شیئاً من الاشیاء حتی یرون الله قبله
زیرا که ایشان نمی بینند هیچ چیز را تا که نمی بینند پیش از آن فعل الذی خلق و انشاء فعل آنکسی را که پیدا کرد
و تولید آورد و چون پیش از دیدن اشیا مشهود ایشان حق است و فعل حق و شهود حق موجب سرور و حضور طلبت عظیم
و اندوه و نقصانی که اگر در سرا چه حال ایشان را نباشد و سرور و حضور نشان بهشت است پس بحقیقت همیشه در بهشت باشند
و دیدن حق پیش از دیدن اشیا یکی از اقسام شهود است که مارأیت شیئاً الا رأیت الله قبله است و دیگر مارأیت شیئاً الا رأیت
الله فیه است و یکی بعده و دیگر معه و اول اتم و اکمل است چه نور وجوب قدم سبق و اظهر است از ماهیات امکانی و حال محبوبان
و محبوبان و سابقان است و قول سید کائنات صلی الله علیه و سلم ان الله معنا اشارت باین شهود است بخلاف قول موسی
علیه السلام ان معی ربی فافهم و بالله التوفیق فهم ثبات الارض والسماء پس ایشان بقوم است پابرجا بودن
زمین و آسمان و پس قرار الموتی والاحیاء و با ایشان است آرام مردگان و زندگان چه قرار مردگان و زندگان
همه بقرار و ثبات زمین است و تواند و الله اعلم که مراد مومن و کافر و عاصی و مطیع باشند اذ جعلهم الله
اوتاد الارض التی دحی زیرا که گردانید ایشان را پادشاه خداوندگار ایشان باشند میخهای زمین که گسترانیده شده
است فکل کالجبل الذی رسا پس هر یک از آن مانند کوهی است که ایستاده است برجای خود فقتحه الله
عن طرق نقصهم پس نگشود اوشان را ایشان و دعوی طریقه ایشان و ادعا مکن احوال ایشان را و لا تزاحم من
لم یصد عن قصد الاباء و الابناء و انبوهی مکن و تنگ مساز جای را یعنی در سیاه و برابر مکن
کسانی را که منع کرده نشدند و مشغول ساخته نشدند ایشان را پدران و پسران از قصد و طلب حق و سلوک طریق و وصول و شهود یعنی هیچ چیز
و هیچکس خصوصاً پدران و پسران که از همه عزیزتر و محبوب تراند در آنچه فرموده و مرضی اوست مانع نشده اند
از طلب رضا و امتثال امر وی همچنانکه از احوال صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم
ظاهر است فهم خیر من خلق ربی و من فی الارض و ذرا پس ایشان بهترین کسانی
اند که پیدا کرده است پروردگار من و بهترین آنچه گسترده کرده در زمین و منتشر گردانیده است ایشان اند و این
خیریت بعد از انبیاء و رسل است صلوات الله علیهم اجمعین اگر مراد بقوم که ذکر ایشان رفت اتقیا و اولیاء
اند و الا همه داخل اند درین عنوان با تفاوت مراتب و درجات ایشان و در توحید ضمیر متکلم در
ربی رمز است باختصاص مقام شریف وی رضی الله عنه بجناب ربوبیت حق جل شانه و نزد سلطان

که وکیل و کفیل انتظام امور ملکی او و مخصوص و ممتاز و متفرد بقرب اوست میگوید که پادشاه من و سلطان من
چنین گفت و چنین کرد و در حقیقت این کلمه بطریق کنایت بضمیر متکلم بنیابت سفارت است رضی الله عنه از
حضرت رسول و خلاصهٔ وجود و سخن از زبان نبی صلی الله علیه وسلم فرموده نایب رسول الله و وارث کتاب از
القاب شریف ایشان رضی الله عنه که مشایخ وقت بدان او را اندازه خطاب کرده‌اند بیت ای رفته قدم
بر قدم شاه رسل + در پیروی و رشد و هادی سبل + قد فقت من الفضل بما فات الناس + من کل
فقتهم و جاوزت الکل فعلیهم سلام الله و تحیاته و برکاته ما دامت الارض و السما
تا آنکه باقیست زمین و آسمان و خود بقاء زمین و آسمان و ما فیهما بتقدیر الهی منوط و مربوط بوجود و برکت ایشان است

المقالة الخامسة عشر قال رضی الله عنه و ارضاه رأیت فی المنام

کأنی فی موضع شبه مسجد دیدم در خواب گویا که من جایی هستم مانند مسجد و فیه قوم منقطعون
در آنجا گروهی اند درویشان بریده از خلق بریده بحق پیوسته فقلت پس گفتم من لو کان هؤلاء
فلان یؤدبهم اگر باشد مر این قوم را فلان کس ادب میکند ایشان را و تربیت دهد ایشان را و ارشاد می کند
راه مینماید بطریق حق ایشان را اشرت الی رجل من الصالحین اشارت کردم بلفظ فلان بمردی از
صالحان وقت فاجتمع القوم حولی پس جمع آمدند آن قوم گرد من فقال واحد منهم پس گفت یکی
از آن قوم فانت ایش پس تو چه چیزی و چه حال داری لم لا تتکلم چرا سخن نمیکنی و ادب و ارشاد نمی
نمایی فقلت پس گفتم من ان رضیتم فی ذلک اگر راضی شوید مرا برای آنکه سخن گویم و تزکی کنم
شما را میگویم و میکنیم ثم قلت اذا انقطعتم عن الخلق الی الحق پس گفتم چون بریده اید شما
خلق و رو آورده اید بحق عز و جل فلا تسألوا الناس شیئا بالسنتکم پس گدائی مکنید و در نخواهید از
مردم چیزی بزبانهای خود فاذا ترکتم ذلک پس چون گذاشتید سوال کردن بزبانها فلا تسألوهم
بقلوبکم پس سوال مکنید و طمع مدارید از مردم بدلهای خود فان السؤال بالقلب کالسؤال باللسان پس
بدرستی که سوال بدل همچو سوال کردن بزبان اگرچه آن آشکار است و این نهان ثم اعلموا ان الله کل یوم هو فی
شأن پس بدانید که خدا تعالی در هر زمان و هر آن در کار است و در کارخانه خلق و قدرت وی تعطیل نمی باشد
پس از آن بیان شیونات الهی میکنند و میفرمایند فی تغییر و تبدیل در گردانیدن
احوال خلق و بردن یکی را و آوردن بجای وی دیگری را و رفع و خفض و بلند گردانیدن یکی را

بیت سافلین مرتبهٔ دیگر را اقوامٌ یرفعهم الی العلیین پس گروهی است بلند میگرداند مرتبهٔ ایشانرا
و میبرد بسوی مکانهای بلند و مراتب ارجمند و بعضی علیین را نام آسمان هفتم دارند یا نام دیوان ملائکهٔ حفظه
که برداشته میشود بآن عملهای صالحان و در قاموس گفته علیون جمع علی است در آسمان هفتم که ارواح
مومنان بران صعود کنند و قومٌ یحطهم الی اسفل السافلین و گروهی دیگر فرود می افگند ایشانرا
بسوی مکانیکه پایان ترین پایانهاست فخوّف الذین یرفعهم الی العلیین پس ترسانید آنکسانی
که برداشت ایشانرا تا علیین ان یحطهم الی اسفل السافلین که فرود افگند ایشانرا باسفل
سافلین ورجّاهم ان یبقیهم ویحفظهم و امیدوار گردانید ایشانرا که پاینده دارد و نگاهدارد ایشانرا
علی ما هم علیه من الرفع بر حالیکه ایشان هستند بران حال از برداشتن بمکان عالی وخوّف
الذین حطّهم الی اسفل السافلین و ترسانید آنکسانرا که فرود افگنده است ایشانرا باسفل
سافلین ان یبقیهم ویخلدهم علی ما هم فیه من الحطّ که باقی دارد و همیشه دارد ایشانرا بران حال که
ایشان هستند دران حال از فرو افگندن بپایان ورجّاهم ان یرفعهم الی العلیین و امیدوار
گردانید ایشانرا که بردارد ایشانرا بسوی علیین حاصل که صفات قهریه ولطفیه وجلالیه وجمالیه حق که هر یکی
تقاضای ظهور آثار خود میکنند همه را در خوف و رجا میدارد و بیک حال نمیگذارد والایمان بین الخوف والرجا
اینست بیت این مشو که مرکب مردان مرد را * در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند * یعنی بخاک سابقه
و معصیت افگنده در راه و بی تفاوت اند بیت نومید هم مباش که رندان باده نوش * ناگه بیک خروش
بمنزل رسیده اند * یعنی توفیق توبه یافته بمقام سعادت در آمده اند ثمّ انتبهت بیدار شدم
نه بخواب و نه بیداری که در هر دو عالم تربیت و تلقین احکام دین و ارشاد و هدایت راه یقین مشغول
است مصرع نه بیداری ام خواب که نه بیدار است * بیت در خواب همیشه با خیال تو خوشم * در بیداری هم
بخط و خال تو خوشم * القصه چه در خواب چه در بیداری * ای دیده با جمال تو خوشم * اللهم صل علی
سید الخلق محمد و آله و اصحابه اجمعین و علی سایر اتباعه و احزابه هداة طریق الحق و محیی معالم الدین

المقالة السادسة عشر

قال رضی الله عنه وارضاه ما تحجبت عن فضل الله والبداء
محروم و محجوب نشده تو از زیاده و فزونی کرم خدا تعالی و بواسطه سبب رسانیدن بر درگاه تعالی
وی تعالی الا لاتکالک علی الخلق مگر از جهت اعتماد کردن تو بر خلق در جلب منافع و دفع مضار

والاسباب و اعتماد کردن تو بر اسباب که وسیلهٔ آن بحکم عادة بمقاصد برسند والصنائع و اعتماد کردن بر
کارها و پیشه‌ها والاکتساب و طلبها و کوششها و تصرفها در حاصل کردن و رسیدن رزق و جمع کردن گرد آوردن آن
فالخلق حجابك عن الاكل بالسنة یعنی خلق و طمع کردن از ایشان پرده و مانع تو اند از خوردن
بطریق سنت و طریقهٔ انبیا و سلف وهو الكسب و خوردن سنت خوردن بکسب حرفت و زور بازو و رنج
خود است پس سنت و طمع در خلق در حدیث آمده است که پیغمبر را حرفت است و حرفت من جهاد است فما دمت
قائما مع الخلق پس مادام که باشی تو ایستاده با خلق یعنی راجیا لعطائهم امیدوارنده بخشش
ایشان را و فضلهم و فضل و کرم و نیکوی ایشان را سائلا لهم سوال کننده و خواهنده از ایشان
مترددا الی ابوابهم آمد و رفت کننده بسوی درهای ایشان فانت مشرك بالله خلقه
پس تو شریک گرداننده بخدا خلق او را در رزق و توسط بودن شرک خفی فیعاقبك بحرمان
الاكل بالسنة پس عقاب کند و سزا دهد ترا بحرمان و محروم گردانیدن از اکل سنت الذی هو الکسب
من حلال الدنیا که کسب کردن دست و از دست است از حلال دنیا ثم اذا تبت عن القیام
مع الخلق پس چون توبه کردی تو از استادن با خلق و طمع کردن و سوال کردن از ایشان توبه نمودن
با ایشان فی شرك ربك بهم و توبه کردی از شریک گردانیدن پروردگار خود را بخلق ورجعت الی الکسب
باز آمدی و رجوع کردی بکسب و اختیار کردی آنرا فتأكل بالكسب و تتوكل على الكسب پس بخوری بسبب کسب
و اعتماد کنی بکسب و نظر داری بر آن و تطمئن الیه و قرار گیری و آرام یابی و دل بسته شوی بسوی کسب
تنسی فضل الرب و فراموش کنی فضل و کرم صفت ذاتیت پروردگار را فانت مشرك ایضا پس تو
شرک آرنده نیز یعنی این نیز نوعی از شرک است الا انه شرك اخفی من الاول لیکن این شرکیست خفی تر از اول که
دران نظر بر خلق بسته بودی و بر ایشان اعتماد میکردی و درین صورت نظر از خلق شسته و اعتماد بر ایشان نکرده که تنها
بکسب بود و لیکن چون در کسب نیز نظر بر حول و قوت نفس باقیست حقیقة و در وی اعتماد است بر خلق و خلق شامل
است نفس را و غیر او را غایتا آنکه چون بعضی افراد ساقط شده معنی شرک پوشیده گشته و بر تقدیر چیزی که باقیست فیعاقبك
الله پس عقاب کند ترا خدا تعالی و یحجبك عن فضله محجوب و محروم میگرداند ترا از فضل خود والبدایة به و از
بدایة کردن بفضل و کرم بی توسط اسباب فاذا تبت عن ذلك پس چون توبه کردی و باز آمدی از اعتماد کردن بر اسبا
وازلت التهمة عن الوسط و دور کردی شرک از میان و رفعت اتكالك على الكسب و ...

روزی بنده نه بجزاو وَهُوَ المُسَبِّبُ وَالمُسَهِّلُ و اوست سبب سازنده و آسان کننده سبب وَالمُقَوِّي

عَلَى الكَسْبِ و قوی توانایی بخشنده بر کسب وَالمُوَفِّقُ لِكُلِّ خَيْرٍ و توفیق دهنده هر نیکی و آسان سازنده

اسباب را بجز او نیست بنده بعد از حصول این یقین که اسباب سبب شر آن یکسان گردد چنانکه فرمود

فَالرِّزْقُ بِيَدِهِ روزی بندگان در دست قدرت و کرم اوست تَارَةً يُوصِلُكَ بِطَرِيقِ الخَلْقِ

یکبار بسیر سازد ترا و بدو رسید ارد و زیرا از راه خلق عطای ایشان عَلَى وَجْهِ المَسْأَلَةِ لَهُمْ بر وجه سوال کردن

و طلبیدن از ایشان فِي حَالَةِ الابْتِلَاءِ و این حال مبتلا کردن حق ترا مضطر گرداند بدین تقصیر و سستی

تا بیاز ماید ترا که صبر خواهی کرد و بر حد ضرورت خواهی ایستاد یا نه اَوِ الرِّيَاضَةِ یا در حال ریاضت دادن

نفس و رام گردانیدن وی یعنی نفس را در بوته ریاضت گرسنگی میگدازی چنانکه طاقت وی طاق میشود و در حد

مخمصه میرسد و درین هنگام سوال کردن جایز میگردد و در بعضی نسخ واو است بجای او پس همه ابتلا است یعنی مبتلا گردانیدن

حق در ریاضت فرمودن وی بنده را اَوْ عِنْدَ سُؤَالِكَ لَهُ یا میرساند ترا حق تعالی وزیرا نزد سوال کردن تو و طلب نمودن

و درخواستن تو از وی عزوجل این و قسم رسانیدن روزی بسوال است و خواه سوال از خلق یا از خالق وَاُخْرٰی

بِطَرِيقِ الكَسْبِ مُعَاوَضَةً و بار دیگر میرساند بی سوال بطریق کسب و تسبب که در معنی عوض و اجرت فعل

بنده که کسبی میکند و سببی میورزد و عوض آن از جانب خالق و مسبب اسباب است می آید وَاُخْرٰی مِنْ فَضْلِهِ

مُبَادَاةً و بار دیگر میرساند از محض فضل خود بی سوال و بی کسب مِنْ غَيْرِ اَنْ تَرَى الوَاسِطَةَ وَالسَّبَبَ

بی آنکه بجویی و بینی واسطه را و سبب را فَرَجَعْتَ اِلَيْهِ پس باز میگردی از همه وسایط و اسباب بسوی حق و حاضر

بَيْنَ يَدَيْهِ و می افگنی خود را در پیش وی عزوجل بی سوال و طلب بندگی کننده بعلم وی بِرَفْعِ الحِجَابِ

جواب و است یعنی چون توبه کردی از نظر کردن سبب و نستی که رزاق حقیقی حق است بهر وجه روزی

میرساند و حقیقت معنی توکل که تقسیم شده بضمانت حق رزق بندگان را حاصل کردی بر میدارد پرده بَيْنَكَ وَ

بَيْنَ فَضْلِهِ میان تو و میان فضل و کرم وی فَبَادَاكَ وَغَذَّاكَ بِفَضْلِهِ و ابتدا میکند ترا بی واسطه و بی سبب

و خورش میدهد ترا بفرو دنعمت و احسان خود عِنْدَ كُلِّ حَاجَةٍ در هر وقت که نیازمند و محتاج میشوی

عَلَى قَدْرِ مَا يُوَافِقُ حَالَكَ بر اندازه آنچه سازواری میکند حال ترا و صلاح حال تو در آنست اگرچه بر

عظمت و سطوت و کبریایی او هیچ چیز و حسب و بنا شد از این لطف نیست که تو و از خبر الی انقطاع و آنابت و التجا که بجناب

رحمت وی آورده كَفِعْلِ الطَّبِيبِ الشَّفِيقِ الرَّفِيقِ بِالعَلِيلِ المَرِيضِ بهم کردن

طبیب حاذق مهربان لطیف نماینده که در دست بیمار که خود را بوی سپرده و در کنار بوی آورده است که هر چه موافق
حال و صلاح وقت اوست بوی میرسد اگر چه بیمار بحکم شره طبیعت و جهل و نادانی خود چیزی دیگر خواهد
یا بیشتر خواهد حمایة منه عز وجل و تربیة لك این سایندن نعمت را بتو وی تعالی بفضل خود و بواسطه
سبب این جهت نگاه داشتن تست از جانب وی تعالی و دور داشتن مر ترا عن المیل الی من سواه از میل
کردن بسوی کسیکه جز اوست ویرضیك بفضله و راضی و خوشنود میگرداند ترا الطریق و دوام مر ترا
بفضل و کرم خود فاذا انقطع عن قلبك پس اکنون که بر داشته شد پرده و دور گردانیده شد از نظر تو
اسباب و وسایط و نماند میل بما سوای حق و راضی شدی بفضل وی بگسلد از دل تو كل ارادة و
كل شهوة ولذة ومطلب ومحبوب هر خواهش و هر میلان نفس و هر مطلوب و محبوب جز حق و اراده
وی و طلب محبت وی فلا یبقی فی قلبك سوی ارادته عز وجل پس باقی نمی ماند در دل تو
جز خواهش او تعالی نخواهی چیزی را جز آن چیزی که وی خواهد فاذا اراد ان یسوق الیك پس چون خواهد
حق تعالی که براند بسوی تو و رساند بتو قسمك الذی لا بد لك من تناوله قسمت ترا و نصیب ترا که چاره
نیست ترا از گرفتن آن البته بتو رسیدنی است ولیس هو مردودا لاحد من خلقه و نیست آن رزق و
نصیب بهیچ یکی از خلق خدای عز وجل سواك جز ترا وحدث عندك شهوة ذلك القسم پیدا میکند نزد
تو میل و خواهش آن قسم را فیسوقه الیك و میراند آنرا بسوی تو فیتواصلك به عند الحاجة پس
پیوسته میدارد ترا بسبب آن روزی نزد حاجت ثم یوفقك بشكره پس توفیق میدهد ترا از پی شکر آن
ویعرفك انه منه و میدانند ترا که آن روزی از وست وهو سائقه الیك و وی تعالی راننده و رساننده
اوست بسوی تو ورازقه لك و دهنده اوست مر ترا و این اشارتست بحقیقت شکر که عبارتست از دانستن آنکه
نعمت از حق است و در خبر آمده است که داود علیه السلام گفت بحضرت ربوبیت که خداوندا نعمتهای تو بیشمار است شکر آن چگونه
گویم فرمان آمد یا داود اذا عرفتنی فقد شکرتنی چون شناختی و دانستی که نعمتها از منست این بتحقیق شکر گفتی مرا و ادا کردی
بحقیقت شکر و بالجمله چون ارادت و شهوت از باطن تو بیرون رفت و نماند در دل تو جز ارادت حق پیدا میسازد ترا آنچه
نهاده و قسمت کرده است فتشکره وتعرف وتعلم پس شکر میگویی خدای را درین هنگام و شناسی که نعمت را میداند
که از خداست فیزیدك تجردا وبعدا من الخلق پس زیاده میگرداند ترا این شناخت و معرفت و علم بیرون رفتن از خلق
وبعدا من الاكدار و دور بودن از خلق و اعتماد بر ایشان و اختلاط با ایشان وخلو الباطن مما سواه و تهی شدن

[illegible]

باطن از هرچه غیر حق است عزّوجلّ ثمّ اذا قوی علمک ویقینک پس هرچون قوی شد علم ومعرفت ویقین

تو بسزا ثبت حق که حقیقت معنی توکل است وتشرح صدرک وقوی شد کشادگی سینه تو که نزد مزاحمت

اسباب وجود وسواس او تا هم تنگی نیارد وسینه یقین از دست ندهد نسبت بکم کنند وتنوّر قلبک وقوی

شد نورانیت دل تو چنانکه ظلمت شک در سبب طریان نکند وپرده جهل وشده ونکرده جمال شهود در این شد و

تزداد قربک من مولاک وزیاده شد قرب تو از جناب خداوند تو که لازم بعد وانقطاع از ماسوا ست ونتیجه

نور علم ومعرفت ویقین است ومکانک لدیه وزیاده شد قدر ومرتبه وعزت تو نزد پروردگار تعالی که نتیجه حصول

رضا ومحبت حق که بمتوکلان متعلق است وامانتک عنده واهلیتک لحفظ الاسرار وزیاده شد امین

بودن تو نزد حق بسر او وبودن تو نگاهدار اسرار را اگر کشف کرده شود بر تو علمت متی یأتیک قسمتک

دانسته میشود تو که کی آید ترا قسمت تو ونصیب تو قبل حینه پیش از وقت آمدن او کشف کرده میشود بر تو

که فلان چیز نصیب تست وبتو رسیدنی خواه بتعیین وقت یا بی تعیین آن ودرین کلام اشارتست بانکه کشف

اسرار جز بکسی که امین وحافظ اسرار باشد لایق وسزاوار نبود وهرگاه کشف دهند وامانت تو نزد ود حفظ اسرار

نکند آخر آن کشف وبال حال گردد وکرامة لک از جهت گرامی داشتن حق تعالی مر ترا واثبات کرامت

برای تو واجلالا لهمتک واز جهت بزرگ داشتن همت تو وتعظیم کردن مر ترا بکشف والقای معلوم

خویش بسوی تو وتفرّد دادن تو بوصول نعمتی از نزد وی بتو وفضلا منه ومنّة وهدایة واز جهت فزونی کرم

ونیکویی از جانب حق تعالی بنسبت تو وازان وسنت نهادن راه نمودن بفضل وکرم وصفات لطیفه خود بطریق تعلیم

وتکمیل وتکرار که لازم علم ویقین وکمال است قال الله تعالی گفت خدای عزوجل وجعلنا منهم

ائمة یهدون بامرنا لما صبروا وکانوا بایاتنا یوقنون وگردانیدیم ما از بنی اسرائیل

امامان وپیشوایان که راه مینمایند بامر ما هرگاه که صبر کردند بر سلوک طریق استقامت وبودند که یقین میداشتند بآیات ما یعنی کتابها

یا به دلایل وامارات ودین از این آیه معلوم میشود که صبر کنندگان بر طاعت مولی تعالی ویقین دارندگان باحکام ربوبیت

وی امامان دین وپیشوایان هادی بطریق یقین اند وقال والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا

وگفت تعالی آنکسانیکه مجاهده کردند وبه قوت وتوانایی وکوشش بکار بستند وکارزار نمودند چه با نفس وچه با غیر وی

از برای تقویت دین اسلام وتحصیل معرفت ما وسلوک طریق وصول ما هر آینه می نماییم ایشان را راههای خود را ودر راه

سبلنا طرق قرب ووصول ما از زیاده میگردانیم ایشان را هدایت بطریق خیر وتوفیق سلوک طریق حق قال الله

سابق معلوم شد و حاصلش آنکه میفرماید و معنی الوصول الی الله و معنی رسیدن بخدای عز و جل
خروجك عن الخلق والهوی والارادة والمنی بیرون آمدن تست از بند تعلق خلق بقطع نظر از ضرر و
نفع و مدح و ذم و وجود و عدم ایشان و بیرون آمدن از هوای نفس بالتزام طاعت و متابعت امر و نهی شریعت و بیرون
آمدن از خواهش و آرزوها والثبوت مع فعله و برجای بودن با فعل حق عز و جل وارادته و خواست
وی تعالی که هرچه کند و چنانکه دارد و خواهد خوشنود باشی من غیر ان یکون منك حرکة الا به فیه بلکه بوی شود
از تو جنبش و تدبیر و خواهش فیك ولا فی خلقه بك نه تدبیر از جهت حق تو و نه از جهت خلق خدا بسبب تو
و از پیش تو یعنی تدبیری که از پیش خود بهم انگیزی بل بحکمه وفعله وامره بلکه حرکتی و تدبیری که بحکم و فعل و امر وی
و ترا او تو تدبیری تصرف و اختیاری میسازد فهی حالة الفناء پس این حالت حالت فناست یعبر منها
بالوصول تعبیر و تفسیر کرده میشود از این حالت در اصطلاح قوم بوصول پس معنی وصول فنا باشد و معنی اهل
فانی و معنی قرب تیز نزدیک یافتن است فالوصول الی الله عز و جل لیس کالوصول الی احد من
خلقه پس رسیدن بخدا نیست همچو رسیدن بیکی از خلق خدا که در آنجا مسافت قطع کردن و پیوستن تست
المعقول المعهود که حاصل آن از او می یابد و معلوم و معروفست میان خلق که بقطع مسافت معین پیوستن بوجود
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر و خود چون چنین باشد که نیست مانند وی سبحانه چیزی
از خلق نه در ذات و نه در صفات و وی تن نیست و صفات تن ندارد با وجود آن شنواست و بیناست نه بچشم
و گوش همچنین بقرب و وصول نیز موصوفست نه بمکان و تن جل الخالق ان یشبه بمخلوقاته بزرگ و
پاکست پیدا کننده که مانند کرده شود به پیدا کرده شده های وی او یقاس علی مصنوعاته یا اندازه کرده شود
با ساخته کرده شده های وی فالوصول الیه معروف عند اهل الوصول پس رسیدن بخدا شناخته
شده است نزد آنکسانیکه رسیده اند بتعریفه لهم بشناسانیدن حق عز و جل مر ایشان را یعنی بعد از
وصول بنده بحق نسبتی حالتی در باطن پیدا میشود که بذوق می یابد و بشناسانیدن حق به آن حالة شناسا
میگردد و آنچه گفته شد از بیرون آمدن از خلق و هوا و ارادت و فنا در فعل و ارادت حق آثار و علامات وصول است حقیقت
آن بر قیاس محبت که بخدا نسبت در باطن و امتثال امر و خدمت در ظاهر آثار آنست و اهل ظاهر گویند که محبت بنده
خدا را از همین امتثال امر است و مثال این در ظاهر و باطن بسیار است چنانکه حالت بلوغ و جز آن و بالجمله
وصول بحق لوزهی و حالتی ست در باطن که میشناسد آنرا اهل وصول بشناسانیدن حق

كلّ واحدٍ على حدة هر يك در قرب جداست و لا يشاركه فيه غيره و اسا بيى ميكنند هر يك
در رياضت وصول خود وى اگرچه وصول يكى نيست وليكن در باطن هر يك تجلّى ديگرست كه اثر آن ديگرى نيست كه مرحق را
عزّ وجل مع كلّ واحدٍ من رسله وانبيائه واوليائه سرٌّ با هر يك رسل وانبيا واوليا خود كه
واصلان جناب قرب اويند رازيست من حيث لا يطّلع على ذلك احدٌ غيره از آنجا كه مطلع
وواقف نيست بر آن سر هيچ كس جز او بيت اى ترا با هر دلى رازى دگر هر گدا را بر درت نازى دگر و در رباب
عشق يارى بيش نيست هست هر جا نغمه سازى دگر حتّى انّه قد يكون للمريد سرٌّ يعنى تا بحدّى
احوال و تفاوت اسرار تا بحديست كه ميباشد مر مريد را با خدا سرى لا يطّلع عليه شيخه مطلع نيست بر آن
سر پير وى با وجود آنكه بر دست وى سلوك كرده و تربيت و تعليم يافته و بمرتبه وصول رسيده است تحقيقت
آنست كه آنچه مريد از شيخ تعليم و استفاده نموده است علوم و قواعد و آداب و سلوك است و تصرف نيز كه شيخ
در مريد كرده در آوردن بوده كه در باطن ريختن تخم محبت در زمين استعداد وى در آوردن از بيضه بشريت
او خصوصيت مكان و خاصيت زمين و آب و هواى وجود او در تشخص آن دخلى نيست والشيخ سرٌّ لا يطّلع
عليه مريده ومر پير را نيز سريست كه مطلع نيست بر آن از مريد وى الذى قد وصل بسيره الى عتبة
باب حالة شيخه مريدى كه بتحقيق نزديك رسيده است بسير و سلوك خود تا آستانه در پير وى يعنى با وجود آنكه بمقام
شيخ رسيده و بحالت او ره يافته است سرى كه مخصوص باطن شيخيت و نميايد و درين عبارت تنبيه است به رعايت
مريد آداب را با پير كه اگرچه بمقام وى رسيده است با وجود آن هنوز بسى راه در عزت وى افتاده است شيخ ركن الدين علاء
الدوله سمنانى فرموده است قدس سره كه من بحقيقت اعتقاد كرده ام اگر مرا حق تعالى بهر مقامى كه عالى تر باشد
برساند هنوز فرق سر من آنجا باشد كه قدم شيخ عبد الرحمان و شيخ على لالا و شيخ نجم الدين است قدس الله
اسرارهم بيت بلند مرتبه زمين خاک آستان شده ام غبار كوى تو ام گرچه آسمان شده ام اگرچه ممكن است كه بعد از
وصول بمقام شيخ بقوت استعداد وى كه دارد از آن بگذرد و بالاتر رود و چنانكه مشهور است فاذا بلغ المريد حالة
شيخه چون برسد مريد بحال شيخ خود افرد عن الشيخ وقطع عنه جدا ساخته ميشود از شيخ و بريده
ميشود از وى فيتولاه الحق پس بكرم و عنايت خود مى گيرد كار او را حق تعالى فيقطعه عن الخلق
جملة پس قطع ميكند و باز ميدارد او را از همه خلق حتى شيخ و چه غير وى چنانكه بازداشته ميشود كودك از شير پس
از آن تربيت و تغذيه كرده ميشود بالوان اطعمه و انواع اغذيه تا ميرسد به رجوليت رجال فيكون الشيخ كالظئر

والدّایة پس می باشد شیخ مانند دایه که شیر میدهد بچهٔ طفل شیرخواره که در حجر تربیت وی تا مدت رضاع
که قابل اکل اطعمه و اغذیه گوناگون نیست می باشد و چون از شیر باز داشته شد حال وی دیگر است
لا رضاع بعد الحولین نیست شیرخوارگی پس از دو سال لا خلق بعد زوال الهوی
والارادة هم چنین نیست تعلق بخلق پس از دور شدن هوا و خواهش الشیخ یحتاج الیه مادام
عدم هوی و ارادة شیخ احتیاج برده میشود تا آنکه در باطن سالک هوا و ارادت لکسر هما از برای
شکستن هوا و ارادة و اما بعد زوالهما فلا اما پس از دور شدن هوا و ارادة احتیاج نیست بشیخ لانه
لا کثرة ولا نقصان زیرا که نیست تیزی و کمی و نه تمامی بعد از زوال هوا و ارادة چه بعد از حصول فنا کار
تمام شد و سلوک که عبارتست از سیر الی الله است بنهایت رسید سالک بمرتبه کمال رسید و در دروازه ولایت
درآمد پس از آن بقا یافت و کارش بسیر فی الله افتاد و اکنون تربیت تجلیات متنوعه الٰهی بوساطت امداد
نور محمدی صلی الله علیه وسلم مرتبه تکمیل رسیده بمقام بقا خواهد رسید و فرماید که احتیاج بشیخ و مرشد در مرتبه
سلوک بهر آنکه کسر هوا او هوی و ارادة است که بجهت ضعف باطنی که سالک دارد قوت بر آن ندارد و بمراحمت
آنها بمقام فنا وصول نمیتواند یافت چنانکه طفل شیرخواره بجهت ضعف بدن تناول اطعمه و اغذیه نمیتواند
کرد و بعد از زوال و فنای هوا و ارادت که بیرون آمدن از بیضه بشریت کنایه از آن است و موقوف
است بجریان عادت بتربیت و تصرف شیخ کامل و مکمل احتیاج بشیخ ندارد بیت آن شد که بار منت
ملاح بردمی ٭ گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است ٭ وبعضی از مجذوبان محبوبان باشند که در ابتدا احوال
نیز اگرچه در صحبت مشایخ و اهل تربیت باشند اما در حقیقت تربیت و ترقیت ایشان از جای دیگر باشد چنانچه
حال شریف وی رضی الله عنه بود که فرمود آنا ماربانی رسول الله ولیس لاحد علی منة بعد الله و رسوله
شیخ ابن عطاء الله اسکندری از شیخ مکین الدین اسمر نقل کرده که گفت انا ما ربانی الا رسول الله علیه
السلام و از شیخ عبدالرحیم قناوی آورده که گفت انا لا منة لاحد علی الا رسول الله صلی الله علیه وسلم
و با وجود آن رعایت ادب و حق نعمت شناسی و ولی نعمتی و شکرگذاری آن واجب است و جامع ناظر
هر دو جانب است این دو بیت بیت حافظ مرید جام میست ای صبا برو و از بنده بندگی برسان
شیخ جام را ٭ ولا اگرچه زشت کردار بود ٭ در خلوت معشوق گران بار بود ٭ و بهر تقدیر وظیفه بعد از حصول
نفی غیر و قطع از ماسوای حق است چنانکه میفرماید فاذا وصلت الی الحق علی ما بیّنا

مابیّنّا پس چون رسیده‌ای تو بحق چنانکه بیان کردیم فکن امناً ابداً ممّن سواه
پس باش ایمن همیشه از کسی که جز او ست عزّ و جلّ و استقامت در زیر آن فلا ترے
لغیره وجوداً البتّة پس نه بینی جز حق را وجود و قدرت قطعاً لا فی الضّرّ
ولا فی النّفع نه در زیان رسانیدن ونه در سود کردن ولا فی العطاء
ولا فی المنع ونه در دادن ونه در نادادن ولا فی خوف ولا فی رجاء
ونه در ترسیدن ونه در امید داشتن بل هو عزّ وجلّ اهل التّقوی واهل
المغفرة بلکه خدای تعالی سزاوار آنست که از وی و از عذاب وی پرهیزند و سزاوار آنکه
آمرزش او را امید دارند فکن ابداً ناظراً الی فعله پس باش همیشه چشم دارنده
بسوی فعل او که چه میکند و چگونه میدارد و مترقّباً لامره نگهبان مر امر او را که چه حکم
میکند و چه میفرماید مشتغلاً بطاعته کار کننده بفرمان برداری وی در امر
ارادی و تشریعی پس باش چنانکه میدارد و بکن آنچه وی فرماید مبایناً من جمیع خلقه
جدا و گسسته باطن از همه خلق چه نفس و چه غیر نفس دنیا و آخرةً چه در دنیا و چه
در آخرت لا تعلّق قلبک بشیءٍ من خلقه میاویز و مبند دل خود را به هیچ چیزی
از مخلوقات اجعل الخلیقة اجمع بگردان خلق را همه مقهور و اسیر و بردار
کشیده نزد قدرت الهی تعالی کرجلٍ کتفه سلطانٌ مانند مردی که گرفته و نگهداشته
است او را بادشاهی خداوند تسلّط و قهر آن عظیمٌ ملکه که بزرگست ملکت بادشاهی
او شدیدٌ امره سخت است شان او و حکم او مهولةٌ صولته و سطوته ترسانیده شده
است بر جستن و سخت گرفتن و حمله کردن او ثمّ جعل الغلّ فی رقبته مع رجلیه بسته
گردانید سلطان غل در گردن آنمرد و بست گردن او را با هر دو پای او ثمّ صلبه علی
شجرة الارز بستر بر دار کشید او را بر درخت صنوبر که بسیار استوار و پا درست باشد
علی شاطیٔ نهرٍ عظیمٍ موجته بر کنار جوئی که بزرگست موج او فسیحٍ عرضه فراخ
است پهنای او عمیقٍ غوره دور و فرو رفته تک او و مغاک او شدیدٍ جریه سخت است
روانی او ثمّ جلس السلطان بر نشست بادشاه چنانکه عادت بادشاهانست علی کرسیٍّ عظیمٍ قدره

برتجلی که بزرگست قدر و مرتبهٔ او و عالی سَمَآؤُهُ بیاست ارتفاع آن بَعِیْدٌ مَرَامُهُ وَوُصُوْلُهُ دورست
جای جستن و رسیدن و وَتَرَكَ اِلیٰ جَنْبِهِ اَحْمَالًا وگذاشته و نهاده است آن سلطان به پهلوی خود بارها را
مِنَ السِّهَامِ از تیرها وَالرِّمَاحِ نیزه ها وَالنَّبْلِ و پیکانها وَاَنْوَاعِ السِّلَاحِ و گوناگون سلاح
جنگ وَالْقِسِیِّ و کمانهای مِمَّا لَا یَبْلُغُ قَدْرَهَا غَیْرُهُ از آنچه نمیرسد اندازه کردن آنرا جز سلطان
بجهت کثرت و بی نهایتی او فَجَعَلَ یَرْمِیْ اِلَی الْمَصْلُوْبِ پس شروع کرد سلطان که می انداز بجانب آن مرد بردار
کشیده مَا شَاءَ مِنْ ذٰلِكَ السِّلَاحِ آنچه میخواهد سلطان از آن سلاح فَهَلْ یَحْسُنُ لِمَنْ رَاٰی ذٰلِكَ پس
آیا نیکو می باشد مر کسی را که دیدن آن فعل کرده بردار کشیده تیرباران کرده شده را آن یَتْرُكَ النَّظَرَ اِلَی
السُّلْطَانِ آنکه بگذارد نظر کردن بسوی آن بادشاه که اینچنین قادر و غالب و قهارست وَیَنْتَهِیَ الْخَوْفَ
مِنْهُ وَالرَّجَاءَ و بگذارد بیم را از سلطان و امید را از وی وَیَخَافُ مِنَ الْمَصْلُوْبِ وَیَرْجُوْ مِنْهُ
و بترسد از آن مرد بردار کشیده که مغلوب و مقهور است در دست قدرت سلطان و امید دارد از وی اَلَیْسَ مِنْ فِعْلِ
ذٰلِكَ آیا نیست کسی که گذاشت بیم و امید از سلطان و داشت بیم و امید از آن مصلوب یُسَمّٰی فِیْ قَضِیَّةِ
الْعَقْلِ عَدِیْمَ الْعَقْلِ وَالْاِدْرَاكِ که نامیده شود او در حکم عقل بعقل بی ادراک مَجْنُوْنًا بَهِیْمَةً
غَیْرَ اِنْسَانٍ دیوانه حیوان چهارپایه مثل خر و ستور جز آدمی فَنَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْعَمٰی بَعْدَ الْبَصِیْرَةِ
پس پناه میجوییم از کوری جهل و نکرة خصوصا بعد از علم و معرفت حصول ایمان و اثبات وَالْقَطِیْعَةِ بَعْدَ الْوُصُوْلِ
و از بریدن پس رسیدن فی الصراح قطیعه بریدن خویشی را وَالصَّدِّ بَعْدَ الدُّنُوِّ وَالْقُرْبِ
و از روی برگردانیدن پس از نزدیک آمدن و حاصل شدن نزدیکی بجناب قدس وَالضَّلَالَةِ بَعْدَ
الْهِدَایَةِ و از گمراه شدن بعد از راه راست یافتن وَالْكُفْرِ بَعْدَ الْاِیْمَانِ و از کفر پس از ایمان
که پست ترین و بدترین حالات است بعد از آن در تطبیق مثال ممثل میشود میفرماید فَالدُّنْیَا كَالنَّهْرِ الْعَظِیْمِ
الْجَارِی الَّذِیْ ذَكَرْنَاهُ پس دنیا مثال جوی بزرگ روان است که ذکر کردیم آنرا و در مثال مذکور كُلَّ
یَوْمٍ فِیْ زِیَادَةِ مَاءِهَا هر روز آن جوی در فزونی آب است وَهِیَ شَهَوَاتُ بَنِیْ اٰدَمَ وَلَذَّاتُهُمْ فِیْهَا
و این زیادتی آب مثال زیادتی شهوتهای آدمیان و لذتهای ایشان است در دنیا اَلَّتِیْ تُصِیْبُهُمْ مِنْهَا که میرسد
این شهوات و لذات آدمیان را از دنیا و زیاده و فزون میشوند و فزونی اند وَاَمَّا السِّهَامُ وَاَنْوَاعُ السِّلَاحِ و اما تیرها و
سلاحهای دیگر که در آن مثال ذکر کرده شد فَالْبَلَایَا الَّتِیْ تَعْرِضُ بِهَا الْقَدَرُ اِلَیْهِمْ مثال بلاها و محنتهاست

که روان بگیرد و بآن تقدیر الهی بسوی آدمیان فالغالب علی بنی آدم فی الدنیا البلاء یعنی غالب بر اولاد آدم
در دنیا بلاها و آزمایشها و سختیها است والنغص و تیرگیها زندگانی و نامرادیها والالام و دردها والمحن
و محنتها و محنت نیز بمعنی آزمایش و بلا است وما یجدون من النعیم واللذات فمشوبة بالآفات
و آنچه می‌یابند از نازونعمت و لذتها آمیخته شده است با آفتها و محنتها و سختیها اذا اعتبرها کل عاقل ادرک ان
لا حیات له الا فی الآخرة ان کان موقنا چون اعتبار نماید هر عاقل نعمتها و لذتها را و قیاس کند بنعیم آخرة
و لذات آن و باید که نیست حیات مر او را مگر در آخرت اگر هست و صاحب یقین کما قال النبی چنانچه گفته
پیغمبر صلی الله علیه وسلم در روز حفر خندق برای تسلیه اصحاب لا عیش الا عیش الآخرة نیست زندگانی
مگر زندگانی آخرت خصوصا ذلک فی حق المؤمن یعنی اینحکم که غالب بنی آدم بلا و نغص و الام است عام
است و شامل تمام بنی آدم را چه مومن چه کافر خصوصا در حق مومن که نزول بلاها و دردها و مصائب بر وی بیشتر و غالب
است کما قال علیه الصلوة والسلام الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر فرمود دنیا زندان
مسلمان است و بهشت کافر مسلمان هر چند ناز و نعمت در دنیا ببیند نسبت با آنچه او را در آخرت نهاده اند حکم زندان
دارد و کافر هر چند در دنیا بلا و محنت ببیند در مقابل آنچه در آخرت برای او از عذاب و نکال مهیا ساخته اند گویا بهشت
است وقال علیه الصلوة والسلام التقی ملجم پرهیزگار لگام در دهان کرده شده است یعنی باز داشته از
شهوتها و لذتها دنیا چنانکه اسپی که لگام در دهان وی کنند علف نتواند خورد و در کتاب الحکم گفته لا تستغرب وقوع الاکدار
ما دمت فی هذه الدار امام جعفر سلام الله علیه و علی آبائه الکرام فرمود آنکه چیزی طلبد که هرگز مخلوق نشده و بوجود نیامده
در تعب انداز و نفس خود را گفتند یا امام آن چیست فرمود طلب راحت در دنیا بعضی حکما گفته اند که اگر بهائی کار دنیا
بر یکباره بود بی منفعت طلبید در لوزینه نهاده ندی سید الطائفه جنید رضی الله عنه فرماید من برای خود اصلی بسته ام که بآن خوش بنشینم
و آن اصل این است که دنیا جای فتنه و بلا است و هر چه در وی از غم و محنت بمن برسد جای آن است اگر ناگاه شادی و نعمت برسد
خود میدانم ابو تراب نخشبی گوید رحمة الله علیه مردم دنیا دو چیز طلبند و هرگز نیابند راحت و فرح و هر دو آن مر دو چیز در
بهشت بود شعر طلب الراحة فی دار الفناء خاب من طلب شیئا لا یکون ❊ ومع هذه الاخبار
والعیان و با وجود این خبرها و آنچه بعیان و مشاهده معلوم است کیف یدعی طیب عیش فی الدنیا چگونه
خوانده شود و طلبیده شود خوشی زندگانی در دنیا فالراحة کل الراحة فی الانقطاع الی الله پس آسایش
همه آسایش در بریدن از خلق و روی آوردن بجناب اله است عز و جل و موافقته و در ساز و اری کردن

باحکام قضاء و قدرت و لا یستنطق بین یدیه و انداختن خود را و پیش حکم و ارادت وی تعالی فتکون
بذلک خارجا من الدنیا پس می باشی تو بسبب انقطاع الی الله بیرون از دنیا و تقید و تعلق بآن فحینئذ
یکون الله لک میبود برین هنگام یافته شود نازو نیاز و حسن منظر رأفةً وراحةً ولطفًا وصدقةً
وفضلاً از روی مهربانی و آسایش و نرمی و خیر و فزونی قال رضی الله عنه وارضاه الوصیة
لا تشکون الی احد مما نزل بک من ضر گله مکن بسوی هیچ کسی از آنچه فرود آمده است بتو از گزند و زیان
کائنا من کان هر که باشد صدیقا کان او عدوا دوست باشد یا دشمن ولا تتهم الرب
تهمت مکن پروردگار را عز و جل فیما فعل فیک و در آنچه کرده است در ذات تو وانزل بک من البلاء فرود
فرستاده است بر تو از بلا و محنت و گمان مبر که آنرا بجهت دشمنی و بدخواهی تو کرده است شاید که در ضمن آن حکمتی
باشد که فائده آن بتو راجع گردد و در آن لطف نهانی باشد والله اعلم بسبب بهر جوری که آن مه سکیند از
جا مرحمتی و دلداری مراست باید که مقصود امتحان باشد بل اظهر الخیر والشکر بلکه ظاهر کن نیکی و شکر را
فکذبک باظهارک الشکر عن نعمة عندک پس دروغ گفتن تو بظاهر کردن تو شکر بی نعمتی و
تو بگمان تو خیر من صدقک فی اخبارک حقیقة الحال بالشکوی بهتر است از راست گفتن تو در خبر
دادن تو از حال آشکار بشکایت و خود چون دروغ باشد که وجود نعمت متیقن است من الذی خلا من
نعمة الله کیست آنکه خالیست از نعمت خدا عز و جل قال الله تعالی وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و اگر خواهید که
شمار کنید نعمتهای خدا را شمار نتوانید کرد از بس بسیاری و بیشماری آنها فکم من نعمة عندک وانت
لا تعرفها پس بسا نعمتی که نزد تست و تو نمی شناسی آنرا و اگر هم شناسی از غلبه نفس و هوا و ظهر این ظلمت کفران
نظر انصاف تو بر آن نیافتد لا تستکن الی احد من الخلق آرام مگیر و میل مکن بسوی هیچ یکی از خلق ولا
تستانس به والفت مگیر بهیچ یکی ولا تطلع احدا علی ما انت فیه و مطلع مگردان هیچ یکی را بر حالیکه
تو در آن حالی بل یکون انسک بالله بلکه باشد انس تو بخدا و گروهی عز و جل وسکونک الیه و آرام تو
بسوی وی وشکواک منه الیه و گله تو از وی بسوی وی نه بسوی غیر وی لا یسبقک من شیء که برابر هم سبقت
فریاد و بآهم پیش تو از دست تو بسبب آنهم داد لاتشکن الینا سبب چه خدا که بلا فرستاده است و جز تو که بلا بر تو فرود
آمده است کسی دیگر را که غیر اوست نسبت بیگانه او ندارد و با دوستان وی و مقربان وی و اهل غیر نشیند و توجه نمیکند
باین حیثیت بلکه توجه بحضرت اوست فانه کثیر الی الحکم پس هر سینه که شان نسبت که نیست بسوی

دیگر ضرَّ وَلَا نَفعَ یعنی نه سود وَلَا حَسَنَ وَلَا قُبحَ و نه گشتیدن سود و نه نیکی و نه راندن زیان و نه بدی وَلَا عِزَّ وَلَا ذُلَّ و نه عزت و نه
خواری وَلَا رَفعَ وَلَا خَفضَ نه برداشتن و بلند ساختن و نه انداختن و پست گردانیدن وَلَا فَقرَ وَلَا غِنَاءَ و نه فقر و
نه توانگری وَلَا تَحرِیکَ وَلَا تَسکِینَ و نه جنبانیدن و نه آرام دادن اَلاَشیَاءُ کُلُّهَا خَلقُ اللهِ چیزها همه پیدا کرده شده
خدا اند بِیَدِ اللهِ مُسَخَّرٌ و بدست قدرت خدای بِاَمرِهِ وَاَنَّهُ مُجرِیهَا بِحُکمِهِ و بفرمان اوست روان شدن آنها کُلٌّ یَجرِی لِاَجَلٍ مُسَمًّی عِندَهُ هر چیز
روان شود و پاینده بماند تا مدت معین که تعیین یافته است نزد خدا وَکُلُّ شَیءٍ عِندَهُ بِمِقدَارٍ و هر چیز نزد وی باندازه ایست که
زیادتی و کمی آن را نیست و او سبحانه و تعالی بر عادت او بوقت معین و جای معین مخصوص مقدر گردانیده و اسباب آن مهیا ساخته که
اقتضای آن میکند و بآن میرساند و حقیقت اسباب و سببها همه بقدرت و مشیت اوست و واقع اند و موثر همه اوست و قیوم همه اوست هیچ چیز و هیچکس قدرت او را
منازع و معارض نشود لَا مُقَدِّمَ لِمَا اَخَّرَ نیست هیچ مقدم کننده چیزی را که وی پس افگنده وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ و نیست هیچ
پس افگننده هر چیزی را که وی پیش کرده قال الله عز و جل گفته است خدای بزرگ اِن یَمسَسکَ اللهُ بِضُرٍّ اگر رساند ترا و مبتلا کرد
خدا ترا بنایافتی و رساند بتو چیزی زیان فَلَا کَاشِفَ لَهُ اِلَّا هُوَ پس نیست کشاینده و دور کننده مر آن را مگر او وَاِن
یُرِدکَ بِخَیرٍ و اگر بخواهد ترا بنیکی و برساند ترا پس فَلَا رَادَّ لِفَضلِهِ پس نیست کسی رد کننده مر فضل و کرم او را فَاِن شَکَوتَ
پس اگر گله کنی از خدای عز و جل وَاَنتَ مُعَافًی و حال آنکه تو عافیت داده شده و دور کرده شده است از تو بلاها و مکروهات امراض
و جز آن وَعِندَکَ نِعمَةٌ مَّا و نزد تو نعمتی از نعمتها است اگر چه اندک بود طَلَبًا لِلزِّیَادَةِ تا که گله کنی از برای طلب
زیادتی یعنی گله کنی تَعَامِیًا عَمَّا عِندَکَ مِنَ النِّعمَةِ وَالعَافِیَةِ و بتکلف کور ساختن خود را و نادیده گرفتن آنچه مر خدا راست
نزد تو از نعمت عافیت اِستِهَانَةً بِهَا از جهة حقارت کردن و خوار داشتن آن نعمت و عافیت اَغضَبَهُ عَلَیکَ خشم
میگیرد بر تو بسبب گله ترا وَاَزَالَهُمَا عَنکَ و دور میگرداند آن نعمت و عافیت از تو حَقًّا بِشَکوَاکَ و بسبب گله و سببیت
میگرداند گله ترا یعنی شکایت از بلا و محنت میکنی با وجود نعمت عافیت پس نعمت عافیت از تو میگیرد تا راست گردد گله
تو از برای زجر و الزام تو و جزای کفران نعمت تو وَضَاعَفَ بَلَاءَکَ و دو چند میگرداند بلا ترا وَشَدَّدَ عُقُوبَتَکَ و سخت
میگرداند سزا ترا وَمَقَتَکَ و خشم میگیرد ترا وَقَلَاکَ و دشمن میدارد ترا دشمن سخت وَاَسقَطَکَ مِن عَینِهِ و می اندازد ترا
از نظر عنایت خود وَاحذَرِ الشَّکوَی جِدًّا بپرهیز کن گله کردن از خدا و حکم قضا و قدر او را اَلَّتِی لَو قُطِّعتَ و
قُرِّضَ لَحمُکَ بِالمَقَارِیضِ اگر چه پاره پاره کرده شوی و بریده شود گوشت تو بگازها و کاردها امام ابو القاسم قشیری
گوید که استاد ابو علی دقاق را در آخر عمر علت شدید شد [illegible] و علامات تایید الهی حفظ توحید است در اوقات حکم بعد از آن
در تفسیر این سخن اشارت بحال خود کرد حفظ توحید آن است که قطعه قطعه کنند ترا بمقاریض قدرت در امضاء احکام تو رسیده

وسالکان ناشی وقطعاً حرکت نشود اضطراب نکنی ایاک وایاک دو بهار خود را دور دار ثم ایاک بپرهیز و دور دار الله الله بترس
خدا بترس خدا را ثم الله بترس بترس النجا النجا زود و دیگر بار الحذر الحذر بپرهیز بپرهیز از شکایت کردن
در اضی نبودن بحکم مولی فان الله اکثر ما ینزل یا بن آدم من انواع البلاء زیرا که بیشتر آنچه فرود می آید
بفرزند آدم انواع گونا گون بلا و محنت لیشکواه من ربه از جهة گله مندی اوست از پروردگار خود عز وجل کیف یشتکی
منه چگونه گله کرده شود از پروردگار وهو ارحم الراحمین و حال آنکه وی مهربان ترین مهربانان است و خیر الحاکمین
و بهترین و عالی ترین حکم کنندگان است حلیم گران بار که در سزا دادن گناهکاران شتابی نکند با وجود کمال
قدرت خبیر که پوشیده نمی ماند بروی خبرهای ظاهر و باطن و صغیر و در ملک و ملکوت و نمی جنبد ذره در عالم مگر آنکه وی دانا و
خبردار است از آن رؤف سخت مهربان بر بندگان خود رحیم مهربان و ریزنده خیر بر مستحق و غیر مستحق بغرض
و عوض گفته اند که رحیم آنکه اگر سوال کرده شود بدهد و رحمان آنکه اگر سوال کرده نشود بخشد لطیف بعباده
لطف کننده و نرمی نماینده به بندگان خود هیچ ذره از لطف وی خالی نبود و گفته اند که در جهان هیچ ملطوف باشد
اگرچه مرحوم نشان توان گفت چه اگر بعذابی سخت تر از آن مبتلا گردانیدی توانستی لطف است که نگردانید و لطف
با غضب جمع نشود و نه رحمت مثلاً سلطانی یکی را صد تازیانه حکم کرد و بیش از آن لطف کرد و نرمی شود و هم پنجاه تازیانه
نزند چه در این لطف است با وجود آنکه با وی غضب باقیست فافهم لیس بظلام للعبید نیست ستم کننده مر بندگان را
چه ظلم تصرف در ملک غیر بود و چون همه ملک اوست هر چه کند ظلم نباشد و اگر چیزی کند که نه موافق نفس و طبیعت وی
باشد شاید که صلاح کار او در آن باشد و اگر نباشد هم ظلم نبود کطبیب حلیم همچو طبیب حلیم غیر مستعجل که نظر بر حکمت
و صلاح حال بیمار دارد و حبیب شفیق دوست مشفق لطیف قریب نرم خوی نزدیک با بدل بحکم محبت
و شفقت نتواند که قریب یعنی خویش باشد که مظنه شفقت و مهربانی در اینجا بیشتر است هل یتهم الوالد الشفیق
او الوالدة الشفیقة الرحیمة آیا تهمت کرده شود پدر یا مادر که شفقت و مهربانی لازم حال ایشان است
که شفقت و مهربانی فرزندان نکنند و خدای تعالی خود مهربان تر از ایشان است قال النبی صلی الله علیه وسلم الله
ارحم بعبده من الوالدة علی ولدها گفت پیغمبر صلعم خدای تعالی مهربان تر است بر بنده خود از مادر بر فرزند
خود و کمی نکند زیرا که شفقت طبیعی را در بیشتر از شفقت پدری باشد و کافران بر خود ستم کردند و از دایره بندگی برآمدند
و حکم ولد عاق دارند و آنچه مومنان را از بلا و عذاب رسد حق سبحانه را در آن حکمتها است که صلاح بنده در آن است اگرچه
بنده بدان جاهل است احسن الادب نیک نگاه دار ادب را در درگاه خداوندی یا مسکین تصیب

ومحبوب پنداشتن ودر هر چیزیکه فرود می آید بر تو از نعمت و بلا و خیر و شر و محبوب و مکروه إن كنت في حالة
التقوى اگر هستی تو در حالت تقوی که اتباع ظاهر امر شریعت و حاصل نشده ترا فهم عن الله و اطلاع داده نشده مراد الله
التي هي القدم الأولى که آن اول قدم و نخستین پایه است در سلوک طریق حق واتبع الأمر ومتابعه کن
امر را در حالیکه عبارت از یقین نشناخته باشد از صحت قلب یا صریح قول و فعل است في حالة الولاية واکسیر
سیما که قرب و ولایت است و محو در وجود الهوى هوی و هوس مردن آتش هوی که لازم مرتبه ولایت و قرب
و وصول است ولا تتجاوزه و مگذر راز حد آن امر وهي القدم الثانية و این قدم ثانی و پایه
دوم است وارض بالفعل ووافق وافن و خشنود باش بفعل الهی و سازگاری کن بدان و نیست
شو في حالة البدلية والغوثية والصديقية و در حالت بدلیت که فوق مرتبه ولایت است و قطبیت
و غوثیت که از آن بالاتر است و صدیقیت که از همه بالاتر و تلو مرتبه نبوت است وهي المنتهى و این نهایت امرات
و اعلی مقامات است و ما بعد مقالات معنی مقالات همه معلوم شد که این سه امر مباح است که آنرا در شرع حکمی نیست و دو حبیبا
ومنهی نهاده و تاکید نیز البشر در مقام رضا و ترک شکایت سخن را بسیار تنحّ عن طريق القدر یکسو شو از راه
قدر و قضا خل عن سبيله بگذار راه او را و معارض مزاحم مشو او را خالف نفسك وهواك و مخالفت کن و سرگردان
نفس خود را از راه قدر و هوا و خواهش خود را که مزاحم طریق تقدیر است بگردان وکف لسانك عن الشكوى
باز دار زبان خود را از شکایت کردن بخلق از نوازل و حوادث قضا و قدر فاذا فعلت ذلك پس
چون بکنی تو آنرا یعنی باز داشتن زبان از شکایت و راضی بودن بتقدیر الهی إن كان خيرا اگر هست
قضا و قدر نیک موافق طبع و نفس همچو غنا و عافیت و فراغت و راحتی و مانند آن از آنچه از باب لطف
و رفق است زادك المولى حياة طيبة ولذة وسرورا زیاده میگرداند ترا خداوند تعالی حیات
خوش و مزه و شادی که عمده آن شکر نعمت و رضا بقسمت و فرح بفضل و رحمت است و شهود منعم و باز ماندن
از آن نعمتی که بالاتر از آن است وإن كان شرا و اگر باشد قضا و قدر بد یعنی مخالف طبع و نفس مانند فقر و
و تفرقه و الم و جز آن از آنچه از موادی قهر و عنف است و چون لطف خفی در ضمن آن خواهد بود حفظك الله
في طاعته نگاه میدارد خدا ترا در طاعت خود در همین حال وأزال عنك الملامة و دور
میگرداند از تو نکوهش را وأفقدك فيه و گم میگرداند و غایب میکند ترا از تو درین حال و در نمی یابی الم و
محنت آنرا بجهت غلبه رضا و محبت و شهود و تسلی و درینجا نیز زندگانی خوش خواهد بود وحتى يتجاوز عنك

در هر حین و تکرر هذا الخطاب لک حالاً بعد حالٍ و مکرر گردد این خطاب ترا در حالی بعد از حالی و وقتی
بعد از وقتی فکنتَ من الخواصّ پس باشی تو از بندگان خاص حق تعالی بل من خاصّ الخاصّ بلکه از بندگان
خاص خاص ولم یبقَ لکَ ارادةٌ ولا مطلبٌ و باقی نماند ترا هیچ خواهشی و هیچ طلبی از هوای نفس خبر آنچه
حق تعالی از تو خواسته و از تو طلب کرده از جهت فنای تو و قضای حق در امر و نهی او ولا عملٌ تعجب به و نه باقی ماند
کرداری که خوشنداری و پسندی از خود و آنرا از جهت رویت توفیق حق و فنا در فعل وی تعالی و عدم اسناد عمل از روی
حقیقت بنفس خود ولا قربةٌ تراها و نه باقی ماند عبادتی که ببینی آنرا از خود و اثبات کنی برای خود و اعتماد کنی
بر آن ولا منزلةٌ تسمو الیها و نه قدر و مرتبه که بنگری آنرا و خوشحال شوی بدان فتسمو همتک الیها
تا بالا رود و قصد کند همت تو بسوی آن فصرتَ کالاناءِ المنثلمِ پس چون باقی نماند طلب ارادة و عمل و عبادة
و قدر و منزلت همه از نظر ساقط گردد و از همه فانی و خالی شوی بگردی تو مانند آوندی رخنه شده الذی لا یثبت
فیه مائعٌ آنکه بر جای نمی ماند و نمی ایستد در وی چیزی که روان و بزنده است مانند آب سرکه و روغن و جز آن فلا
یثبت فیک ارادةٌ ولا خلقٌ ولا همّةٌ الی شیءٍ من الاشیاءِ پس بر جای نمی ماند در تو هیچ خواهشی
و نه هیچ خصلتی و نه هیچ قصدی بسوی هیچ چیزی از چیزها دنیا و آخرة نه در دنیا و نه در آخرت وطهرتَ مما سوی
الله تعالی و پاک شوی از آلایش هر چیز که غیر خداست عزّ و جلّ و اعطیتَ الرضا عن الله و داده شوی ترا
راضی شدن از خدا و وعدتَ برضوان الله عنک و نوید داده شوی تو براضی شدن خدا از تو و لذذتَ و
نعمتَ بافعال الله اجمع و لذت داده شوی و نعمت داده شوی بفعلهای خدا همه یعنی هر چه خدا بکند با تو از نعمت
بلا و منع و عطا همه الذید نبشری و نعمت انگاری بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ای عجب من عاشقی این دو
ضد بجد ثم توعد بوعدٍ پس در این هنگام وعده کرده شوی بوعده برای امتحان حال تو چنانکه فرموده اند فاذا
اطمأننتَ الیه پس چون آرام و سکون یابی تو بآن وعده و شوق وصول موعود و وجدتْ فیک امارةُ
ارادةٍ ما و یافته شود در تو نشانی از خواهش اگر چه اندک باشد نقلتَ عن ذلک الوعد الی ما هو اعلی
منه برده شوی از آن وعده بسوی وعده دیگر که بلندتر از وعده نخستین است و صرفتَ الی اشرف منه و گردانیده
شوی و برده شوی بسوی وعده شریفتر و مرغوب تر از آن و عوضتَ عن الاول بالغناء عنه و عوض داده شوی
از وعده اول به بی نیازی از آن و در بعضی نسخ بالفناء عنه یعنی بفانی شدن از آن یعنی بعد از قوت ایمان و یقین
و حصول مرتبه استقامت و تمکین و حصول فنا در رضا تو از حق و رضای حق از تو اگر وعده کرده شوی بچیزی د

وناگهان شمه شوقی از ارادت و اطمینان بآن وعده پیدا کرده وچون آن مرضی جناب عزت شده ولطف وعنایت حق در کار تو کرده اند اخراج تو از اطمینان بوعده اراده باین طریق میکنند که وعده دیگر اعلا واشرف کرده از وعده نخستین بیاز بیشانند و فایق میگردانند واین نوعی از لطف وذوق است که بعضی از محبوبان ومقربان درگاه با ایشان معامله میکنند وباین حسن ادای لطف آمیز ومحبت انگیز از سبیل تماسوی بیرون آرند بوعده میکنانند واخراج بقهر وعنف وبزجر طریقی دیگر است والله اعلم **بیت** هر زمان از تو لطف وکرم دارد وخوشم ۞ فی وصال است وبه هجران این مقامی دیگر است ۞ یار دارم که جور ولطفش بهم است ۞ فی نیم همه لطف و از دو جور کم است ۞ وصلش طالبم بوعده اندازد ۞ فی وصل و هذه هجر این هم کرست ۞ پس این لطوف محبوب آلهی تواتر سوا عید وصرف ونقل وتبدیل وعده بوعده دیگر شریف تر ولذیذ تر سبب عروج مقامات عالیه وفتح ابواب معارف وحقایق میگردد چنانکه میفرماید **وفتحت لک ابواب المعارف والعلوم** وکشاده میشود برای تو باین طریق درهای معرفتها وعلمها **واطلعت علی غوامض الامور** ومطلع گردانیده میشوی برکارهای سخت وسرهای پوشیده **وحقائق الحکمة** وحقیقتها حکمة **والمصالح المدفونة فی الانتقال من الاول الی ما یلیه** ومصلحتها نهان کرده شده در نقل از وعده اول بوعده دیگر متصل آن **ویدرج فی مکانتک فی حفظ الحال** وافزوده میشود مرتبه تو که ابواب معارف وعلوم بر تو کشاده شده بر حقایق ودقایق حکمت اطلاع داده شوی در قدر ومرتبه تو در نگاهداشت احوال تا هر ساعت متمکن وثابت تر گردی **ثم المقام** پس در نگاهداشت مقام بعد از تمکن احوال **وفی امانتک فی حفظ الاسرار** وافزوده میشود در امانت و ودیعت تو در نگاهداشت اسرار وبخشیده میشود ترا صفت امانت تا اسرار فاش نکنی **بیت** ستاند زبان از رقیبان راز ۞ که تا راز سلطان نگویند باز ۞ هر سادة دل محرم اسرار نباشد ۞ تا بسته زبان وصف اغیار نباشد ۞ منصور صفت از در دل که برون نه ۞ چو لائق او جز سر دار نباشد ۞ وگفته اند هر کرا کشف داده اند وصفت ستاری نبخشیده اند آن کشف وبال حال او گردد **وفی شرح الصدر** وافزوده میشود در کشادگی سینه وفراخی حوصله تا از حفظ اسرار تنگ نیایی واز بی حوصلگی اسرار فاش نکنی **وتنویر القلب** وافزوده میشود در روشن گردانیدن دل تو که لازم بالذات شرح صدر است بحکم افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه **وفصاحة اللسان** وافزوده میشود در روانی زبان ودرستی او در بیان معارف وحقایق ونصایح خالص شدن آن از شوایب ابهام تا تعبیر از حق بعبارتی واضح نموده مخاطب را در ورطه حیرت وضلالت نیفکنی وسخن را دلنشین گردانی یعنی اصل خود دانسته که زبان بسته وارد و کشف اسرار نکنند واگر کنند چنان کنند که زبان زده نکرده و از راه سلامت بیرون نیفتند معارف صدیقان

و رستگار نماند که آمیخته است بدان بعد از آن تفسیر ریب و علامات آن می‌نماید بقول خود الذی لم یحیک

عن حزاز القلب وحکّه یعنی علامت ریب آنست که صافی نباشد و خلجان نبود از رسیدن آن و سوختن آن و

خارییدن و خلجان کردن کما جاء فی الخبر الاثم حزاز القلوب یعنی سینه و لهذا است و در روایتی دیگر آمده

است که الاثم ما حاک فی القلب یعنی نشان شناختن آن که فعل قبیح است که در سینه است آنست که در دل

ترددی و خلجانی راه یابد و دل بدان اطمینان نگیرد و قرار نیابد و مراد دل متقدس از آلودگی معصیت منور بنور تقوی

و ولایت است با وجود آن اعتبار این قاعده در محل اشتباه و اختلاف است نه در آنجا که نص کتاب و سنت و اتفاق

علما و حقیقت ایشان باشد و دلیل شرعی معتبر در یک جانب بود و اذا افتاک المفتون فاستفت قلبک آمده

بعد نصوص معتبر است و اذا لم تستحی فاصنع ما شئت هم برین معنی محمول پس میفرماید که چون این تشخیص

باشد فتوقف فیه پس توقف کن در وی و مبادرت مکن بارتکاب آن وانتظر الامر فیه

و امر باطن یعنی اشارت غیبی را در وی فان امرت بتناوله فمد یدک پس اگر امر کرده شوی

آن بگیرش آنرا وان منعت فکف و اگر منع کرده شوی باز داشته شوی از آن

شد که مراد بامر و نهی صریح افعل و لا تفعل است یا نور یقین که در قلب صحیح ولی پیدا گردد و ظاهر سیاق ناظر

در ثانی است و کلام وی رضی الله عنه در مواضع دیگر صریح است و هر دو احتمال والله اعلم و بالجمله چون منع کرده

شوی فلیکن ذلک عندک کان لم یکن ولم یوجد پس باید که باشد آن فعل نزد تو گویا که

نبوده و موجود نشده وارجع الی الباب و بازگرد بسوی در پروردگار وابتغ عند ربک الرزق

و طلب کن نزد پروردگار خود رزق را و کشاد کار را از وجهی دیگر ان ضعفت عن الصبر او الموافقة

والرضاء او الفناء و این نیز تقدیریست که سست و ناتوانی از صبر کردن که ادنی پایه است یا موافقت ارادت الهی

و تسلیم قضای وی تعالی که بلندتر از آن است یا فنا و گم شدن که بالاتر است و آنست که طلب نکنی و دم نزنی

و صبر کنی و رضا آری و فانی شوی فهو زیرا که حق سبحانه و تعالی عز و جل لا یحتاج ان یذکر

حاجت ندارد که یاد داده شود فلیس بغافل عنک و عن غیرک پس نیست وی تعالی بیخبر از حال تو

و جز تو هو عز و جل یطعم الکفار و المنافقین پروردگار تعالی میخوراند کافران و منافقان را

والمدبرین عنه و پشت دهندگان را از وی و توجه نیارندگان بطاعت وی فکیف ینساک

ایها المؤمن الموحد پس چگونه فراموش میکند ترا ای مسلمان یکی داننده او و المقبل علی طاعته

سوی آرنده بر فرمان سزاوار است و القائم بأمره في آناء الليل وأطراف النهار ایستاده بامر وی در
ساعتهای شب و طرفهای روز یعنی تنها مسلمانی بسبب فی ستی و کفایت و تفقد ست چه جای صفات دیگر بیت
دوستان را کجا کنی محروم ٭ تو که با دشمنان نظر داری ٭ تصویر کلام در اطعام فرموده بطریق تمثیل
و حکم عام است تمام ارزاق و ارفاق و افضال او فیه وجه آخر و در معنی حدیث وجهی دیگر است دع ما
یریبك إلى ما لا یریبك دع ما في ید الخلق بگذار چیزی را که در دست خلق است که وصول آن
در شک و شبهه است و یقین نیست که بتو باز رسد و طمع بدان ست که چیزی که وصول آن در شک و شبهه است
توقع دارند فلا تطلبه پس طلب مکن چیزی را که در دست ایشان است ولا تعلق قلبك به و مگذار
پیوند دل را با آن ولا ترج الخلق ولا تخافهم و امید مدار خلق را و ترس از ایشان مبر است و در معنی
نهی وخذه من فضل الله و بگیر از فزونی کرم خدا وهو ما لا یریبك و آن چیزیست که در شک نمی
اندازد ترا و یقین است وصول آن فلیكن لك مسؤل واحد پس باید که باشد مر ترا مطلوب یکی ومعطی واحد
و دهنده یکی وهمة واحدة و قصد یکی وهو ربك و آن پروردگار تست عز وجل الذي نواصي الملوك بيده آنکه موی
پیشانیهای پادشاهان در دست قدرت اوست وقلوب الخلق بیده و دلهای آدمیان در دست اوست التي هي أمراء
الأجساد دلها که امیران و حاکمان بدنها اند و متصرف اند در آن وأموال الخلق له و مالهای آدمیان هم اوراست عز وجل
والخلق وكلاؤه وأمناؤه خلق وکیلان و امینان وی اند وحركة أيديهم بالعطاء إليك بإذنه عز وجل وأمره
وتحريكه و جنبش دستهای ایشان بخشش کردن ترا باذن و امر او و جنبانیدن اوست او در صورتی که مباح است
و منع نکرده از آن و امر در جایی که فرموده و واجب گردانیده است و جنبانیدن اشارت بتقدیر است وكذا منعها عن عطائك
كذلك و باز ایستادن دستهای خلق از عطا بتو نیز هم چنین است یعنی باذن خدا و امر او و باز ایستانیدن حق است
بعد از آن یاد فرموده سوال و طلب کردن از حق و دعا و تضرع بدرگاه او و اجابت و قبول او دعا کنندگان را
بآیات قرآن قال عز من قائل گفت خدای غالب بزرگ است که گوینده است یا بزرگ است از هر قایل واسألوا
الله من فضله و سوال و طلب کنید از فضل خدا وقال و گفت خدا عز وجل إن الذين تدعون من دون الله لا يملكون
لكم رزقا بدرستی آن کسانی که می خوانید شما ایشان را از غیر خدا مالک نیستند ایشان مر شما را هیچ رزقی را فابتغوا عند الله
الرزق پس طلب دارید نزد خدا رزق را واعبدوه واشكروا له پرستش کنید او را و شکر گویید او را وقال و گفت
وإذا سألك عبادي عني فإني قريب و چون پرسند ترا ای محمد بندگان من از من پس بدرستیکه من

من نزدیکم به بندگان من اجیب دعوة الداع اذا دعان قبول میکنم دعای دعا کننده را اذا دعانی یعنی دعا میکنند و میخوانند
مرا وقال ادعونی استجب لکم و گفت حق تعالی به بندگان خود دعا کنید مرا و بخوانید مرا تا من استجابت کنم شما را
و قبول کنم دعا شما را وقال و گفت سبحانه ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین بدرستی که خدا است
روزی دهنده خداوند قوت استوار که تغییر و تبدیل و زوال و نقصان بجناب قدرت وی راه نباشد وقال ان الله
یرزق من یشاء بغیر حساب بدرستیکه خدا تعالی روزی میدهد هر کرا میخواهد بی حساب بی شمار المقالة الحادیة
والعشرون قال رضی الله عنه و ارضاه رأیت ابلیس اللعین فی المنام دیدم ابلیس را آنکه رانده شده درگاه رحمت است در خواب
وانا فی جمع کثیر و من در جماعتی بسیار بودم حاضر تعبیر این بسبب و آنچه از او که اعمال و صفات میشد که مدد و معاون
حافظ و حاضر حضرت او بود از شیطان میشوند بعد فهممت بقتله پس قصد کردم بکشتن او فقال اللعین لم تقتلنی وما
ذنبی پس گفت ابلیس که چرا میکشی مرا چیست گناه من ان جرى القدر بالشر اگر روان شود و رفته است تقدیر
پروردگار تعالی به بدی فلا اقدر اغیره الی الخیر پس قدرت ندارم من که تغییر دهم از اسباب بنیکی وانقله
الیه و بدل کنم آنرا بسوی نیکی و این خود ظاهر است که از شیطان خیر نیاید خصوصا تقدیر دیگر نیست و دیگر است که گفت وان
جری بالخیر فلا اقدر اغیره وانقله الی الشر و اگر رفته است تقدیر به نیکی پس قدرت ندارم که تغییر دهم آنرا
و بدل کنم آنرا بسوی شر وای شیء بیدی و چه چیز است بدست من قدرت من این قدر حیله است از آن تعلیق
در باب قتل من و هم از تعریض لعنت عداوت و این قدر محبت باطل است و فایده ندارد و زیرا که بحکم الهی
است که او را به اینده و لعن کنند و دشمن دارند و بکشند بجهت وساطت در اضلال بنی آدم چنانکه سیاست
مفسدان و موذیان را امیر اسند و میکشند و بحکم شرع مستحق قتل اند و رأیت صورته علی صورة الخناث و دیدم صورت
ابلیس را بصورت خناثا جمع خنثی آنکه او را آلت نری و مادگی هر دو باشد دانا که این بجهت آنست که وی با زنان
و مردیکی است و بصفت هر کدام آید ضلال کند میتاید لین الکلام و دیدم او را نرم سخن و سست
گفتار و این یا بجهت ضعف و انکسار او بسطوت سلطان ولایت وی رضی الله عنه بود بحکم قوله تعالی ان
عبادی لیس لک علیهم سلطان کان کید الشیطان ضعیفا یا چنانکه صفت سالوسان و حیله گران و بایه دکان
می باشند که بنرمی سخن کسی را از جا میبرند مستوی الوجه آنکه در روی وی اوراست بود فیه طاقات شعر
دقیقة در روی او چندتای موی بود در زنخدان وی حقیر الصورة خوار و خورد
شکل دمیم الوجه زشت روی بدال مهمله و دیدن ابلیس باین زشتی و حقارت بجهت غلبه حقانیت

و حضرت این درویش رضی الله عنه بود که چنین خوار و نزار نمود و اگر فرضاً کسی او را بصورت خوب دیده باشد غالباً حال بر عکس
برعکس این بود کانه یتبسم فی وجهی و گویا که ابتسم به خندگی میکند در زیر لب خود در روی من تبسم
تجمل و تجمیل یعنی خنده مرو شرمگین و ترسناک و ذلک فی لیلة الاحد ثانی عشر ذی الحجة
سنة احدی و تسعین و اربعمائة و بود این واقعه منام در شب یکشنبه دوازدهم شهر ذی الحجه
سال چهارصد و نود و یک باین حساب عمر شریف آن حضرت رضی الله عنه در آن وقت بیست یکسال باشد چه تولد
شریف در چهارصد و هفتاد یا هفتاد و یک بود و پیش از وقوع این واقعه در ابتداء حال آنحضرت بود در آوان تحصیل علم و خود آن
حضرت از صغر سن مظهر خوارق و کرامات و مصدر خیرات و برکات بود رضی الله عنه بیت باش تا بیش جمال تو بهار
دگر است ٭ یک گل از صد نشکفته است گلستان ترا ٭ کجا حد است حسنت را هنوز آغاز می بینیم ٭

المقالة الثانیة و العشرون

قال رض لایزال الله یبتلی عبده المؤمن یعنی همیشه است حکم الهی و جاری است
سنت حق جل و علا برآنکه مبتلا میگرداند بنده مؤمن خود را که مخصوص است برحمت و محبت وی علی قدر ایمانه
بر اندازه ایمان وی فمن عظم ایمانه پس کسیکه بزرگ و قوی است ماده ایمان او و کثر و بسیار است
صدور آثار و احکام آن ازوی و تتابع دائماً افزون است ظهور انوار و نتائج آن در وی عظم بلاؤه بزرگ است
بلا او و بلا آنکه آنچه از احکام ارادیه و نوازل قدریه حق بر بنده نازل شود آنچه ملایم طبع و موافق شهوة نفس بنده
است آنرا بزبان عرف لطف و عطا خوانند و آنچه مکروه نفس و مخالفت طبع بود قهر و بلا گویند و در نظر تحقیق
هر دو از قبیل لطف و عطا است تفاوت در ظهور و اخفای تلطف است هم نسبت عامه و هم نسبت بخواص و نسبت با خص
خواص آنکه نسبت عامه بجهة کفارت ذنوب و منع از معاصی و انهماک در شهوات و لذات و فجوع در تمادی نفس و عصیان
و نسبت بخواص رفع درجات و مزید ثواب و حصول کمالات و کرامات و در هر دو قسم تزکیه و تربیت بنده مقصود است
و نسبت با خص خواص مزید شهود و حضور و بیداری و انقطاع از التفات بما سوا مطلقاً در لمحات و لحظات که بحکم جبلت و
بشریت طاری گردد و اشراق انوار محبت و ابراز اسرار قربت است و از سیاق عبارت چنان ظاهر میشود که کلام وی
رضی الله عنه درین مقاله از قسم ثالث است والله اعلم چنانکه فرمود و ان الرسول بلاؤه اعظم من بلاء النبی رسول
که مبعوث است بسوی خلق و با وی کتاب و شریعت است بلاء او بزرگتر و سخت تر است از بلاهای نبی که مبعوث
است بی کتاب و شریعت لان ایمانه اعظم زیرا که بزرگی و سختی ایمان رسول بزرگتر و قوی تر و آثار و انوار
او بیشتر و زیاده تر و قدر و منزلة او در جناب حق بلندتر و محبت حق مر او را غالب تر و وافرتر است از نبی

قال النبی بلاؤه اعظم من بلاء البدل و بنی بلاء او بزرگست از بلای بدل و بلاء البدل
اعظم من بلاء الولی و بلاء بدل بزرگست از بلای ولی کما بقا معلوم شد که بدایت تبه نبیشا الا
تر از مرتبه اصل و لایت و کلام رضی الله عنه و مواضع متعدده صریح است و بدان کل واحد علی قدر ایمانه
و یقینه هر یکی از رسل و انبیا و ابدال و اولیا مبتلا اند باندازه ایمان خود و یقین خود و اصل ذلک و
دلیل و برهان آن قول النبی حدیث پیغمبر است صلی الله علیه و سلم که فرمود انا معاشر الانبیاء
اشد الناس بلاء ما گروه پیغمبران بتفاوت مراتب درجات سخت ترین مردمانیم از روی محنت بلا چنانچه
بانبیاء در راه دین و دعوت خلق و مقام قرب از شدت و محنت و رنج رسید هیچ یکی از اولیا نرسید و آنچه سید رسل
صلی الله علیه و سلم در راه دین از خلق دید از انبیا هیچ یکی نکشید ثم الامثل فالامثل بعد انبیا هر که فاضلتر
و برگزیده تر بلا او سخت تر و بیشتر فیذیقهم الله تعالی البلاء پس بچشاند ایشان را خدای تعالی بلا لیکونوا
السادات الکرام مر این مهتران بزرگ را حتی یکونوا ابدا فی الحضرة تا آنکه باشند همیشه در
مجلس قرب و خلوت حضور و لا یغفلوا عن الیقظة و بیخبر نشوند از بیداری و هوشیاری از دوام شهود حق
بر وجه اتم و اکمل بمقتضای محبت ذاتی بمناسبت علوی مقام و قربت ایشان بمقتضای جبلت و بشریت که سبب
حکمتی که در ایشان گذاشته شده است از التفات بسوی اکثر چیزها سبب ارشاد و دعوت خلق بحق باشند لانه تعالی
یحبهم زیرا که وی حق تعالی دوست میدارد ایشان را دوستی خاص که یک لحظه جدا و دوری ایشان از حضرت خود راضی
نیست فهم اهل المحبة و محبوبو الحق پس ایشان اهل محبت و شایسته اند و دوست داشته شده
حق اند عز و جل والمحب ابدا لا یختار بعد محبوبه و دوست داشته شده همیشه بر نمیگزیند دوری خواهد
دور بودن محبوب خود را چون بیجا جای سوال بود که اراده قرب و حضور با فاضه نعم و عطایا که موجب جمعیت و سرور اند
و بخاصیت سبب بهجت و رضامندی و شکرگذاری اند بیشتر میشود وجه تخصیص محبت با بلا چیست و جور و جفا
خاصیت نقصان و فتور جمعیت و دل پریشانی است جوابش می فرمایند فالبلاء خطاف لقلوبهم
پس بلا ربا ینده و کشنده است مر دلهای ایشان را بحضرت حق و قید لنفوسهم یمنعهم عن المیل
الی غیر مطلوبهم و بند است مر نفسهای ایشان را که باز میدارد ایشان را از خمیدن بجانب غیر مطلوب
ایشان که حضرت حق است جل و علا فالسکون و الاترکان الی غیر خالقهم دل آرامیدن و
مایل شدن بسوی غیر پیدا کننده خود و در عطا نعمت و آسایش چون ملایم طبیعت موافق نفس است اتمام

سیل هوای چون کون بان دارد بخلاف بلا و محنت که بی مزاحمت نفس و تشویش اغیار متوجه و مشغوف محبت ذات
میدارد و سخن در ارباب یقین و گرفتاران محبت ذاتی است که لطف و قهر نزد ایشان یکسان شده
چنانکه گفته است بیت عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ❊ این عجب من عاشق این هر دو ضد ❊ و سستی ایمان
و نفس پرستان که حکم مؤلفة القلوب دارند و مصداق آن اصابه خیر اطمان به وان اصابه فتنة انقلب علی وجهه
باشند در حق ایشان اگر اعتبار نمایند لطف اصلح از قهر باشد اما ارباب یقین که از تفاوت احوال و فتور اوقات
محفوظ اند با سابقی بلا از کامرانی نعمت نسبت بایشان اصلح و اوفق است و از نظر بر نعمت و التفات بما سوی
اگرچه بخطه باشند نگاه دارنده تر سید رسل و سلطان مقربان صلی الله علیه و سلم چون بر تماز نظر بر علم جامه اقتاد
جامه از تن بکنند و بخشید با وجود شهود دایم و وصول قرب حقیقی بمقام نازک است دم نمیتوان زد و سر سی بیست
به تعبیر راست نمی آید بیت یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم ❊ ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم فاذا
دام ذلک فی حقهم یعنی چون دایم باشند نزول بلا در حق ایشان ذابت اهویتهم گداخته میشود
و فانی میگردد هواهای ایشان وانکسرت نفوسهم و شکست میخورد نفسهای ایشان فتمیز الحق من
الباطل و جدا میشود حق صرف و دین خالص از آمیزش باطل که هوای نفس و التفات بما سوی حق است و
ذوبان هوا و انکسار نفس و تمیز حق از باطل که فرع بقای آنها است در اولیا و ابدال اشکال ندارد و چه ایشان
محفوظ اند نه معصوم و در حق ایشان میل هوا و التفات بما سوی احیانا جایز است پس از ان حق سبحانه تدارک
میکند برحمت خود و تنبیه و تیقظ اما در حق انبیا و رسل صلوة الله علیهم و سلامه مقتضای جبلت و بشریت است بر وجهیکه
مناسب علو مقام ایشان است در ایشان باقی گذاشته شده است قاعده که قوم بسته اند آنست که حصه شیطنت از ایشان
مطلق کشیده شده و سینه صافی ایشان از آن شسته شده است و از نفسانیت نیز کلیات آن بر آورده بعضی جزئیات
بمعنت لطافت و نورانیت گذاشته شده است تا سبب و رانات آن باعث تشریع احکام و دریافت امت شرف
اتباع آن گروه و این قاعده ایشان حق مطابق علم است اما در حال سید المرسلین علیه میتوان گفت که حال و مقام او از متشابهات
است و ما یعلم تاویله الا الله حق آنست که وی ازین کلیه مستثنی و ازین قیاس بیرون است بیت او برتر از آنست که آید
بقیاس ❊ و شیوه علم فتدوی الشهوات یعنی منقبض میشود و کشیده میگردد بنزول و دوام بلا عنبتها محتجبا والارادة و هواها
والمیل الی اللذات میل کردن بسوی مزه ها والتلذذات بأجمعها و آسایشهای تمام دنیا و اخری در دنیا و
آخرت الا ما قام بالنفس منزوی میشود این صفات همه بجانب نفس و نمیتوانند پیش آید و سر است کرد بجانب دل

چنانکه شکر می بیک جانب افتد و فراهم آید و تصیر السکون الی وعد الحق باز میگردد آرام بوعده حق عز و جل که صابران
را کرده است والرضا بقضائه خشنود بودن بقضا خود والقناعة بعطائه و بسندگی کردن بخشش وی و
الصبر علی بلائه شکیبائی کردن بر آزمایش وی تعالی والامن من شر خلقه ایمن بودن از بدی خلق وی و نترسیدن
از ایشان بتوکل و تفویض امر بوی الی غایتی القلب باز میگردد این صفات بجانب دل یعنی مومن صاحب یقین کامل الایمان
صفات نفسانی که ظلمات اند همه بجانب نفس می افتند و چون نفس و هوای وی منهزم و منکسر میگردد این صفات نیز همراه او منتفی
و منعدم میشوند و صفات حمیده قلبیه که از قبیل انوار اند بجانب قلب می آیند و بجنود انوار تقویت و تایید می یابند فتقوی شوکة
القلب پس قوی می گردد شکوه و سروری دل فتصیر الولایة علی الجوارح الیه پس باز میگردد پادشاهی و تصرف بر اعضا و
اندام بسوی دل و بیرون می آید از تصرف نفس و ظلمات آن پس منور میگردند بانوار قلب منور بانوار صفات اند کو ... شرح و
تفصیل همین سخن میفرماید که لان البلاء یقوی القلب والیقین زیرا که بدرستی بلا قوی و محکم میگرداند دل و یقین را
ویحقق الایمان والصبر ثابت و درست می گرداند ایمان و صبر را ویضعف النفس والهوی و سست و ناتوان میسازد نفس
و هوا او چون نورانیت صفات قلب عدم ظلمانیت صفات نفس است ولانه کلما وصل الالم نیز از جهت آنکه زیرا که هرگاه میرسد درد و بلا و
مصیبت و فوجد من المومن الصبر والرضا والتسلیم لفعل ربه یافته شد از مسلمان شکیبائی بر درد و بلا و خشنودی بقضای
الهی و گردن نهادن کردار پروردگار رضی الله عنه و شکره خشنود میگردد و جدا از آن مومن و شکر میگوید مر او را تعالی یعنی جزای
اعمال وعده چندان میدهد فجاءه المدد پس می آید مومن را از جانب حق مدد نورانیت بالزیادة و بیشتر عمل والتوفیق و
ساز و اسباب عمل قال الله عز و جل لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر میگوئید نعمت را زیاده میکنیم نعمت را و مدد میکنیم و توفیق میدهیم و در این کلام
رمزیست بآنکه اصل وظیفه و نزول بلا شکر است بجهت تضمن وی الطاف خفیه و نعمتهای باطنیه را صبر و تسلیم بدل است و در بعضی از
کلمات قدسیه رضی الله عنه آمده وقتی که پرسیده شد از حضرت وی غنی شاکر فاضلتر است یا فقیر صابر فرمود فقیر شاکر فاضل تر از هر دو
و بعد از ذکر حال خود ضابطه بیان میفرمایند شامل احوال عموم و خصوص معارضت نفس و قلب مطالبه نفس شهوات را و اجابت
قلب عدم اجابت او مر نفس را و نتایج و لوازم هر دو قسم میفرمایند فاذا تحرکت النفس وطلبت شهوة من شهواتها و
لذة من لذاتها من القلب چون بجنبد نفس و برآید بصفت خود و بخواهد خواهشی از خواهشهای خود و مزه از
مزه های خود از قلب فاجابها القلب الی مطلوبها پس پاسخ دهد نفس را قلب و برساند نفس را
بدانچه بازجست از شهوت و لذت فذلک من غیر امر من الله و اذن منه
و حال آنکه اجابت قلب نفس را الشهوت و لذت بی امر صادر از جانب حق

وبی شود پس از جانب حق تعالی است مراد شهوت و لذت مباح است و مراد از امر و اذن باطن است چنانکه سیاق کلام
ناظر بران است و فرق میان امر و اذن آنست که در امر طلب است در فرمودن کاری است بطریق ایجاب یا ندب و در
اذن طلب نیست بلکه برداشتن مانع است از آن یا جهت مباح بودن پس اذن فروتر از مرتبه امر است و لهذا گفته اند که اذن
قوت استعداد می بخشند و امر بفعل موجود می آرد و بس چون اجابت قلب نفس را بمطلوب وی امر و اذن حق باشد

حصلت بذلك غفلة عن الحق حاصل شود و پیدا میگردد بآن اجابت بی خبری از حق و اشتهات
و پیدا میگردد شرک بسبب دیدن نفس و طاعت وی و معصیة و پیدا میگردد گناه بارتکاب نفس مطالب
از شهوة و لذت فعمهما الله پس فرو میگیرد و شامل میگردد ایشان را القلب را بجهة طلب شهوت قلب را بجهة اجابت
نفس بالخذلان یعنی گذاشتن و یاری نداون و توفیق باز گرفتن والبلايا و بجهة ابتلاها و اشتهات
تسليط الخلق برگماشتن خلق را والايذاء والتشويش والاوجاع والامراض
و رنجها و المها و دردها و بیماریها فينال كل واحد من القلب والنفس حظا من ذلك پس میابد و میگیرد
هر یکی از قلب و نفس نصیب خود را از بلاها و آفات تقدیم قلب گویا از جهة آنست که مواخذه و عقاب ویرا بیشتر و سخت تر
است که اجابت نفس کرده متبوع بوده و سزاوار آنکه بایست که ورا و نفس خود را حبس کند و مقتضای فوات خود گرداند
گفته و ظاهر آنست که مراد باین بلایا که اینجا یاد کرده است آن خواهد بود که بظاهر و باطن از قبیل قهر و غضب است
نه متضمن لطف که مقصود از آن تربیت شده تزکیه نفس و صفا بقرینه ذکر خذلان اگر اینجا نیز تصریح و تکرار کرده است
و التیام نجات جهت آنرا باز نهان حکم وارد که گذشت فان لم يجب القلب النفس الى مطلوبها پس اگر اجابت
نکند قلب نفس را برسانیدن مطلوبش حتى ياتيه الاذن من قبل الحق تا آنکه بیاید قلب را اذن از جانب حق
اکتفا باذن از جهة اراده یعنی شامل امر است یا اشارت بکفایت اذن که امر بیابد اگرچه در بعضی ابواب نیز گفته شده اند
که مجرد اذن قناعت نکن تا امر نکنند و خبر ندارند چنانکه در مقاله سابقه گذشت و اذن از جانب حق است باشد

بالهام في حق الاولياء و وحي في حق المرسلين والانبياء و وصف وحی بصریح برای تاکید است
و تعریض بآنکه الهام امر خفی است که در باطن میباشد بحیث تعیین که در قلب صحیح و به است آنرا کلام و رمز در بعضی
مواضع ظاهر میشود که صریح نیز در حق بعضی از اولیا میشود و با وجود آن از مرتبه وحی سافل و نازل است و حجت نیست که
در احکام باطن بخلاف وحی که حجت است در ظاهر و باطن و با ورود روح الامین که حکم خاتم بر نامه دارد و تعمل على
ذلك عطاء و منعا عمل کرده میشود بسبب وحی و الهام در دادن و ناداون و کردن و ناکردن چون اجابت نکرد

قلب نفس را عمهما الله نعم فروسگیر و رسید تنها قلب نفس را بالرحمة بخشودن و مهربانی کردن والبرکة
و در نعمتهای ظاهر و باطن افزودن والعافیة جمیع علل و مکروهات دفع کردن والصنائع و در جمیع احوال و ضیاع
خشنود ساختن والنور و دل را بکمال ایمان و یقین روشن کردن والمعرفة و بذات و صفات و افعال
خود شناسا گردانید والقرب و بجناب عزت کرامت و مشاهدت نزدیک ساختن والغناء و از خلق
هر چه ما سوی حضرت است بی نیازی بخشیدن والسلامة من الآفات و از تمامه آفات و مخافات
سلامت داشتن فاعلم ذلک واحفظه بیان آنرا که گفتیم نگهدار آنرا واحذر البدار جداً فی
المسارعة الی اجابة النفس والهوی و بترس نزول بلا و سخط الهی را البته و شتابی کردن باجابت
نفس و هوا و شهوات و لذات بل توقف بلکه بایست و زود مرو بسوی آن وترقب فی ذلک اذن
المولی و منتظر باش در ارتکاب شهوات و لذات اذن خداوند تعالی را فتسلم فی الدنیا والعقبی پس سلامت
مانی در دنیا و آخرت انشاء الله تعالی قال رضی الله عنه وارضاه ارض بالدون
خشنود باش بفرود و حقیر و اندک از رزق والزمه جداً و لازم گیر و پیوسته بچسپیده باش آنرا یعنی قانع باش
بدان و آرزو مکن اعلی و بزرگ و زیاده را حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد آنچه نوشته شده و
قضا کرده شده است مدت خود را یعنی تا وقت در رسد فتنقل الی الاعلی والانفس پس برده شوی بسوی
بلندتر و گرانمایه تر از آنچه داری وتهنأه و یابی رزق اعلی و انفس مبارک باد کرده شوی و با گوارا کرده
شوی وفیه تبقی و در وی باقی داشته شوی وتحفظ و نگاهداشته شوی بلا عناء دنیا واخری
بی رنج در دنیا و آخرت ولا تبعة و بی عاقبت ولا عدوی و بی تجاوز از حد شرع ثم ترقی من
ذلک الی ما هو اقر عیناً منه پس بالا برده شوی ازان بسوی رزقی که آرام یابنده تر و خنک شونده تر
است چشم تو ازان رزق سابق واهنأ و گواراتر ازان واعلم ان القسم و بدان پس بستی که قسمت
تو و نصیب تو آنچه نهاده اند و تقدیر شود ولا یفوتک بترک الطلب فوت نمی گردد ترا بگذاشتن طلب
بیت هین توکل کن ملرزان پا و دست رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است مگر آنکه طلب قسمت باشد
آنرا آن طلب بوجود خواهد آمد اگر حصول آن نصیب را دانسته باشند بدان ساخته اند و مترتب آن داشته اند طلبی موجود و آن
اند و مطلوب بحصول خواهد انجامید اگر موقوف بر طلب داشته اند پس طلب میسر شود اگر بحیز طلب قسمت شده است
همان خواهد بوجود آمد و مطلوب را نا آنکه بغیر قسمت تو کرده باشند و موقوف بر طلب جانب تو باشد طلب تو

سبب مستقل باشد مرا و را چنانکه اگر طلب کنی بیابی و اگر طلب نکنی نیابی اینچنین نیست حاصل آنکه بعد از طلب
بیابی اما نه بطلب بیابی از اینجا گفته است من طلب شیئا وجد وجد و جد یافت بجست وجوی نباید کسی را و دلی کسی
مرا و بیاید که بجست جو دارد وما لیس لك بقسم لا تناله بحرصك في الطلب والجد والاجتهاد
و چیزی که قسمت تو نیست نیابی تو آنرا با آرزومند بودن تو در طلب و کوشش و قوت و طاقت بکار بستن و
طریقه اهل هدایة آنست که در کار آخرت جد و اجتهاد نمایند و طلب و کوشش بسیار کنند و در کار دنیا صبر
کنند و توکل ورزند چنانکه فرمود فاصبر پس صبر کن و مضطرب مباش والزم الحال و لازم گیر
حالی را که پروردگار تعالی ترا بران بیدار دارد وارض به و راضی باش بدان و دور باش از تدبیر و اختیار نفس خود ولا
تاخذ بك ولا تعط بك حتی تؤمر و مگیر چیزی را بخود یعنی بنفس خود و بحول و بقوت خود و مده چیزی را بنفس خود
تا آنکه امر کرده شوی ولا تتحرك بك و مجنب بخود ولا تسكن بك و میارام بخود فتبتلى بك و بمن
حولك من الخلق پس آنگه مبتلا گردانیده شوی تو بشومی اختیار تو بحال تو که دار و بحال کسی که آنکس که گرد تو
است از تو از میان خلق لانك بذلك تظلم زیرا که تو بطلب و جد و اجتهاد و اختیار نفس ظلم میکنی و از حد
بدر میبری و بر خود ستم میکنی والظالم لا یغفل عنه و ستمگار غافل گذاشته نمیشود از وی و فرو گذاشته نمیشود
و گرفته میشود بعمل او و برگماشته میشود بر وی کسی که بر وی نیز ظلم کند و عذاب کرده میشود چنانکه قال الله تعالی وکذلك
نولی بعض الظلمین بعضا و همچنین میگذاریم و میسپاریم بعضی ظالمان را ببعضی تا و با از روزگار دیگر برآرند و دوست
و قرین و مصاحب یکدیگر میگردانیم در عذاب چنانکه در دنیا بوده اند پس همچنین ترا نیز جزای ظلم تو خواهند داد لانك
فی دار ملك عظیم امره زیرا که تو در سرای پادشاهی هستی که بزرگ است شان او و شدید است شوکت او سخت است
قوت او و سخت است کثیر جنده بسیار است لشکر او نافذ مشیته گذرنده و درگذرنده است و پادشاهی ندارد اراده او
و خواهش او قاهر حکمه غالب است حکم او و فرمان او باق ملکه پاینده است پادشاهی او دایم سلطانه
همیشه است حجت او و فرمان او دقیق علمه باریک است دانش او بالغ حکمته رسا است حکمت او عدل
قضاؤه راست است و هموار است قضا او و لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و غایب
و دور نمیشود از علم او مقدار ذره در زمین و نه در آسمان لا یجاوزه ظلم ظالم و درنمیگذرد از وی ستم هیچ ستمکاره
فانت اعظم الظلمة و اکبرهم جریمة پس تو بجهت اختیار و تصرف بنفس تو بزرگترین ظالمانی و بزرگترین ستمکارانی
از روی گناه لانك اشركت بتصرفك فیه زیرا که تو شریک آوردی بخدا سبب تصرف کردن تو و بنفس تو

فی خلقه وبسبب تصرف کردن تو در خلق خدا عز و جل هواك بمیل نفس تو و معبود گرفتن تو هوا را بتدبیر برده
اختیار و آرزو و شهوة و نزاع و جدال و اعتراض و انکار و این همه شرک است در ربوبیت و توحید حق و کریمه
افمن اتخذ الهه هواه اشارت بدان است و این جریمیست در مقام قرب و عزت و کبریای حق والقربة
عتاب مقربان را بران واقع است قال الله تعالی ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون
ذلك لمن یشاء بدرستی که خدای نمی آمرزد شرک آوردن را بوی و می آمرزد هر چیز را که غیر شرک
است هر کسی را که میخواهد و همچنانکه اشراک بابتات و دیگر و بت پرستی عوام را در شریعت شرک است و بحکم
الهی آمرزیده نمیشود همچنین دعوی هستی و خودپرستی نیز در طریقت نزد خواص حکم کفر و شرک دارد و عتاب
عتاب بران متوجه است کمال توحید نیست و اهل قرب بدان مامور و بر تقصیر در آن ماخوذ و معاتب
اتق الشرك جدا و لا تقربه بپرهیز کن شرک را البته و نزدیک مشو آنرا واجتنبه فی حرکاتك
و سکناتك و یکسو شو از ان در جمیع افعال تو از حرکت و سکون و فعل و ترک و لیلك و نهارك
در جمیع اوقات تو شب و روز فی خلوتك و فی جلوتك در تمام احوال تو در تنهای و همنشینی و نهان و
آشکارا واحذر المعصیة فی الجملة و بترس از گناه کردن در همه احوال و اوقات تو فی الجوارح
والقلب در اعضا و در دل و اترك الاثم ما ظهر منه و ما بطن و جان بپرهیز را که موجب بزه
میشود آنچه پیداست از آن و آنچه پوشیده است و لا تهرب منه و مگریز از خدای عز و جل فیدرکك
پس دریابد ترا یعنی خیال مکن که گریختن از عذاب وی ممکن بود و مصرع بیچاره که از تو گریزد کجا رود و
و لا تنازعه فی قضائه فیقصمك و کشاکش و خصومت مکن خدا را تا بدرید اختیار تو و ترک صبر و رضا
در قضا خدا پس بشکند و پاره پاره کند ترا و لا تتهمه فی حکمه فیخذلك و تهمت مکن خدا را در حکم خدا
بتکذیب و تشکیک در وعده او و انکار رحمت و حکمت در تقدیر او پس فرو گذارد ترا و باز گیرد از تو توفیق
نصرت را و لا تغفل عنه فینسیك و غافل و بیخبر مشو از یاد وی پس فراموش کند و محروم گرداند ترا از فضل و رحمت
خود و در بعضی نسخ فینبهك پس بیاگاه هوشیار گرداند ترا از خواب غفلت غرور بجزای غفلت این نسخه
مناسب است این قول که بیفزاید فیبتلیك پس مبتلا گرداند و بیازماید ترا بمحنت و بلا تا هشیار شوی
و غفلت نورزی و لا تحدث فی داره حادثة فیهلکك و نو پیدا مکن در سرای وی ولایت قدرت و چیزی نو پیدا
شده را که در آن دعوی هستی و قدرت و حول و قوت باشد پس نیست و نابود گرداند ترا و توانا که

احداث بدعتی و اعتقادی باشد در دین و ملت این ملاحظه نسبت باشیه پیغمبر باشد که لا تقل فی دینه بهواک فیردیک
و نگو در دین وی سخنی مخالف حق بهوای نفس خود پس هلاک گرداند ترا یعنی از احداث و ابداع خلاف دین شریعت
گرد و یظلم قلبک و تاریک گرداند دل ترا و یسلب ایمانک و سلب نماید ایمان ترا و یمحق معرفتک و معرفت ترا
و یسلط علیک شیطانک و برگمارد بر تو شیطان ترا تا گمراه گرداند و ترا وسوسه و ضلالت افکند ترا
و نفسک و برگمارد بر تو نفس ترا تا گرفتار گرداند ترا بتدبیر و اختیار و دعوی حول و قوت و هواک و برگمارد هوای
نفس ترا تا در ها دهد بدعت و اتباع باطل و اعتقادات فاسده و تاویلات نابجا بیندازد و شهواتک و برگمارد بر تو
شهوتها و محبتها و خواهشهای ترا تا در معاصی و وقوع در محرمات و مکروهات و استیفای لذات انهماک و شهوات
بیفتی و اهلک و جیرانک و اصحابک و اخدانک و برگمارد بر تو کسان ترا و اهل و عیال ترا و
همسایهای ترا و یاران و دوستان ترا تا تشویش رسانند و ایذا کنند و مخالف ورزند و بیگانگی آرند و جمیع
خلقه و برگمارد همه خلق را از مردم و حیوانات حتی عقارب دارک تا گزدمهای سرای ترا و
حیاتها و ماران آن ترا و حیاتها و ماران که در خانه سرای تو می باشند و بقیة هوامها و باقی
خزندها و گزندها را که در خانه و سرای تو می باشند فینغص عیشک فی الدنیا پس تیره گرداند
ترا دنیا و یطیل عذابک فی الاخری و دراز گرداند عذاب ترا در آخرت بنسبه بلاها و محنتها و عذابها
و تشویشها بجهة گرفتار شدن نفس و دعوی هستی و افتادن در شرک خفی است اعاذنا الله منه قال رضی الله
عنه و ارضاه احذر معصیة الله عز و جل جدا ترس و بپرهیز گناه خدا را
البته که پروردگار تست و ولی نعمت تست و بالذات مستحق عبادت این ابلغ و اوکد است آنچه گویند بترس
عذاب جل او را که بر معصیت خواهد کرد چه از بیخ قبح و کراهت نفس معصیت و کفران نعمت مفهوم میشود و اگر
ثواب و عقاب نکردی و بهشت و دوزخ نبودی طاعت حق تعالی باستحقاق ذاتی واجب و معصیت
و مخالفت وی حرام و الزم بابه حقا و لازم گیر در او را و جدا استوار ان بصدق و ثبوت و ابذل
طوقک و جهدک فی طاعته و در باز و نگهدار توانایی و کوشش خود را در فرمان برداری او
معتذرا عذر خواهنده از تقصیرات خود که چنانکه باید بجا نمیتوانی آورد چه گونه سر جهالت برآورم
بر در دست که خدمتی بسزا بنیاید از دستم متضرعا زاری کننده در قبول کردن حق آن را
مفتقرا درویشی و حاجتمندی نماینده بدرگاه غنای او خاضعا متخشعا فروتنی نماینده

بشهود عزت و عظمت وی تعالی خضوع و خشوع بیک معنی است خضوع را بر ظاهر حمل کنند و خشوع را بر باطن و از جهت
خشوع را بصیغه تفعل آورده اند اشارت باآنکه اهتمام باید بر باطن غالب باشد بجهت آنکه خضوع در ظاهر میسر است
بی تکلف و در جمع آوردن باطن تکلفی و تعملی تمام باید کرد **وَمُطْرِقًا** خشم فروخوابانده از غلبه هیبت و حضور
غَيْرَ نَاظِرٍ إِلَى خَلْقِهِ نگاه نکننده بجانب مخلوقات بسمعه و ریا در ظاهر و باطن **وَلَا تَابِعٍ هَوَاكَ**
و پیروی نکننده هوای نفس اشرک و تهاون در ادای حق عبادت **وَلَا طَالِبًا لِلْأَعْوَاضِ دُنْيَا**
وَأُخْرَى و طلب نماینده عوضها بر عبادت نه در دنیا بحصول مال و جاه و ظهور آثار عزت و کرامت و نه در
آخرت بحصول اجر و ثواب و نعیم جنت **وَلَا ارْتِقَاءً إِلَى الْمَنَازِلِ الْعَالِيَةِ وَالْمَقَامَاتِ الشَّرِيفَةِ**
و نه طلب کننده برآمدن بالا رفتن بمنزلهای بلند و مقامهای ارجمند در قرب حق و وصول بدرگاه که حظ نفس و بقای وجود را
دران دخلی باشد اشارتست بمقام صدق و اخلاص که غرض و عوض را در آنجا مدخلی نیست اللهم ارزقنا و اشارتست بتحقیق
انتقام کرده میفرمایند که **وَاقْطَعْ بِأَنَّكَ عَبْدُهُ** و جزم کن باین که تو بنده اوئی **وَالْعَبْدُ وَمَا**
مَلَكَ لِمَوْلَاهُ و بنده و هر چه بآن مالک است بنده از روی ظاهر و در شرع او نیست مر خداوند او راست که مالک حقیقی اوست
لَا يَسْتَحِقُّ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ الْأَشْيَاءِ طلب حق ندارد بنده بر خداوند تعالی هیچ چیز را و حقی نیست او را
بروی سبحانه از اجر و ثواب جاه و منزلت و نعمتی و سوالی حقیقی ظاهر است چه اسباب و آلات از جوارح اعضا و قوت
و قدرت و توفیق اعمال و افعال همه پیدا کرده وست پس اجر بر چه چیز طلبیده و اگر بدهد آنهم فضل اوست **أَحْسِنِ**
الْأَدَبَ نیکو نگهدار ادب و عبودیت را در ادای حق ربوبیت **وَلَا تَتَّهِمْ مَوْلَاكَ** و تهمت منه خداوند کریم خود را
باعتقاد آنچه نه لایق درگاه ربوبیت اوست از جهل و بخل و سفه **وَكُلُّ شَيْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدَارٍ** و هر چیز نزد پروردگار تعالی
باندازه معین است نه کم میشود از آن و نه بیش و هر چیز را مقداریست مخصوص و وقتی است معلوم و جائیست معین **لَا**
مُقَدِّمَ لِمَا أَخَّرَ نیست پیش کننده چیزی را که وی پس کرد **وَلَا مُؤَخِّرَ لِمَا قَدَّمَ** و نیست پس افکننده مر
چیزی را که وی پیش کرد **يَأْتِيكَ مَا قُدِّرَ عِنْدَ وَقْتِهِ وَعَلَيْهِ** می آید ترا و میرسد بتو هر چه تقدیر کرده و
نهاده است برای تو و تقدیر ساخته است در حکم نهاده است برای تو **إِنْ شِئْتَ أَوْ أَبَيْتَ** اگر خواهی
و اگر نخواهی **لَا تَنْسَ** از یاد مکن **عَلَى مَا سَيَكُونُ لَكَ** بر چیزیکه سرانجام است که می باشد مر ترا
وَلَا تَطْلُبْ وَلَا تَلْهَفْ عَلَى مَا هُوَ لِغَيْرِكَ و طلب مکن دریغ مخور و اندوهگین مشو بر چیزیکه آنچیز
قسمت کرده شده است مر غیر ترا **فَمَا لَيْسَ هُوَ عِنْدَكَ** پس چیزیکه نیست آن چیز نزد تو لا یخلو

إِمَّا أَنْ يَكُونَ لَكَ وَلِغَيْرِكَ خالی نیست ازین و تیق یا می باشد برای تو یا برای غیر تو فَإِنْ كَانَ لَكَ پس اگر
هست برای تو فَإِلَيْكَ صَائِرٌ پس بسوی تو باز گردنده است و بتو رسنده است وَأَنْتَ إِلَيْهِ مُقَادٌ وَمَسِيرٌ
و تو بسوی وی کشیده می شوی و برده می شوی نَالِ اللِّقَاءِ عَنْ قَرِيبٍ حَاصِلٌ پس دریافتن تو مر او را و دریافتن آن
مر ترا در زمان نزدیک حاصل است اطلاق قرب بجهة تفاؤل و تسلی طالب است یا بجهة آنکه زمان حیات هم
قلیل است و بجهة آنکه هرچه آمدنی است نزدیک است وَمَا لَيْسَ لَكَ فَأَنْتَ عَنْهُ مَصْرُوفٌ و چیزیکه نیست
برای تو پس تو از آن باز گردانیده شده وَهُوَ عَنْكَ مُوَلًّى و آن از تو روی گردانیده است فَأَنَّى لَكُمُ
التَّلَاقِي پس کجا باشد میان تو و او و میان آن فَاشْتَغِلْ بِالْإِحْسَانِ الْأَدَبِ پس در کار باش به نیک
نگهداشتن ادب فِيمَا أَنْتَ بِصَدَدِهِ در چیزی که تو در راه آن و نزدیک آن و در پی آن هستی مِنْ طَاعَةِ
مَوْلَاكَ از فرمان برداری خداوند تو فِي وَقْتِكَ الْحَاضِرِ درین وقت که حال و حاضر است و حال غنیمت است
وَلَا تَرْفَعْ رَأْسَكَ و بالا مکن سر خود را وَلَا تُمِلْ عُنُقَكَ إِلَى مَا سِوَاهُ و مایل مگردان گردن خود را در
پیش راست بسوی چیزیکه غیر فرمان برداری خداوند است بلکه همه بجانب وی دیده بدوز و متوجه باش قَالَ اللهُ تَعَالَى
لَا تَمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ إِلَى مَا مَتَّعْنَا بِهِ أَزْوَاجًا مِنْهُمْ دراز مکن نظر خود را بسوی چیزیکه بهره مند گردانیده ایم
بدان چیز اصناف کافران را زَهْرَةَ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا که تازگی و خوبی زندگانی دنیا است لِنَفْتِنَهُمْ فِيهِ
تا بیازمائیم و در فتنه و بلا افگنیم ایشان را در آن وَرِزْقُ رَبِّكَ و روزیکه آماده کرده است پروردگار تو
برای تو در آخرت و آنچه داده است ترا در دنیا از هدایت و نبوت خَيْرٌ وَأَبْقَى بهتر و پاینده تر است فَقَدْ نَهَاكَ اللهُ
عَزَّ وَجَلَّ پس بتحقیق نهی کرده است ترا خدای تعالی بطریق دلالت عَنِ الْاِلْتِفَاتِ إِلَى غَيْرِ مَا أَقَامَكَ فِيهِ
وَرَزَقَكَ مِنْ طَاعَتِهِ از نگریستن بجانب غیر آنچه استاده کرده و داشته شده است ترا در آن چیز و روزی داده
است ترا از عبادت و طاعت خود وَأَعْطَاكَ مِنْ قِسْمَتِهِ وَرِزْقِهِ وَفَضْلِهِ و آنچه داده است ترا از قسمت خود و
رزق خود و بفضل خود وَنَبَّهَكَ أَنَّ مَا سِوَى ذَلِكَ آگاهانیده است ترا که آنچه جز آنست فِتْنَةٌ أَفْتَنَهُمْ
ابتلاء و آزمایش کرده و مبتلا گردانیده است ایشان را بدان وَرِضَاكَ بِقِسْمَتِكَ خَيْرٌ لَكَ و راضی بودن تو بقسمت
تو و نصیب تو بهتر است مر ترا وَأَبْقَى و پاینده تر است وَأَبْرَكُ و افزون شونده تر است وَأَحْرَى وَأَوْلَى
و سزاوار تر است بحال تو و آوردن تاکید حرمی است و هر دو یکمعنی است فَلْيَكُنْ هَذَا پس می باید که باشد این مر ترا
معصیت تو اشتغال بطاعت و رضا بقسمت و ترک التفات بما سوای آن از زخارف دنیا دَأْبُكَ عَادَة

وکار تو وَمُتَقَلَّبَكَ وَمَثْوٰكَ و جای بازگشت و سکونت و جای بودن تو وَشِعَارَكَ وَدِثَارَكَ و با
شعار تو و دثار تو شعار جامه که بر تن شاید چون پیراهن و ازار و جز آن و دثار جامه بر تن فوق شعار یعنی
لازم حال تو باشد که درون و بیرون ترا در گیرد وَمُرَادَكَ وَمَرَامَكَ و خواسته شده تو و جای جستجوی
تو وَشُهُوْدَكَ وَمُنَاكَ و میل و محبت تو و آرزوی تو تَنَالُ مِنْهُ كُلَّ الْمَرَامِ می یابی تو از این کار
همه مطلوب و مقصود را وَتَصِلُ بِهٖ اِلٰى كُلِّ مَقَامٍ و میرسی تو باین روش بهر مقام وَتَرْقٰى بِهٖ
اِلٰى كُلِّ خَيْرٍ و ترقی میکنی و بر میروی بسوی هر نیکی وَنَعِيْمٍ و بهر ناز و نعمت وَطَرِيْفٍ لطائف
[illegible] و بهر مال نو و بهر نعمتی تازه وَسُرُوْرٍ و بهر شادی و خوشی وَنَفِيْسٍ و بهر چیز گران مایه قَالَ
اللّٰهُ تَعَالٰى فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا اُخْفِيَ لَهُمْ پس نمیداند هیچ ذاتی آن چیزی که پنهان کرده شده است مر ایشان را
و مال و برای خدا صرف کنندگان را یعنی عبادت جانی و مالی بجا آرندگان را مِنْ قُرَّةِ اَعْيُنٍ از آنچه
سبب سرور چشم و راحت و آرام ایشان است جَزَآءً بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ از جهت جزا دادن بعمل ایشان فَلَا تُهْمِلْ
تَعَبُّدَاتِ الْخَمْسِ پس [illegible] پنج عبادت کامله و مقرب تر از عبادات پنجگانه مراد ارکان خمسه اسلام است یا نمازهای
پنجگانه بجهت مبالغه در فضیلت آنها وَتَرْكَ الذُّنُوْبِ اَجْمَعَ وَاَعْظَمُ و ماندن گناهان همه بزرگترین اعمال است
اشتهار است تا آنکه اهتمام طالب باید که بجانب اجتناب از منهیات محرمات و مکروهات بیشتر باشد از اتیان عبادات
اعتنا الیه از نوافل و مستحبات بر مثال حمایت که پرهیز کند اگرچه استعمال ادویه و معاجین شفا نکند امید شفا اگرچه
چند گاه بیشتر افتد دارد اما اگر ادویه و معاجین بخورد و پرهیز نکند هر روز بدتر گردد و اگر یکی از فرائض و واجبات
و سنن و آداب که در حکم آن متصل بآن است اجابی آورد و اقتصار در نوافل اعتنا الیه نکند اما از منهیات
تمام اجتناب نماید در حصول مقصود که حصول قرب است تعالی شانه کفایت دارد و این
معنی از شیخ علی متقی در رساله تبیین الطرق بتفصیل بیان کرده است و کاتب حروف در زاد المتقین آورده است چنانچه
منوده وَلَا اَشْرَفَ وَلَا اَحَبَّ اِلَى اللّٰهِ و نیست شریفتر و بلند قدرتر و دوست داشته شده تر بسوی خدا عزوجل وَلَا اَرْضٰى
عِنْدَهٗ و نه مرضی تر نزد وی تعالی مِمَّا ذَكَرْتُ لَكَ از آنچه ذکر کرده ام برای تو از اجتناب از معاصی و التزام طاعات و رضا به قسمت
و عدم التفات بزخارف دنیا وَفَّقَنَا اللّٰهُ وَاِيَّاكَ لِمَا يُحِبُّ وَيَرْضٰى بِمَنِّهٖ توفیق دهاد
خدای تعالی مارا و ترا بچیزی که دوست میدارد آنرا و راضی است از آن بنعمت و احسان خود و جمع کردن [illegible]
مارا با ذات شریف خود در طلب توفیق بعد از قصد اظهار عجز و انکسار بدرگاه مالک جبار که

وشری رحمت خدا یعنی طوبی و مظهر رحمت او تعالی مُتَدَارِكٌ كَلِيَّتِي و رحمت پیوسته است وَهُوَ مِنَ الصَّبْرِ وَ
الرِّضَاءِ وَالْيَقِينِ وَالْمُوَافَقَةِ وَالْحِلْمِ از صبر بر محنت فقر و رضا بقضاء حق و یقین بفعل وی تعالی و سازگاری با
وی و حلم بصفات جلال وی وَأَنْوَارُ الْإِيمَانِ فِي التَّوْحِيدِ مُتَدَارِكٌ لَدَيْكَ و نورهای ایمان یگانه دانستن حق در
فاعلیت و خالقیت بر هم پیوسته اند و گرد آمده اند نزد تو فَتَثْبُتُ إِيمَانُكَ فَرْعُهَا وَتَكْثُرُ ثَمَرُهَا پس درخت ایمان تو
و نشاندن آن درخت در زمین دل تو و تخم آن درخت ثَابِتَةٌ پای برجاست مُتَمَكِّنَةٌ محکم و استوار شده فَرْعُهَا
برگ بیرون آمده است مُثْمِرَةٌ میوه دهنده است مُسْتَزِيدَةٌ طالب زیادتی کننده است مُتَشَعِّبَةٌ شاخ شاخ
شونده است شاخهای او بر سو افتاده مُظِلَّةٌ سایه افکننده است مُتَفَرِّعَةٌ شاخدار شاخهای او بجانب
آسمان منتهی فِي كُلِّ يَوْمٍ فِي زِيَادَةٍ وَنُمُوٍّ پس آن درخت هر روز در زیادتی و بالیدن است فَلَا حَاجَةَ بِهَا إِلَى السَّقْيِ
وَالْعَلَفِ پس نیست حاجت برای آن درخت بسوی آب و بخس و خاشاک لِتَنْمُوَ بِهَا وَتَرْبُوَ تا بالیده
آن درخت بسیار و تربیت کرده شود چنانکه عادت است چون زمین صالح غرس و زراعت محتاج شده و خاک شوره
و خاک بد و به اندازند که آنرا باید چنانکه همیشه بگویند تا صالح گردد و درخت زرع و او خوب بر آید تشبیه کرد حطام
بسیار که با عقبی داده شده است تا دین و ایمان ایشان محفوظ ماند بشوره و خاک و بد که در زمین انداز ند تا زراعت و درخت
که در وی نشانده شده است بالیده شود و محفوظ ماند وَقَدْ رَفَعَ اللَّهُ تَعَالَى مِنْ أَمْرِكَ عَلَى حَالِكَ و تحقیق بالا
و برداشته است خدای تعالی کار ترا بر آن حال فَلَكَ عَطَايَا فِي الْآخِرَةِ دَارِ الْبَقَاءِ و داده است ترا در آخرت که سرای بهشت که
همیشه باقی و پاینده است وَحَالَكَ فِيهَا و حال تو در آن همیشه باقی و پاینده است وَأَجْزَلَ عَطَايَاكَ
فِي الْعُقْبَى و بسیار کرده است بخشش ترا در آخرت عاقبت کار مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ نعمتها
که هیچ چشم آنرا ندیده است و هیچ گوش صفت آنرا نشنیده است وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ و خطور کرده و گذشته
حصول آن با ایشان بر دل هیچ بشری و نه در آمده و خیال کسی قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ
لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ پس نمی داند هیچ نفس آنچه پنهان داشته شده است برای ایشان از
راحت و خوشی و جزای عمل ایشان لِمَا عَمِلُوا فِي الدُّنْيَا مِنْ أَدَاءِ الْأَوَامِرِ یعنی چیزیکه عمل کرده اند در دنیا
از گذاردن حق اوامر وَالصَّبْرِ عَلَى تَرْكِ الْمَنَاهِي و صبر کردن بر گذاشتن مناهی وَالتَّسْلِيمِ إِلَيْهِ وَالتَّفْوِيضِ
إِلَيْهِ فِي الْمَقْدُورِ و سپردن باز و گذاشتن کار را بوی تعالی در آنچه تقدیر کرده است وَالْمُوَافَقَةِ لَهُ فِي
جَمِيعِ الْأُمُورِ و سازگاری او در همه چیز از احکام شرعیه و قدریه وَأَمَّا الْغِنَى الَّذِي أَعْطَاهُ اللَّهُ مِنَ الدُّنْيَا

و اما غیر تو ای فقیر که و او لاست او را خدا تعالی از دنیا خَوَّلَهُ وَ نَعَّمَهُ فِیْهَا و مالک گردانیده تیار گردہ و نعمت داده ست
او را در دنیا وَ اَسْبَغَ عَلَیْهِ فَضْلَهُ و تمام گردانیده است برو فیروزی نعمت خود را فَعَلَ بِهٖ ذٰلِكَ کرده است
بوی از لاَنَّ مَحَلَّ اِیْمَانِهٖ اَرْضٌ سَبِخَةٌ وَ صَفَا از جهت آنکه محل ایمان وی که دل او است مشابه زمین شورستان
و سنگستان است که لَا یَكَادُ یَثْبُتُ فِیْهَا الْمَاءُ نزدیک نیست که بر جای ماند در آن زمین آب وَ یَنْبُتُ الْاَشْجَارُ
بر روید درو درختان وَ یَرْبُو فِیْهَا الزَّرْعُ وَالثِّمَارُ و تربیت یابد درو کشت و میوها فَصُبَّتْ عَلَیْهَا اَنْوَاعُ
سَمَادٍ وَ غَیْرِهَا پس ریخته شد بران زمین گوناگون خاک و پیرا و جز آن مِمَّا یَرْبُو بِهِ النَّبَاتُ وَالْاَشْجَارُ
از آنچه تربیت کرده میشود بآن گیاه و درختان وَهِیَ الدُّنْیَا وَ حُطَامُهَا و مراد بآن خاک و پیرا بطریق تشبیه دنیا
و اموال و اسباب دنیا است و حطام بمعنی شکستن و حطام ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال دنیا لِتَحْفَظَ بِذٰلِكَ مَا اَنْبَتَ
فِیْهَا مِنْ شَجَرَةِ الْاِیْمَانِ تا نگاه دارد بآن حطام چیزی را که رویانیده است در زمین دل او از درخت ایمان
و غرس من الاعمال و نهال که آن اعمال که نشانده شده است فَلَوْ قُطِعَ ذٰلِكَ عَنْهَا پس اگر بریده شود و کنده آن سماد
و جز آن از آن زمین جَفَّتِ النَّبَاتُ وَالْاَشْجَارُ آینه خشک گردد گیاهها و درختان وَ انْقَطَعَتِ الثِّمَارُ
بر طرف گردد میوها فَخَرِبَتِ الدِّیَارُ پس ویران میگردد سراها و شهرها و میماند وجود غنیای مسلمان در عالم که وجود ایشان
دخل در آبادانی دنیا دارد وَ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ یُرِیْدُ عِمَارَتَهَا و خدا تعالی میخواهد آبادانی دنیا و دنیا از او بوجود قسام
مردم فَشَجَرَةُ اِیْمَانِ الْغَنِیِّ ضَعِیْفَةُ الْمَنْبَتِ پس درخت ایمان توانگر سست است جای ستن او وَ خَالٍ عَمَّا هُوَ
مَشْحُوْنٌ بِهٖ شَجَرَةُ اِیْمَانِكَ یَا فَقِیْرُ و تهی است از چیزی که پر کرده شده است
بدان چیز درخت ایمان تو ای فقیر از صفاتی که موجب قوت و استحکام او است فَقُوَّتُهَا وَ بَقَاءُهَا بِمَا تَرٰی عِنْدَهٗ
پس قوت آن ایمان و پایندگی درخت ایمان توانگر بچیزی است که می بینی نزد وی مِنَ الدُّنْیَا وَ اَنْوَاعِ النَّعِیْمِ از
دنیا و گوناگون نازو نعمت فَلَوْ قُطِعَهَا مَعَ ضَعْفِ الشَّجَرَةِ جَفَّتِ الشَّجَرُ پس اگر برده دنیا و نعیم او را باوجود سستی
درخت خشک میگردد درخت فَكَانَ كُفْرًا وَ جُحُوْدًا پس بدل میشود ایمان او بکفر و انکار وَ لَحَاقًا بِالْمُنَافِقِیْنَ وَ
الْمُرْتَدِّیْنَ وَالْكُفَّارِ و پیوستن بهم گردانیدن یعنی را بمنافقان و از دین برگشتگان و کافران اَللّٰهُمَّ اِلَّا اَنْ
یَبْعَثَ اللّٰهُ اِلَی الْغَنِیِّ یا رب مگر آنکه برانگیزد و بفرستد خدا تعالی بسوی آن توانگر عَسَاكِرَ و لشکرها مِنَ الصَّبْرِ
وَالرِّضَا وَالْیَقِیْنِ از این صفات که مبادا لشکرها اند بدو کنند و فتح نمایند وَالْعِلْمِ وَ اَنْوَاعِ الْمَعَارِفِ و از علم ذات و صفات خود و
معرفتها گوناگون فَیَقْوٰی الْاِیْمَانُ بِهَا پس قوت گیرد و بدو یابد ایمان باین صفات فَحِیْنَئِذٍ لَا یُبَالِیْ بِالْاِنْقِطَاعِ

المقالة السابعة والعشرون

الغنی والنعیم پس بر منکام باک ندارد و آن نیز آنکه بر سبب طرف شدن توانگری بهتها و بهیمه بحکم فقرا در قوت بیان
و استحکام آن قال رضی الله عنه وارضاه لا تکشف البرقع والقناع عن جمالک تا نکشاره روی پوش و پرده
از روی خود دور صراح گفته برقع بضم قاف وفتح آن آنچه بندد زنان عرب و قناع پرده و روپوش که بر بالای مقنعه باشد
مقنعه بکسر سر افکندنی زنان و تعبیر برقع و قناع که از لباس نساست اشارت است بآنکه مرد با ظهور کمال تحقیق
توحید حکم زنان دارد دعوی مردانگی نه زیبد بلکه باید که اسرار و انوار معرفت در حکم عورت است که ستر و کتمان آن
لازم وقت است و آن نسبت تا مرتبه کمال حاصل نکنی باید که دم حقیقت نزنی مردان هم در دعوی مردی
چه نسبت تو خود چه مرد که نه مردی و نه زنی پس نقاب باید بر روی جمال خود بربندی از روی محبت بحق کمال کن حتی
تخرج من الخلق تا آنکه بیرون رفتنی شوی از تعلق خلق و گرفتاری بوجود ایشان و اسما و افعال با ایشان و رویت
ایشان در ضر و نفع و مدح و ذم و طمع در آنچه در دست ایشان است و تولیهم ظهر قلبک فی جمیع الاحوال و بگردانی بسوی
ایشان پشت دل خود را در همه احوال از منع و عطا و قبال و ادبار و سخط و رضا و یقول هواک و نا دور گردد هوای نفس تو و در مخالفت
اوامر و نواهی حق تعالی تابع گردد آن خیریت که آورده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد پروردگار جل و علا حتی تفنی ارادتک
و تمنائک تا نیست گردد خواهش تو و آرزوی تو چیزی که نخواسته است حق تعالی از تو و نهاده است آنرا برای تو اشارت است بموت
... که موت از خلق و هوا و ارادت چنانکه در بعضی مقالات گذشته تقریر یافت فتفنی عن الاکوان دنیا و اخری پس فانی
و نیست شوی از همه بود و نبود هستیها از آنچه باطن تعلق بدان گیرد از اسباب خواهش آن و بود ملاحظه حق و شهود و جه کریم
سبحانه در دنیا و آخرت فتصیر کاناء منثلم پس بگردی تو همچو اوندی رخنه دار لا یبقی فیک الا ارادة ربک
باقی نماند در تو خواهش غیر خواست پروردگار تو چنانکه باقی نماند در آوند رخنه دار از آب هر چه درو ریخته از مایعات فتمتلی
بربک پس چون خالی شوی از خود پر شوی بنور پروردگار خود و چون فانی شوی از خود باقی شوی بحق تعالی چه فنا را بقا
لازم است بحکم اذا خرج الذر دخل النور چون طلعت صفات بشریت بر خیزد انوار ربوبیت در آید چنانچه خرج الذر ...
من باشد دخل النور و المنی باشد فلا یکون لغیر ربک فی قلبک مکان و لا مدخل پس نباشد مر غیر امر و رضای
اراده و یاد پروردگار ترا و در دل جای بود و نه راه و آمدن و تجعلک بوّا قلبک و گردانیده شوی و دربان دل تو نگاهداری کسی را که
در آید درو بی اذن خدای تعالی و اعطیتک سیفا التوحید و داده شود ترا شمشیر توحید یگانگی حق تا تیغ او را قطع کنی قادر و مو...
و متصرف ساندم و جرا و ابا دنیا و العظمة و الجبروت و داده شوی شمشیر عظمت کبریائی حق تا در جنبان همه خیر و هم کس خوار و
خوار ... فکل من رایته دنا من حضرته ... پس هر کس که ببینی او را که نزدیک است از فضای سرا سینه تو الویا قلبک

اِلَیْکَ یعنی بیش آیدن رہہا ایشان و توجہ ایشان بسوی تو وکذلک اٰتِ قلبِ یحییٰ و صبر حسنا عمومیلۃ و بخشیدیم
اگر تقدیر کردہ شدہ است آمدنی زنی نیک خوب و حسن و جمال ہر دو یعنی نیکی خوبی است و اگر یکی را بر حسن اخلاق و دیگری را
بر جمال صورت حمل کنند صورتی دارد بکفایتہا و سائر مشقتہا آن زن بکفایت روزگار خود و ہمہ بار گرانی خود یعنی
با وجود حسن و جمال مال و منال نیز داشتہ باشد کہ بسندگی گنداہ روزگار و با عیشت و معیشت وی بر تو نباشد و انتہا
در احوال شریفہ وی رضی اللہ عنہ مذکور است و قتیکہ در ابتدا احوال حاجت بزن شدہ و تزویج مضطر اذن و حکم الہی بود چنانکہ در
مقالہ نہادہ گذشت و چون آئین زنی پیدا آید یحفظنہ من شرہا نگہداشتہ بشود از شر و آفت آن زن و کُلّ اثقالہا
وار برداشتن گرانیہا وی و اَتباعہا و اَہلہا و نگہداشتہ شود از شر تابعان و کسان و قرابتان وی و حمل گرانیہای ایشان
وَمَا اَنتَ عِندَکَ مُوہِبَتَہ دیگر وا آن صفہ نزد تو بخشش از جانب پروردگار مکفاۃ کفایت کردہ شدہ از
شر وی و سوسۂ وی گستیدن مشقت و تعب وی و مہناۃ مبارکی ساز و ارگردانیدہ شدہ منقاۃ لطیف و پاکیزہ گردانیدہ
شدہ مصفاۃ من الغش و صاف و خالص گردانیدہ شدہ از غش یعنی خیانت و یا سری کہ کینہ و کدر و الخبث و از پلیدی
و دور یعنی نسخ الحنث بحاء مہملہ مکسورہ نون ساکن یعنی پاکیزہ و گناہ خلاف کردن سوگند و الدغل و از فساد و تباہی و دغا و الحقد
الغضب و از کینہ و از خشم چہ کینہ و خشم از بستہ خلاف امر حق و امر یکی نامطبع خیر است اگر انتقام تواند کشید غضب از رود
و اگر نتوانست کشید مضمر داشت کینہ در دل نشنید و الخیانۃ فی الغیب و خالص گردانیدہ شدہ از خیانت کردن
غیب این لفظ بمقابلہ تفسیر میدہا و حافظات للغیب و یعنی او وی کہ در غیبت مرد و عفت و عصمت خود و از زنا خیانت کند
دوم آنکہ در مال و ملک مرد بی اذن وی تصرف نماید فتکون مسخرۃ لک پس میسر باشد آن زن مر امر و فرمان بردار
کردہ شدہ مر ترا و این نیکا م ہی و اہلہا آن و جہ کسان وی محمولۃ عنک مؤنتہا بر داشتہ شدہ و انداختہ شدہ از تو بار
گرانی وی مدفوعۃ عنک اذیتہا و دور کردہ شدہ از تو رنجانیدن و آزار کردن وی تا آن وقت زنہا و ولد
اگر تقدیر کردہ شدہ باشد از آن وجہ فرزندی کان صالحا می باشد آن فرزند نیک و شایستہ ذریۃ طیبۃ
فرزندی پاک از آلایش آب و خاک قرۃ عین باعث خنکی و آرام چشم قال اللہ تعالیٰ گفت خدا تعالیٰ از زبان زکریا علیہ السلام
و اصلحنا لہ زوجہ و شایستہ گردانیدیم زکریا را جفت او را یعنی اولاد مستعد ساختیم کہ نازاینده بود و قال اللہ تعالیٰ گفت
خدا تعالیٰ از زبان بندگان خاص خود کہ دعا میکنند و میخواہند از وی ھب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرۃ اعین و بخش ما را از
زنان ما و از اولاد ما خنکی و آرام دیدہ ہا یعنی زنان و فرزندان آنچنان دہ کہ بدیدن ایشان دیدہ ہا روشن و آرام گیرد یعنی
باعث شادی و خوشحالی ما باشند در دین و در دنیا و اجعلنا للمتقین اماما و بگردان ما را بسوی

پرهیزکاران شوید یعنی انچنان کامل باشیم در تقوی که متقیان بما اقتدا کنند و قوله تعالی و قول خدا تعالی از زبان
ذکریا علیه السلام که دعا کرد و پسر فرزندی که از حق تعالی طلبید واجعله رب رضیا و بگردان او را بار خدایا مرضی خود
در قول و عمل فتکون هذه الدعوات التی فی هذه الآیات پس شد این دعاها که در سیاق آیتها است معمولا
بها کار کرده شده باین دعاها یعنی مستجابة وحققت پاسخ داده شده قبول گردانیده شده باره تحقیق پس
حاصل گردد آنچه مقصود ازین دعوات است ان دعوت بها اگر دعا کنی باین دعوات اولم تدع یا دعا نکنی یعنی
چون اهل و شایسته رحمت و لطف و کرم حق گشتی و از حول و قوت و خواهش و آرزو و نفس آمدی خواسته و ناخواسته آنچه صلاح است
تو میسر شد و نعمتها ظاهر و باطن بتو شاری نمایند اذهی فی محلها و اهلها زیرا که این دعاها و این نعمتها
که بر قوی رسیده بتقدیر حصول این صفات و حالات در محل خود و بجاست تا باهل و شایسته خود رسیده است و عین از
قابل بر نگردد و چه سنت الهی تعالی بدین جاریست فافهم و انی من یعامل بهذه النعم و کیست آنکه کسی معامله
کرده شود باین نعمت و داده شود او را و تقابل بها و روبرو کرده شود بآن من کان اهلا لهذه المنزلة کسی
که اهل و شایسته کرده شده است مر این مرتبه را واقیم فی هذا المقام و استاده کرده شده است درین مقام که مذکور شد و
قدر لهم من الفضل والقرب و تقدیر کرده شده برای وی از فزونی کرم و نزدیکی درگاه وکذلک ان قدر
مجیء شیء من الدنیا لا یضر و همچنین اگر تقدیر کرده شود آمدن چیزی از دنیا زیان نکند اذ ذاک وقتی که آن
باشد یعنی فنا و بیرون آمدن از تعلق بخلق و نفس و هوا و ارادت و آرزو فما هو قسمک منها پس چیزی که قسمت
نصیب تست از دنیا لا بد من تناوله چاره نیست از گرفتن آن وتصفیته لک بفعل الله واراده و صاف و پاک
و خالص گردانیدن آن نصیب از شوب کدورت ارادت و آرزو و طلب و تعب بفعل خدا و اراده او وورود الامر
بتناوله و آمدن امر از درگاه الهی بگرفتن آن نصیب بقا معلوم شده است که امر درینجا یعنی حصول یقین و سکینه
است که در قلب صحیح پیدا گردد و می تواند که صریح امر نیز وارد شده باشد نه بوجهی که درست اما
فتناوله وانت ممتثل للامر پس بگیری تو نصیب خود را از دنیا و حال آنکه تو فرمان بردار
کننده امر را فتثاب علی تناوله پاداش داده میشوی بر گرفتن آن کما تثاب علی فعل الصلوة
الفرض والقیام الفرض چنانکه پاداش داده میشوی بنماز فرض و بروزه فرض چه هر دو با امر ایجابی
است لیکن چون این دو باشد اعتبار آن در حکم ظاهر ساقط است انکار آن کفر نبود و چه خبر آنکه باطن امر موجب نه انکار وی
کفر است و موجب خرابی ظاهر و باطن پس آنکه با وی روح الامین است بر مثال نظم بر ایشان و توقر فیما ابین تقسیمک منها

و در بعضی نسخ الاطراق و الاغماض بکرر نیامده الحیا الحیا این کلمات اکثر بطریق اغرا واقع شده و بعضی بطریق
تحذیر نیز احتمال دارد مبالغة و تاکیدا و مقصود آنکه برین صفا باش و باین طریق باش حتی تبلغ الکتاب اجله
تا آنکه برسد آنچه سر نوشت است مدت خود را که برای وقوع وحی نهاده اند یعنی صبر کن و استقامت نما تا وقت در رسد
فیوخذ بیدک پس گرفته شود دست تو فتقدّم پس پیش برده شوی فینزع عنك ما علیك کشیده
شود از تو باسی و بختی سختی که بر تست ثم تغوص فی بحار الفضائل بعد فرو برده شوی در دریاها فضائل
و کمالات و غواصی بهر یا فرو شونده بطلب مروارید والمنن والنعمة و فرو برده شوی در دریاها نعمتها و عطاها و
مهربانی حق تعالی و این اشارتست ببقا بعد از فنا و بسیر فی الله بعد از نهایت سیر الی الله و تربیت پروردگار تعالی
شده خود را بتجلیات رسانیدن و با مرتبه تکمیل و ارشاد خلق فیخلع علیك خلع الانوار و الاسرار
پس پوشانیده می شود بر تو خلعت نورها و خلعت جامه و جز آن که کسی را ببزرگی بپوشانند و العلوم الغرائب
اللدنیة و خلعتها علمها تو را شغال نزد حضرت حق غیر حاصل بکسب و نظر فتقرّب پس نزدیک
گردانیده شوی از جناب عزت و تحدّث و حدیث کرده شوی و خبر داده شوی با علام و الهام و بصراحت
محدّث بفتح دال هر دو درست گمان اشارتست بحدیث لقد کان فیمن قبلکم محدثون فان یکن فی امتی فعمر
منهم فتکلّم و سخن کرده شوی بکلامی که مناسب مقام قرب تست چنانکه کریمه و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء
حجاب اشارت بان می کند و تعطی و داده شوی نعمتها و تغنی و توانگری و بی نیاز ساخته شوی از غیر حق تعالی فتشجع
و دلیر و مردانه ساخته شوی در سپردن مخاوف و مهالک و تقویت یافتن تایید حق و ترقی و برداشته شوی
بمقام عالی و بلند گردانیده شود نام و آوازه تو و تخاطب و خطاب کرده شوی از جناب حق بانك الیوم
لدینا مکین امین باین کلام که بدرستی و راستی تو نزد ما خداوند مکانت و منزلت و مرتبتی و امانت و اگر فته شده
بر هر چیز از خزاین سموات و الارض و اسرار علم و معرفت و خطاب بسخن و رو گفتن فتجد اعتبر بحال یوسف الصدیق
پس درین هنگام اعتبار و قیاس کن حالت یوسف صدیق را علیه السلام چون خوطب بهذا الخطاب هنگام
که خطاب کرده شد باین خطاب یعنی انك الیوم لدینا مکین امین علی لسان ملك مصر بزبان پادشاه مصر
عظیمها و بزرگ و سردار او و بتغییر اطلاق این اسم در مثال این مقالات در کلام متعارفان هر زمان بیاید
چنانکه در احادیث و سنن نبوی آمده الی عظیم الروم از برای تنزیل مرتبه ایشان از مملکت و سلطنت و فرعونها
و فرعون مصر متعارف چنان شده که ملک مصر را فرعون لقب نهند و فرعون یعنی ستمگار سرکش و فرعنت یعنی

زیرکی و تیزی خاطر و تکبر بود و فرعون یوسف حد فرعون موسی است كان لسان الملك فانّه لا و معبّر

هذا الخطاب بود و زبان ملک مصر ظاهر گوینده و بیان کننده مر این خطاب را یوسف علیه السلام و المخاطب

هو الله و خطاب کننده بحقیقت خدا بود عزّ و جلّ على لسان المعرفة بر زبان اهل شناخت آن معنی که حق تعالی

خواست که یوسف را باین رتبت مخصوص گرداند نسبت کرد اراده آن را و ملک مصر و جای گرداند آن را بر آن

وی در حقیقت همه بقدرت او و تصرف او و فعل او تعالی چنانکه یکی بیکی پیامی رساند فسلّم الیه الملك

الظاهر سپرده شد بیوسف علیه السلام ملک و بادشاهی ظاهر و هو ملك المصر آن بادشاهی ملک مصر است

و ملك النفس و سپرده شد بوی ملک نفس و ملك المعرفة و العلم و ملک شناخت و دانش و القربة

و الخصوصیّة و ملک قرب و مخصوص و ممتاز شدن باسرار و انوار و علوّ المنزلة عنده و بلند مرتبه نزد

حق عزّ و جلّ بعد از آن در بیان آن ملکها که آیات قرآنی مشتمل اند بر آن بیان آن میفرمایند قال الله تعالی

و كذلك مكّنّا ليوسف فى الارض اى فى الارض المصر گفت خدای تعالی در تسلیم ملک مصر بیوسف علیه السلام

و همچنین که بگشت منزلت دادیم یوسف را نزد ملک مصر بگشت قدرت دادیم مر او را در زمین یعنی زمین مصر

يتبوّء منها حيث يشاء فرود می آید و جای باش میکند از زمین هر کجا که میخواهد و قال فى ملك النفس

و گفت وی سبحانه و تعالی در بیان تسلیم ملک نفس و تسخیر وی مر یوسف علیه السلام را كذلك لنصرف عنه السوء

و الفحشاء و همچنین ثابت بر جای داشتیم یوسف را نزد فریفتن امراة عزیز مر او را و طلبیدن کام خود از وی

قصد کردن آن زن بوی و قصد کردن او آن زن تا باز گردانیم از وی بدی را که مقدمات زنا باشند و زنا را

انّه من عبادنا المخلصين بدرستیکه یوسف از بندگان ماست که خالص کرده شده اند الیه ایشان را و ساخته بی اسمع یسمع و بی

و غرض و مخصوص شده اند برای عبادت و محبت پروردگار و قال و گفت وی تعالی فى ملك العلم در تسلیم ملک علم و معرفت و آنچه

از خواص و لوازم وی است بیوسف از زبان یوسف که در بیان شکر گذاری این نعمت با آن دو مرد زندانی که با وی بودند و از وی

خوارق عادت دیده بودند و علم تعبیر خوابهای ایشان کرده بود گفته است ذلكما مما علّمنى ربّى این تعبیر خوابهای شما از جمله معلومات است که

تعلیم کرده است مرا پروردگار من انّى تركت ملّة قوم لا يؤمنون بالله بدرستیکه من بیزارم و گذاشتم کیش و راه و روش گروهی را

که ایمان نمی آرند بخدا فاذا خوطبت بهذا الخطاب يا ايّها الصدّيق پس چون خطاب کرده شوی تو از نزد خدا باین خطاب ای

صدیق بزرگتر از دیگران صدیق بر و بسیار راست گوی که همیشه بر پیشه راستی باشند و راست گفتار باشی خود را بکردار راست نموده باشی اعطيت

الحظّ الاوفر داده شوی نصیب تمام من العلم الاعظم از دانش بزرگتر و هنّيت بالتوفيق و تهنیت کرده شوی

بتوفیق او جل و تعالی ترا بر ضیعات مساکار ساختن اسباب بمطالب و بعضی نسخ سخت یعنی عطا کرده شوی والمنن و
نعمتها و اوست تنها نهادن والقدرة و توانائی بر کارهای بزرگ دو دنیا و دین والولایة العامة و تهنیت و ا
نیکو بها و شیء تمام والامر النافذ علی النفس و غیرها من الاشیاء و بحکم فرمان رونده و رگذرنده بر نفس و غیر آن
از چیزها یعنی چنان شوی که حکم تو بر نفس و آفاق نافذ گردد و که همه اطاعت و فرمان بردار تو کنند چنانکه حضرت وی ا
رضی الله عنه بود که بحکم قطبیت عظمی احکام وا و امر وی بر ظواهر و بواطن جن و انس جاری بود و همه در سطوت و جلالت حال وی
منقاد مسخر و فانی و مضمحل بودند و اولیاء وقت همه قاب وی را گردن اطاعت بتسلیم داشتند و خلفای وی را بر عهد با ره
اعتقاد و انقیاد میرفتند و گاهی بود که خلفای عباسیه بقصد ملازمت وی آمدند و با کیمیا فلتند و وی رضی الله عنه بعضی
خلفا می نوشت که عبدالقادر یا مرک بکذا و امره نافذ علیک یکبار که خلیفه المستنجد بالله که وجود شریف وی در زمان
خلافت جلوه کرد و وفات شریف وی در زمان دولت وی واقع شده بملازمت آمد و بدرگاهی زر سپید آورد و فرمود اگر عزت تو
شما بیت المال تمیز و دست بین بدرهای بها و هم خونهای و هم که مظلمه آن برین اموال است بیرون آید و تا باب السلطنة
جاری شد و بحقیقت هرچه درین کتاب از آداب سلوک و مقامات قرب مذکور است همه احوال شریف اوست که بطریق رمز
و اشارت ذکر کرده شده است رضی الله عنه و عن جمیع اولیاء المتصرفین والتکوین باذن الله الاشیاء و پیدا کردن از عدم
بوجود پیدا شدن و بحکم خداوند همه چیز جل و علا فی الدنیا قبل الآخرة و حصول این نعمت و کرامت و منزلت همه در دنیا باشد پیش از
آخرت واما فی الاخری فی دار السلام والجنة العلیا واما نعمت آخرت در سرای که در وی سلامت است از جمیع آفتها و محنتها
و بهشت بلند و برتر است فالنظر الی وجه المولی الکریم پس نظر کردن بذات خدا و ند بزرگ زیادة و منیة زیادت نعمتهای
بهشت منت نهادن حق و هو المنی الذی لا غایة له و لا منتهی و نظر کردن بوجه خدا وند کریم آرزوی بهشت که نیست
او را نهایة و بالا ازان هیچ نعمتی نیست قال رضی الله عنه فاجعل الخیر والشر ثمرتین بگردان اندازه کن
نیکی و بدی را و تشبیه کن آنرا بدو میوه من غصنین من شجرة واحدة از دو شاخ که از یک درخت اند احد الغصنین یثمر حلو
یکی ازان دو شاخ می آرد میوه شیرین که عبارت آخرت است والاخر مرا و شاخ دیگر از دو میوه تلخ را که مراد بان تمرست فاترک البلاد
والاقالیم پس بمان شهرها را و کشورها بسوی والارض التی تحمل الیها و بمان کرانهای زمین را که بسیار نشیند و برده شود
بسوی آن هذه الثمار المأخوذة من هذه الشجرة این میوه های شیرین و تلخ که
که گرفته شده اند ازین درخت که عبارت اند از انواع خیرات و شرور وابعد منها و من
اهلها و دور باش ازان کرانهای زمین و از اهل آن که ایشانرا پریشان نشوی و دست و دل

میوه‌های شیرین و تلخ بی تمیز شفقتی و تحیّر و تشیر مردم گرفتار نیامی مقصود آنکه از اندشیر است وَاقْرُبْ مِنَ الشَّجَرَةِ و نزدیک
باش از آن درخت که حاصل و مرجع و مجمع هر دو شاخ است و تمیز میان میوه شیرین و تلخ در اینجا آسان است وَكُنْ
سَائِسَهَا وَخَادِمَهَا و باش نگهبان آن درخت و خدمت کننده آن درخت اَلْقَائِمَ عِنْدَهَا ایستاده
نزد وی و التزام کننده نزدیکی او را وَاعْرِفِ الْغُصْنَيْنِ وَالثَّمَرَتَيْنِ وَالْجَانِبَيْنِ و بشناس هر دو شاخ را و آن
دو میوه را و آن دو جانب را فَكُنْ اِلَى جَانِبِ الْغُصْنِ الْمُثْمِرِ حُلْوًا پس شو مایل بجانب شاخ آرنده میوه شیرین
فَيَكُونُ غِذَاؤُكَ وَقُوتُكَ مِنْهَا پس باشد هنگام میباشد خورش و پرورش تو و آنچه بدان آرام بدن تست
از آن میوه شیرین وَاجْتَنِبْ اَنْ تَقَدَّمَ اِلَى جَانِبِ الْغُصْنِ الْآخَرِ و بپرهیز از آنکه باشی و در شوی از آنکه پیش روی
بسوی جانب شاخ دیگر که ثمر میوه تلخ است فَتَأْكُلَ مِنْ ثَمَرَتِهِ پس بخوری از میوه او فَتُهْلِكَكَ مَرَارَتُهَا
پس هلاک کند ترا تلخی میوه وَاِذَا دُمْتَ عَلَى هٰذَا پس چون مدام و پیوسته باشی برین صفت كُنْتَ
فِي دَعَةٍ وَاَمْنٍ وَسَلَامَةٍ مِنَ الْآفَاتِ كُلِّهَا باشی تو در راحت و آسوده و ایمنی و بیگزندی از همه آفتها
اِذِ الْآفَاتُ وَاَنْوَاعُ الْبَلَايَا زیرا که آفتها و گوناگون بلاها تَتَوَلَّدُ مِنْ تِلْكَ الثَّمَرَةِ الْمُرَّةِ میزاید از آن
میوه تلخ که کنایت از بدی و بدکاریست وَاِذَا غِبْتَ عَنِ الشَّجَرَةِ و چون غایب شوی تو از درخت و دور افتی از وی
وَهِمْتَ فِي الْآفَاقِ و سرگشته و حیران شوی و گرا ها زمین وَقُدِّمَ بَيْنَ يَدَيْكَ مِنْ تِلْكَ الثِّمَارِ و پیش
کرده شود و نهاده شود پیش تو از آن میوه‌ها که کنایت از نیکیها و بدیها وَهِيَ مُخْتَلِطَةٌ و حال آنکه آن میوه‌ها باهم
آمیخته غَيْرُ مُتَمَيِّزَةٍ الْحُلْوُ مِنَ الْمُرِّ جدا نشونده شیرین از تلخ فَتَنَاوَلْتَ مِنْهَا پس بگیری از آن میوه‌ها
و بخوری فَرُبَّمَا وَقَعَتْ يَدُكَ عَلَى الْمُرِّ پس بسا که بیفتد دست تو به میوه تلخ فَاَدْنَيْتَهَا مِنْ فِيكَ پس
نزدیک گردانی آن میوه تلخ را از دهن خود فَاَكَلْتَ مِنْهَا جُزْءًا پس بخوری از آن میوه پاره وَمَضَغْتَهُ و بخایی
آنرا فَسَرَتِ الْمَرَارَةُ اِلَى اَعْمَاقِ لَهَوَاتِكَ سرایت کند و در رود تلخی آن اجزای کام تو وَبَاطِنِ
حَلْقِكَ وَدِمَاغِكَ و درون گلو و مغز سر تو وَخَيَاشِيمِكَ و در بینائی بینی تو فَعَمِلَتْ فِيكَ پس کار کند
آن میوه تلخ در تو وَسَرَتْ فِي عُرُوقِكَ و در رود در رگهای تو وَاَجْزَاءِ جَسَدِكَ و در تمامه جسد و بدن تو
فَهَلَكْتَ بِهَا پس هلاک شوی بآن میوه تلخ و خوردن آن و سرایت کردن وی در بدن ناسازگاری در طبیعت
وَلَفَظْتَ الْبَاقِيَ مِنْ فِيكَ و انداختی تو باقی مانده را از دهن تو وَغَسَلْتَ اَثَرَهُ و شستی اثر وی از دهن
و کام و حلق لَا يَدْفَعُ عَنْكَ مَا قَدْ سَرَى فِي جَسَدِكَ و دفع نمیکند از تو چیزی که سرایت کرده و در رفته است

تفرق و انتشار ترک تدبیر و اختیار بجهت تحرز از وقوع در مهالک شتر و بیان در رمقا و زهلاک و توجه بجناب حق که مقدر خیر
و شر و مسبب الاسباب همه کون و منشأ آثار است و تمسک بجانب خیر که مرجع امن و سلامت از آفات و مخافات است والله اعلم بالسر
از ان دلیل می آرند بر آنکه همه بتخلیق خدا و قدرت اوست پیغمبر باید قال الله عز و جل والله خلقکم وما
تعملون خدا پیدا کرد شما را و عملهای شما را قال النبی صلی الله علیه وسلم خلق الجازر وجزوره
خدا تعالی پیدا کرد ذبح کننده گوسفند را و نحر کننده شتر را و پیدا کرد شتر و گوسفند را که نحر کرده میشوند پس ذبح و نحر کردن هم
بتخلیق اوست گویا کسی استبعاد کرد کشتن حیوان را و فدا ساختن جانداری را پس فرمود همه بتخلیق و تقدیر اوست و کشنده
و کشته شده همه پیدا کرده او بند و چون ثابت شد که همه بتخلیق و تقدیر پروردگار است اشارت کردند بان که بنده را نیز
دخلی هست چنانکه مذهب اهل سنت و جماعت است پس پیغمبر باید و اعمال العباد خلق الله و کارهای بندگان همه پیدا
کرده شده خدا اند عز و جل و کسبهم و کسب بندگان است و کسب لغت ورزیدن و گرد آوردن است و این مشهور است در اهل
مذهب که خدا خالق است و بندگان کاسب و این را تحقیقی است در محل خود مذکور و حاصل وی آنست که پروردگار تعالی
اسباب پیدا کرده و برای هر کاری سببی ساخته چنانکه آتش برای سوختن و آب برای تر کردن و مانند آن و قصد و اختیار بنده را
سببی گردانیده است برای پیدا کردن کار چون قصد بنده موجود آید پروردگار تعالی فعل را ایجاد فرماید تا آنکه پیدا شدن
قصد از بنده نیز موقوف اسباب والا ثابت است که همه بتخلیق الهی است تعالی پس آن نیز بایجاد حق باشد گویند قصد امری
وجودی نیست بلکه لاموجود و لامعدوم است با وجود این لازم می آید که چیزی در نفس الامر هست که بنده بدان مستند و
مستقل باشد و این چیز موقوف علیه ایجاد حق باشد بطریق جری عادت و حق آنست که بحث و گفت و گوی علمی بکنه این
نتوان رسید مگر بکشف اتم که بدان بحقیقت حال اطلاع افتد و گویند که آن چیز در موطن آخرت و در وقت در آمدن بهشت منکشف
نگردد والله اعلم و دلیل بر نسبت کسب و عمل به بندگان و آنکه عمل ایشان را دخلی هست در ترتب ثواب و عقاب این آیه است که
پیغمبر باید قال الله تعالی عز و جل ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون در آیید به بهشت بجزای عمل که می کردید سبحانه ما
اکرمه و اجمله پاکی مر خدا را چه عجب کریم و رحیم است که چون اضاف العمل الیهم نسبت داد عمل را به بندگان فانهم استحقوا الدخول الی
الجنة بعملهم و فرمود که ایشان مستحق شده اند در آمدن بهشت را بعمل و هو بتوفیقه تعالی و حال آنکه در آمدن بهشت بتوفیق
اوست ایشان را بعمل در دنیا و رحمت اوست بر ایشان در آخرت چنانکه درین حدیث آمده قال النبی صلعم لا یدخل الجنة احد
بعمله در نمی آید بهشت را هیچ یکی بسبب عمل خود بلکه می در آید بفضل و رحمت حق فقیل له پس گفته شد مر آن حضرت صلعم
بطریق استفهام ولا انت و تو نیز در نمی آئی بهشت را بعمل خود یا رسول الله فقال پس گفت آنحضرت ولا انا

ومن غیر سببی ایم بهشت بعمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد مرا خدای تعالی برحمت خود و درآرد مرا در رحمت چنانکه
شمشیر را در نیام در آرند فوضع یده علی رأسه یعنی نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر شریف خود بجهت تعظیم و امتثال و
قبول اوامر الهی و تسلیم احکام وی و اوامر وی عز و جل چنانکه عادت عرب است که نزد تعظیم و تسلیم دست بر سر نهند مرویة ذلک فی
حدیث عائشة روایت کرده شده است این در حدیث عائشه علیها السلام و بسند از آن حضرت و گوینده و لا انا هم او است تعلیق از آن
رجوع فرموده و حاصل سخن که تمسک بخیر و تجنب از شر است تنبیه کرده بر آنکه اگرچه خیر و شر بر تقدیر الهی است لیکن مباشرت
خیر را سبب فضل و کرم و حمایت و عنایت و لطف و کرم ساخته است در دنیا و آخرت و ارتکاب شر را سبب عقاب آن و این نیز تقدیر
اوست تعالی فاذا کنت طائعا لله پس چون باشی تو مطیع و منقاد مر حکم خدا را ممتثلا لامره فرمان برداری کننده امر او را
منتهیا لنهیه بازآینده و قبول کننده نهی او را مسلما له فی قدره تسلیم کننده مر او را و سپارنده خود را بدو در تقدیر و قضا و
وحماک عن شره و نگهدارد ترا از بدی خود که خلق کرده است تفضل علیک بخیره و فضل فرماید و کرم کند بر تو بنیکی خود و
حماک عن الاسوء جمیعها نگهدارد ترا از بدیها همه از بدیها دینا و دنیا از بدی دین و دنیا اما دینا فقوله اما از بدی
دین پس دلیل بر آن قول اوست عز و جل کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء یعنی همچنین معامله کردیم با یوسف تا بگردانیم
از وی بدی را که مقدمات زنا است و زنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستیکه وی از بندگان ماست که خالص گردانیده اند
یا خالص گردانیده شده اند واما دنیا اما حمایت از بدی دنیا فقوله عز و جل ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم وآمنتم
چه کار دارد حق تعالی بعذاب کردن شما بقتل و نهب و مثال آن اگر شکر گوئید و ایمان آرید فمن شاکر ما یفعل البلاء
عنده مسلمان شکر گوینده چه میکند بلا نزد او وهو الی العافیة اقرب من البلاء و وی بسوی عافیت نزدیک است از بلا
لانه فی محل المزید زیرا که مسلمان در مقام زیادتی است از نعمت لانه شاکر زیرا که وی شکر گوینده است پروردگار خود را
و شکر سبب زیادتی نعمت است نه موجب بلا و نقمت و عقاب بمحل کفر و کفران نعمت است قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم
هر آئینه اگر شکر گوئید بیفزائیم هر آئینه شما را نعمت فایمانک یطفئ لهب النار فی الآخرة پس ایمان تو فرو میرانید زبانه
آتش او را آخرت التی هی عقوبة کل عاص آتشی که آن سبب عذاب و جزای هر گنهگار است چنانکه در حدیث آمده
است که چون مومن از دوزخ بگذرد دوزخ گوید زود بگذر ای مسلمان که نور تو کشت نار مرا فکیف لا یطفئ نار
البلاء فی الدنیا پس چگونه نمیرانید ایمان تو آتش بلا و غضب الهی را در دنیا از اینجا معلوم شد که ایمان
و طاعت سبب لطف و رحمت و ناز و نعمت است چنانکه از احوال بندگان مطیع فرمانروا
نزد امراء و سلاطین کامگار مشاهده میافتد و نیز مومنان محبوب

فائده: نهب بالفتح غنیمت و غارت
نقمت بالکسر عقوبت و کینه و عذاب

درگاه الهی تعالی اند و محبت کنی محبوب خود را عذاب نکند اللهم الا ان یکون العبد من المجذوبین بار خدایا مگر
آنکه باشند بنده از مجذوبان که کشیده است ایشان را حق تعالی بسوی خود والمختارین للولایة که برگزیده شده اند
برای دوستی خاص والاصطفاء برگزیده شده برای خلوص محبت و صفا مودت والاجتباء و برگزیده شده اند
بمراتب علیه مناسبت نیست و اجتبا و اصطفا هر دو بیک معنی است فلا بد من البلاء پس چاره نیست از بلا فرستادن
برآن بنده لیصفی به من خبث الاهواء تا صاف و خالص گردانیده شود آن بنده از چرک هوای نفس چنانکه
صاف و خالص گردانیده شود سیم از چرک سیم بآتش والمیل الی الطباع و صاف گردانیده شود از میل کردن بمقتضای
سرشت آدمی اد والرکون الی شهوات النفس ولذاتها و از میل کردن و ساکن شدن بسوی خواهشهای
نفس و لذتهای وی والطمانینة الی الخلق و آرامیدن بسوی خلق والرضا بقربهم و خشنود شدن بنزدیکی
خلق والسکون الیهم و آرام یافتن ساکن شدن بسوی ایشان والانس معهم و بجا بودن با ایشان والفرح
بهم و شادمانی یافتن با ایشان و این نیز در حق این طایفه داخل حمایت و عنایت و تفضل احسان عافیت و نعمت لطف
و کرم است پس مومن بهر حال محل انعام و شایسته لطف و کرم است ظاهر تحتی فیتخلی
کرده شود حتی یذهب جمیع ذلک تا بگدازد و برود همه الا انسها فیتخلص القلب من جمیع الکل پس
پاک شود دل سیر آمدن همه این بود کیها و چیزها ویبقی توحید الرب و باقی ماند
ومعرفة الحق و شناسا شدن بحق وموارد الغیب و جایهای در آمدن علوم غیب من انواع الاسرار
العلوم از گوناگون سرها و علمها وانوار القرب و روشنیهای نزدیکی حق تعالی لان بیت لا یسعه اثنان
زیرا که بدرستی که دل خانه ایست که نمی گنجد در وی دو کس چنانکه در قرآن مجید میفرماید ما جعل الله لرجل من قلبین فی
جوفه نگردانیده خدا تعالی برای هیچکس از مردم دو دل در درون و مصرع یکدل داری بس است یکدوست ترا و نیز فرموده ان
الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها بدرستیکه پادشاهان چون در آیند در دهی تباه و خراب گردانند از آن
وجعلوا اعزة اهلها اذلة و گردانند گرامی داشتگان و سرکشان و مردم آن قریه را خوار و نیز در امر فاخرجوها
الاعزة پس بیرون می آرند عزیزان را عن طیب المنازل از خوشی و خوبی منزلها کنعیم العیش و از
ناز و نعمت زندگانی که مقتضای طبیعت و حکم نفس بود آن خوش و ساکن و مطمئن بوده بود و بناز و نعمت میکرد آنها
همه سر بهم زده زیر و زبر ساخته شود و بلیت همچو سرمست و خانه خود ... آخر تا فی انیقدر این شکنم آن
شکنم کانت الولایة علی القلب بود سلطنت و تصرف حکم پیش از این بر دل للشیطان فی الهوی

والنفس شیطان او هوا نفس والجوارح متحرکة بامرهم و بودند جوارح و اعضا جنبنده بامر و مقتضای
ایشان من انواع المعاصی والاباطیل از گوناگون گناهها و ناحقها والترهات و باطلها و ضلالتها
ترّه بضم و تشدید بدی راهها که از راه بزرگ بیرون رود و فارسی معرب و در بهره معنی واهیه یعنی حادثه
عظیم و کار سخت و دشوار نیز آید فزالت تلک الولایة پس رفت آن تصرف و سلطنت که بود مر نفس و شیطان را
بر مملکت قلب فسکنت الجوارح پس آرام یافتند جوارح و اعضا از آن جنبشهای که بامر نفس و شیطان داشتند
وفرغت دار الملک التی هی القلب و خالی شد سرای پادشاهی که در وی نفس و شیطان حکمرانی میکردند
که آن دل است وتنظفت الساحة التی هی الصدر و پاکیزه شد صحن سرای دل از گرد و غبار غیر که آن سینه است
فاما القلب فصار مسکنا للتوحید والمعرفة والعلم اما قلب پس گشت جای سکونت مر توحید را و علم
و معرفت را واما الساحة و اما ساحت قلب که عبارت از صدر است فمحط الموارد والعجائب من
الغیب پس گشت جای فرود آمدن اراده و خبرهای شگفت از غیب تنبیه ازین کلام حقیقت انتظام معلوم شد
که دار الملک سلطان توحید معرفت و جای مسکن وی قلب است و صدر که ساحت و صحن این خانه است و نیز
محل ورود عجائب و غرایب اسرار و انوار غیوب است و قلب و صدر در اصطلاح اهل معرفت اسم دو عالم است از عوالم غیوب
و انوار معرفت که فایض میگردد از عالم ملکوت اول بر دل می‌آید و آثار آن انوار از خشیت و خوف و هیبت و سرور
و مانند آن که نازل میگردد از عالم جبروت مهبط و مورد آن صدر است که وی نیز از عالم جبروت است و یکی از عوالم غیب است
که کنایت بدان میکنند بعالم صدر چنانکه کنایت میکنند از عالم اول بقلب و عالم جبروت میان عالم ملکوت و عالم شهادت
است چنانکه صدر میان قلب و جوارح است اما بکاء و شهقه و قشعریره نازل میگردد از عالم شهادت و مهبط آن جوارح
است که آن نیز از عالم شهادت است و بدین جهت که نسبت لحم صنوبری که آن صورت قلب است و عظام محیط بدانکه صورة
صدر است واقع است نسبت قلب و صدر معنوی نیز هم بر آن قیاس باید کرد و کذا ذکره الامام الغزالی و چون سلطان
توحید و شهود الهی بر مملکت وجود غالب آید انوار و اسرار صدر و قلب بر ظهور نماید و از آنجا بجوارح و اعضا سرایت
کند پس ظاهر باید کل ذلک نتیجة البلایا و ثمرتها همه این انوار و اسرار و عجائب و غرایب نتیجه و ثمره دل
بلاهاست و ثمره آنست قال النبی صلی الله علیه وسلم انا معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء
ما گروه پیغمبران سخت‌ترین آدمیانیم از روی بلا ثم الامثل فالامثل پس بر فاضلتر و بهتر و صالح و نیکتر
قال صلی الله علیه وسلم انا اعرفکم بالله سبحانه سایرین شما اهم شما و اشدکم له خوفا

وسخت ترین شان ام از روی بیم و ترس اشتن خدا از فکل من قرب من الملك اشد خطره و خطره بیس
هر کسی که نزدیک است از پادشاه سخت است بهلاک رسیدن و ترسیدن و پرهیزیدن و لانه فی مرأى من الملك
زیرا که وی در مکانی است که می بیند او را پادشاه لا یخفى علیه تصاریفه پنهان نیست بر پادشاه گردیدنهای
او خود را در کارها و دیگر کاته و پنهان نیست از وی جنبشهای او و عملها او و لحظاته و پنهان نیست نگریستنهای
او بچشم یعنی هر جا که میگردد و هر چه میکند و هر چه می نگرد پادشاه بر همه مطلع است و احوال او برای کسی پنهان فان قلت
پس اگر سوال کنی تو و بگوئی که فالخلیفة عند الله عز وجل واحد پس خلق همه نزد خدا حکم یکی دارند لا یخفى علیه
منهم شیء پوشیده نیست بر خدا تعالی از خلق هیچ چیزی فای فائدة لهذا الکلام پس چه فایده است مر این سخن را
که گفته شد احوال مقربان را میداند و می بیند و حق تعالی احوال تمام خلایق را میداند و می بیند و تخصیص بیان چیست
قیل لک گفته شود ترا در جواب این سوال و دفع این اشکال آری علم الهی همه محیط است همه را میداند ولیکن انما عظمت
منزلته هر گاه بلند شد منزلت حرمت مقربان نگاه او و شرفت رتبته و بزرگ گشت مرتبه او نزد حق تعظم خطره
بزرگ شد خطر او و لانه وجب علیه شکر ما اولاه زیرا که واجب ثابت شد بر وی شکر آنچه انعام کرده است حق سبحانه
آنرا من جسیم نعمه وفضله از نعمتهای عظیم وی و فزونی کرم وی فادنى الالتفات عن نعمته پس اندک رو
گردانیدن چیست اگرچه بسیار کم کاری حق تقصیر فی شکره کوتاهی کردن است در شکر وی تعالی و ذلک
نقصان فی طاعته و آن تقصیر کردن حرمت و طاعت بندگی وی سبب زیادة خطر و حذر مقربان این است
و زیادة علم حق بایشان کنایت است از زیادة اعتنا و کثرت مواخذه و دلیل بر عظم خطر و کثرت مواخذه مقربان از این
آیه است قال الله تعالى گفته است خدا عز و جل یا نساء النبی من یأت منکن بفاحشة ای زنان پیغمبر هر که بیارد
و بکند از شما گناه کبیره را و فاحشه یعنی زنا نیز آید و فاحش هر بدی که از حد گذرد مبینة که هویدا است یضاعف لها
العذاب ضعفین کرده شود مر او را عذاب دو چند از عذاب دیگر زنان شمار کرده شود از زنان تا ذلک لهن گفت
خدا تعالی آن وعید بر زنان پیغمبر لتمام نعمته از جهت کمال و تمام نعمت حق عز و جل علیهن بر ایشان باتصالهن
بالنبی بسبب اتصال ایشان به پیغمبر صلعم از اضافت ایشان با آن حضرت صلعم [illegible] فکیف
من کان مواصلا بالله پس چگونه کسی که پیوسته متصل شد با خدا [illegible] اگرچه اتصال و قرب حضرت پیغمبر
قرب و اتصال بدرگاه حق تعالی است لیکن چون آن تعالی الله علوا کبیرا بلند و بزرگ است خدا تعالی منزه است
عظیم عن التشبیه بخلقه از مانند کردن با خلق و لیس کمثله شیء نیست مانند او هیچ چیزی و هو السمیع البصیر

فَمَا دَامَ فِيكَ شَيْءٌ مِنْ ذَلِكَ پس مادام که در تو چیزی ازین چیزهاست کانت فی باب الافناء پس تو
عنوند در باب فانی ساختن و رسیده و دور گردانیدن آنی فاسکن حَتّٰى يَحْصُلَ الْفَنَاءُ عَلَى التَّمَامِ وَالْكَمَالِ
پس ساکن شو بجای خود باش و صبر کن و دعوی وصول مکن تا آنکه اماده گردد فنا بتمام و کمال و بقیه از هستی
و پندار نماند فَتُخْرَجُ مِنَ الْكِيرِ پس بیرون آورده شوی از کوره آهنگری که انداخته و گداخته شده در آن تکمیل
صِيَاغَتُكَ و تمام ساخته شود زرگری تو صنوع و کمال به ریختن گداخته یعنی بعد از گداختن و فانی ساختن بمقام
باقی گردانیدن تو نهمتی و رده میشوی وَتُحَلّٰى و آراسته شوی به پیرایه وَتُكْسٰى و پوشانیده شوی جامه وَتُطَيَّبُ
و خوشبو ساخته شوی وَتُبَخَّرُ و بخور کرده شوی ثُمَّ تُرْفَعُ إِلَى الْمَلِكِ الْأَكْبَرِ پس برداشته میشوی بسوی
پادشاه بزرگتر از همه پادشاهان فَتُخَاطَبُ إِنَّكَ الْيَوْمَ لَدَيْنَا مَكِينٌ أَمِينٌ پس خطاب کرده شوی باین کلام
که تو نزد ما صاحب اوند مکنت و قدرت و جاه و منزلت و امینی فَتُؤَانَسُ پس انس آرام یافته میشوی وَتُلَاطَفُ
و نرمی و نیکوئی کرده میشوی وَتُطْعَمُ مِنَ الْفَضْلِ خورانیده میشوی از غذا فزونی لطف و کرم وَمِنْهُ تُسْقٰى
و از فضل نوشانیده میشوی وَتُقَرَّبُ و نزدیک گردانیده میشوی وَتُدْنٰى و نزدیک گردانیده میشوی وَتُطْلَعُ عَلَى
الْأَسْرَارِ و مطلع گردانیده میشوی بر اسرار و حقایق و امور وَهِيَ عَنْكَ لَا تَخْفٰى و حال آنکه آن اسرار از تو پنهان
پوشیده نمیشود و تمام پیدا و هویدا میگردد بر تو فَتَغْتَنِي بِمَا تُعْطٰى مِنْ ذَلِكَ پس توانگر و بی نیاز گردانیده
میشوی بچیزی که داده شوی تو از آن نعمتها و مرتبها عَنْ جَمِيعِ الْأَشْيَاءِ از همه چیزها که ماسوای حق و حد باشد
از دست اندوه و لت و نعمت دنیا و آخرت که منظور در آن مطلوب بدان حق نباشد لَا تَلْتَفِتُ إِلَى قُرَاضَةِ الذَّهَبِ
آیا نمی بینی بسوی ریزهای زر مُتَفَرِّقَةٌ از هم جدا افتاده مُبْتَذَلَةٌ که بافته شده که نهند شده مُتَدَاوَلَةٌ
دست بدست گردانیده شده غَادِيَةٌ رَائِحَةٌ آینده و شبانگاه کننده فِي أَيْدِي الْعَطَّارِينَ در دست
خوشبو فروشان وَالْبَقَّالِينَ تره و سبزی فروشان وَالْقَصَّابِينَ و گوشت فروشان و قصب پاره پاره کردن گوسفند
و عضو عضو از هم جدا کردن آنکه ذبح کند او را احراز نوانند وَالدَّبَّاغِينَ و پوست پرانیدگان وَالنَّفَّاطِينَ
و روغن نفط فروشان وَالْكَنَّافِينَ و آب خانه پاک کنندگان أَصْحَابِ الصَّنَائِعِ النَّفِيسَةِ صاحبان
پیشهای گرانمایه وَالرَّثَّةِ الدَّنِيَّةِ الْخَبِيثَةِ پیشهای فرومایه کمینه پلید ثُمَّ تُجْمَعُ بعد از آن هم آورده میشود آن ریزها
فَتُجْعَلُ فِي كِيرِ الصَّائِغِ گردانیده میشوند و انداخته میشوند در کوره زرگر فَتُذَابُ هُنَاكَ پس گداخته میشوند آنجا بِاشْتِعَالِ
النَّارِ عَلَيْهَا با فروختن آتش بر وی ثُمَّ تُخْرَجُ مِنْهُ پس بیرون آورده میشود از کوره فَتُطَرَّقُ پس کوفته میشوند

[حاشیه:] ۱ صد و بتهن [illegible] و در آن لیمان [illegible] مقابله و برابر [illegible] و کشف و مجاز ۱ یعنی [illegible] شدن ۱۲ غیاث اللغات
۲ نقطه با [illegible] و سیاه و سفید [illegible] است در [illegible] از زمین [illegible] مجاز ۱۲ [illegible] نفت است [illegible] و [illegible] اندر [illegible] دیگر ۱۲ غیاث اللغات ۱۲

سنجا فیسکسا و تدقیق و نرم کرده میشوند و تطبع و نرم و ملایم و قابل کرده میشوند فتصاغ و بعد ازان زرگری کرده میشوند
و دکالیده بخته میشوند فتجعل حلیاً پس پیرایه ساخته میشوند ثم تجلی پس جلا داده میشوند و روشن کرده انیده میشوند
و تطیب و خوشبو کرده میشوند فتترک فی خیر المواضع و الامکنة پس گذاشته میشوند در بهترین جاها
نهادن بهترین قرارگاها امن فی سراة الاعلاق انیس هستند و فی الخزائن در گنجینه ها و الصنادیق و در
در صندوقها و الاخشاق سنجا معجمه و نون و قاف جایهای تنگ تیره و تحلی بها العروس پس پیرایه بسته
میشود بوی زن نو خواسته و در بعضی نسخ و تجلی بجیم یعنی روشن کرده انیده میشود و جلوه میشود و تزین و تکرم و آراسته
میشود و گرامی و نیکو داشته میشود و قد تکون العروس من الملک الاعظم و گاهی میباشد عروس از پادشاه بزرگ تر و در نصیحت
قدر و عزت آن پیرایه بیشتر پیدا میگردد و فتنقل القراضة من ایدی الدباغین پس برده میشوند ریزه ها از دستهای دباغان
الی قرب الملک و مجالسه بسوی نزدیکی پادشاه و مجلس وی بعد السبک و الدق پس از گداختن و کوفتن فهکذا
انت یا مومن پس همچنین تو ای مومن که بر بیت دهنده عهده حق اذا صبرت علی مجاری الاقدار چون
شکیبائی ورزی بر جایهای روان شدن تقدیر الهی تعالی و رضیت بالقضاء فی جمیع الاحوال و راضی باشی بقضای وی در همه حال
چه در فقر و غنا چه در صحت و مرض چه در شدت و رخا و مانند آن از احوال متضاده و مستقیم باشی بر طاعت عبادت و امتثال اوامر
نواهی قربت الی مولاک فی الله نزدیک کرده میشوی بسوی خداوند در دنیا فتنعم بالمعرفة و العلوم و الاسرار پس نعمت
داده میشوی بشناسائی ذات و صفات و افعال حق و علوم طریق سلوک و وصول بجناب رب و علم لدنیه و اسرار حقایق احوال
موجودات و حکمتهای پوشیده خلق و بجا و تسکن فی الاخرة دار السلام و ساکن و مقیم کرده انیده میشوی در آخرت
و بهشت مع الانبیاء و الصدیقین و الشهداء و الصالحین با پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان
فی جوار الله و همسایه رحمت خدای تعالی [illegible] و در سرای که مقام خاص باشد مر متصف را بنزد او و قربه و در نزدیکی وی
نه نزدیکی معنوی و عندیت حقیقی و لا نسبة [illegible] و آرام یافتن ذکر شده بعز و جل این الفاظ از متشابهات است
مراد از آن مناسبت منزه و مبرا از شائبه تشبیه که بجهت تنگی عبارات و تفهیم خلایق بان تعبیر کرده شده است فاصبر ایس صبر کن
و لاتستعجل و شتابی مکن و ارض بالقضاء و راضی باش بقضا که تاخیر حصول مقصود باید تسکین بقیه است و لاتتهم
و تهمت منه بر حق بنجل و عدم اطلاع بر حال توفیقاً لک برد عفوه پس چون صبر کردی [illegible] عفو وی
و حلاوة معرفته و شیرینی شناخت وی و لطفه و کرمه و منته و لطف و کرم و نعمت وی قال
رضی الله عنه و ارضاه فی قول النبی در قول پیغمبر صلعم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر که

باشد سبب افتادن در کفر ثم من العبد بالله ایمان بے آرد بنده بخدا و تسلیم الامور کلها الی الله و سپارد
کارها را همه بخدا عزوجل و یعتقد تسهیل الرزق منه و یقین میدارد در دل خود آسان کردن رسانیدن رزق
از خدا و ان ما اصابه لم یکن لیخطئه و اعتقاد دارد که هر چیز که رسیده او را نبود که خطا کند و نرسد او را و ما اخطاه
لم یکن لیصیبه و هر چیز که خطا کرد و نرسید او را نبود که رسد او را یعنی هر چه نصیب اوست مقدر است برای او و آنچه
نرسید طلب او نطلبد هرچه نصیب او نیست هرچند طلب کند هرگز نرسد او را فایده اعتقاد اول آنست که آنچه نرسید اند
که بسعی بیش نشود و آرزو بیش نکند فایده اعتقاد ثانی آنکه اگر نرسید او را یافت آن حسرت نخورد و تاسف نکند و من یتق الله
یجعل له مخرجا و غنا و کند که هر که تقوی میکند خدا او را آسان میکند اندوه کار او را از پریشان شدن به همه تنگیها رو
بیرون آمدن و یرزقه من حیث لا یحتسب و روزی میدهد او را از آنجا که گمان نبرده و من یتوکل علی الله
و هر که توکل کند بر خدا و سپارد کارهای او خدا را فهو حسبه پس خدا بس است او را و احتیاج نمیگردد بمباشرت اسباب و یقول ذلک
و میگوید این بنده عقیده و سپس این را و هو فی حال العافیة و حال آنکه آن بنده در حال عافیت و سلامت از بلا و محنت و فقر است
ثم یبتلیه الله تعالی پس مبتلا میگرداند او را خدا عزوجل بالبلاء و الفقر بآزمایش و فقر فیاخذ فی السؤال
و التضرع پس شروع میکند آن بنده مبتلا به بلا و فقر در خواستن از حق و زاری کردن نزد وی تعالی تا دور گرداند آنرا
از وی فلا یکشفها عنه پس نمیکشاید و دور نمیکند خدای تعالی آن بلیه و محنت را از آن بس میگردد بنده از ایمان و اعتقاد
سر خدای تعالی و دست در ورطه کفر میافتد فحینئذ یتحقق قوله پس درین هنگام متحقق و ثابت میگردد قول پیغمبر صلی الله علیه
و سلم کاد الفقر ان یکون کفرا نزدیک است فقر که بازگردد بکفر پوشیده نماند که تصور تقصیر درین کلام آنچنان نیز متصور بود که بعضی از
آنها از مبتلا بلا و فقر گردیده و سبب آن در ورطه کفر و خطره انکار افتند ولیکن تصور فیر موضع آنرا در فقر بعد از غنا و در بلا بعد از نعمت
بجهت آنکه بلا و محنت درین صورت بیشتر و وقوع در ورطه کفر بیشتر است فمن لطف الله به پس بنده که لطف نرمی خواهد
خدای تعالی بوی کشف عنه ما به بکشاید و دور کند از آن بنده چیزی که با وی است از محنت و سختی که بدان در ورطه کفر و ضلالت
افتد و بی صبری کند و از جاهی و دنیا ذکر که بالعافیة پس باید خدای تعالی آن بنده را بعافیت و سلامت از فقر
الغناء و بتونگری و دفع حاجت سند و وفقه للشکر و الحمد و الثناء و توفیق دهد آن بنده را برای سپاس
داشتن و ستایش کردن و ثنا گفتن خدا را فیلقاه ذلک الی اللقاء بس ایم و همیشه میدارد و خدای تعالی آن عافیت
و غنا تا وقت مردن و من یرد الله فتنته و کسی که خواهد خدای تعالی آزمایش و ابتلای او را و فتنه در اصل انداختن
طلا در آتش تا بگدازد و صاف گردد و مفتون طلا در آتش درآورده شده ادام بلاءه و فقره و همیشه میدارد

بلای ورا وفقر او را فینقطع عند ذلک ایمانه پس گسسته گردد از وی ایمان و فیکفر بالاعتراض والتهمة
للحق پس کافر میگردد بسبب کردن تهمت نهادن حق را عز و جل بجهل و سفه و بخل و عداوت والشک فی وعده
و گمان خلاف کردن در وعدهٔ حق و استوار نداشتن وعده او را که در رسانیدن رزق و اجابت دعا و اغاثت ملهوف کرده
است فیموت کافرا بالله پس بمیرد کافر شده بخدا و جاحدا لایاته و انکار کننده دلایل و علامات را که دلالت
دارند بر کمال قدرت و رحمت و شمول علم و حکمت حق یا بآیات قرآن که ناطق اند بصدق وعدهٔ وی تعالی متسخطا علی
ربه ناراضی خشمگین بر پروردگار خود والیه اشار رسول الله و بسوی این اشارت کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم ان اشد الناس عذابا یوم القیمة بدرستیکه سخت ترین مردم از روی عذاب در روز قیامت من جمع الله
له بین فقر الدنیا وعذاب الاخرة مردی است که جمع کرده است خدای تعالی مر او را میان فقر در دنیا و عذاب
در آخرت نعوذ بالله من ذلک پناه میبریم بخدا از آن وهو الفقر المنسی و این است فقر فراموشی آرنده بنده را
از خدا الذی استعاذ منه النبی آنکه پناه جسته است از وی پیغمبر صلعم با اینحال و مرد دیگر یافت یکی آنکه با ابتلا
فقر در ورطهٔ کفر افتاد که او را فقر مضطر گویند و دیگر آنکه بوی الطاف کرد و غنی ساخت توفیق داد که او را غنی شاکر خوانند
دیگر فقیر صابر و بشارت بافضیلت وی کرده پیغمبر بنده والرجل الثالث هو الذی اراد الله و مرد سیوم
آنکسی است که خواسته است خدا عز و جل اصطفاءه واجتباءه برگزیدن وی را و نعمتهای ظاهر و باطن کمال عقلی و حسی و جعله
من خواصه و گردانیده است او را از خاصان و نگاه خود و احبائه و اولیائه و از دوستان خود در ظاهر و باطن
و در دنیا و آخرت و وارث انبیائه وارث پیغمبران خود در رسیدن علم و دین که بعد از ایشان باقیماند وسید اولیائه
و بهتر و بهتر اولیای خود در قوت ایمان با نبیا و کمال متابعت ایشان و من عظیم عباده و گردانیده است از
بندگان بزرگ خود و علمائهم و از دانایان بعلم دین احکام آن و حکمائهم و از حکیمان عارف بحقایق اشیا و درست
گفتار و درست کردار و شفعائهم و شفاعت کنندگان حضرت وی به درخواست کردن گناهان دیگران و
شحنتهم و گردانیده است او را شحنه ولایت گماشته بر خلق برای کفایت کارهای ایشان وقیمهم و گردانیده
است سرور کرده شده مسلمانان که همه در کار خیر تابع و پیرو او باشند ومعلمهم و تعلیم کننده و آموزاننده
مردم علم دین و شریعت را و آنچه در دنیا و آخرت در آن صلاح ایشان
باشد وهادیهم الی مسولیهم و راه نماینده بندگان بسوی
خداوند آنچه موصل گردد بجناب قدس وی ومرشدهم الی سنن الهدی

الصبر من الایمان کالرأس من الجسد صبر نسبت با ایمان مانند سر است نسبت بتن ہمچنانکه تن سر بریده وجود نگیرد
و بقا نپذیرد ایمان بے صبر کمال نیابد و صورت نه بندد وجود تمام عبادات طاعت بلکه حقیقت ایمان از افراد صبر اند که از
اضداد آنها صبر نورزد وجود نگیرند و صورت نپذیرند و قیل و گفته شده است در فضیلت صبر لکل شیء ثواب بمقدار
مر ہر چیز را پاداش باندازه و حد معین است الا ثواب الصبر مگر پاداش صبر فانه جزاف که بدرستیکه وی جزاف است
بضم جیم معرب گزاف یعنی بی حد و اندازه چنانکه تفسیر نمود شد این قول را بقول خود و غیر مقدر اندازه کرده نشده کما قال
الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بجز این نیست که تمام داده میشود صابران را مزد های ایشان بے شمار فاذا
اتقیته پس چون پرہیزگاری کنی حق عز و جل را فی حفظک للصبر در نگهداشتن تو مر صبر را و محافظة
الحدود و مبالغه کردن و نگهداشتن حدها و حکمها که وی تعالی تعیین نموده و مشروع ساخته است انجز لك ما
وعدلك فی کتابه سرانجام میکند و وفا میکند ترا آنچه وعده داده است ترا در قرآن و هو قوله و آن قول حق جل و
عز و جل و من یتق الله یجعل له مخرجا کسیکه پرہیزگاری کند خدا را میگرداند و پیدا میکند مر او را بیرون شدن از ہر تنگی
و دشواری و یرزقه من حیث لا یحتسب و روزی میدہد او را از آنجا که گمان ندارد در ہر روزی جسمانی و روحانی
عقلی و روحانی و کنت بصبرک حتی یاتیک الفرج و می باشی تو بسبب صبر کردن از مباشرت اسباب و ترک قلق
و اضطراب تا بیاید ترا کشایش من المتوکلین از جمله متوکلان و سپارندگان کار خود را باختیار و تدبیر مفضل منان و قد
وعدک الله عز و جل بالکفایة و بتحقیق وعده کرده است ترا خدا تعالی بر صفت توکل بکفایت مہمات تو و بسنده
بودن کرم و عنایت از احتیاج تو باسباب و آلات فقال پس گفت و من یتوکل علی الله فهو حسبه و کسیکه
بسپارد کار را خود را بخدا و اعتماد کند بروی پس وی تعالی بس است او را و کنت مع صبرک و توکلک من المحسنین و می باشی
تو بصبر و لازم او که توکل است و شهود کفایت و عنایت او از جمله نیکوکاران عبادت کنندگان خدا را بصفت شهود و حضور که
حقیقت معنی احسان است و قد وعدک بالجزاء و بتحقیق وعده کرده است ترا بجزا احسان فقال عز و جل و
کذلک نجزی المحسنین و همچنین جزا میدهیم احسان کنندگان را و یحبک الله مع ذلک و دوست میدارد ترا خدای
تعالی دوستی خاص بوجود احسان لانه قال ان الله یحب المحسنین زیرا که وی تعالی گفته است بدرستیکه خدای
تعالی دوست میدارد محسنان را پس معلوم شد که صبر مستلزم حمیدین کمالات و سعادات است از توکل و احسان و کفایت
و جزا و محبت حق تعالی فالصبر راس کل خیر و سلامة پس صبر کردن اصل ہر نیکی و سلامت است فی الدنیا
والاخری در دنیا و آخرت فمنه یترقی المؤمن الی حالة الرضا و الموافقة و از مقام صبر بالا میرود مؤمن

تنظف القلب من الشركاء والانداد تا وقتیکه پاکیزه کرده دل از آمیزش انبازان و همتایان حق من الاهل
والمال والولد که اهل مال و اولاد اند واللذات والشهوات و لذتها و شهوتها وطلب الولايات و جستن تصرفها
و دستبردها والرياسات و سروری و سرداریها والکرامات و عزتها و بزرگیها ظاهر است که مراد ظهور خوارق عادات
باشد بقرینه والحالات و حالات که درویشان را دست میدهد والمنازل والمقامات و منزلها و مقامها که ایشان را دست
باشد و غالب او از منزل بمکانی می افتد که در انجا منزل کنند و عنقریب انتقال از ان نمایند و مقام آنکه چندگاه آنجا
باشند و بایستند و منازل و مقامات سالکان نیز همین قیاس بتوان کرد باعتبار سرعت و بطوء سیر و سلوک و بالجمله
این شرکا در بین عالم اند که بهتر دنیا یا دین اشارت لشکر کار آخرت نمود و میفرماید که والجنات و بهشتها و لذات
و شهوات آن والدرجات و پایها و مرتبها که بهشتیان را باشد والقربات والزلفات در دنیا یا در آخرت
قربت قربی و قربت و زلف و زلفی و زلفت همه بمعنی نزدیکی و منزلت و مرتبه است و خواهش و آرزو آن که گرچه
در درگاه حق باشد و اهل طلب را سوا می شرک خفی است چنانکه میفرماید فلا یبقى فى القلب ارادة ولا امنية
پس باقی نماند در دل هیچ خواهشی و آرزوی فصار كالاناء المثلم الذی لا یثبت فیه مائع پس گردد
دل همچو آوندی رخنه دار که هیچ باقی نماند در وی چیزی روان و ریزنده چنانکه آب و شیر و روغن و سرکه و مانند آن این
تمثیل و تشبیه در کلام وی رضی الله عنه مکرر واقع شده از جهت نهایت مطابقت بمقصود و تحسین مطالب و مقاصد
بتکرار مذکور شده بقصد تاکید و تقریر و در نیجا بمتابعت کتاب مجید است که در وی نیز این طریقه مسلوک است و در حقیقت
کلام انبیا و اولیا ظل آن آفتاب و پرتو آن نور است والحاصل میفرماید که دل چون از لوث شرک پاک شود و اراده
هیچ چیز در وی جای نماند لانه انکسر بفعل الله زیرا که آن دل شکسته شد بفعل خدا عز و جل کلما نجمت فیه
ارادة هرگاه که پیدا شد و بر آید در دل خواهشی کسرها فعل الله غیرة له بشکست آن خواهش را فعل و غیرت
که بنده خاص خود دارد و نمیخواهد که او بغیر نگذارد و بلیت گردد تا ... نمی نهد و ... می غم
کند که آرام شیاری بر جمیع فضربت حوله سرادقات العظمة والجبروت والهیبة پس زده شد گرد آن دل
سراپرده های عظمت و قهر و بزرگی و ترس مطلق است سایان خوف و هیبت و هیبت یعنی عظمت و سطوت است چنانکه
از امرا و سلاطین میباشد بخلاف که مجرد ترس و دهشت و کراهت است چنانکه از دزد و درنده میرسد و نیز در خوف
ملاحظه نفس و حصول شر و بی ملحوظ و منظور بود و در هیبت تجبر و جلال و کمال محبوب مشهود گردد و خندقت من دونها
الخنادق الكبرياء والسطوة و کاویده شد از پیش آن سراپرده ها خندقها بزرگی و سطوت گرفتن و حمله کردن

فلم یخلص الی القلب پس همی نمی‌یابد و نمی‌رسد بسوی دل شهود عظمت و کبریائی حق و سطوت و جبروت وی تعالی اثر
شیء من الاستیلاء خواهش چیزی از غیر وی فهو کالایض القلب الاسباب من المال والولد والاهل والاصحاب
پس وی بین هنگام زیان می‌کند دل را و خللی پیدا می‌کند در کارخانه جمعیت وی اسباب از مال و اولاد و اتباع و یاران که از اسباب و آلات بنا اند
بیت گرت مال و جاه است و زرع و تجارت چو دل با خدا نیست فارغ نشینی والکرامات والحکم والعبادات
و کرامتها و علمها و عبادتها که از اسباب و تعلقات دین اند و بجهت تعلق دل بدان جمله شرکا و انداد شده اند بتقدیر نظافت
قلب و صفا و ارادت وی و شهود کبریائی حق زیان می‌کنند فان جمیع ذلک یکون خارج القلب زیرا که همه اینها بر
تقدیر می‌باشند بیرون دل فلا یغار الله پس غیرت نمی‌برد خدای تعالی عز و جل بسبب آنها بر بنده و اراده اعدام آن از جهت عدم
تعلق دل بنده بدان که بسبب انقطاع از حق و دوری از جناب قرب اوست نقل است که گاهی بعضی از اولاد آنحضرت صلعم
وفات می‌کردند و آن حضرت مشغول بوعظ و تذکیر بودی چون خبر فوت آنها می‌رسانیدند فرمودی که تجهیز و تکفین کنید و بیارید
پس نماز گذارده و باز مشغول بتذکیر شدی پس مردم می‌گفتند ای عجب هیچ موت اولاد تاثیر نمی‌کند در وی فرمودی ما از اول
از دل ایشان را بیرون کرده ایم و ایشان را جای در دل نمانده تا اثر در دل از کجا کنند بل یکون جمیع ذلک کرامة من الله
لعبده بلکه می‌باشند همه اشیا بسبب بزرگی از جانب خدا مر بنده خود را و لطفا به و بسبب مهربانی و مزید توفیق بنده
نعمة و رزقا و انعام و بخشایش و روزی دادن بنده خود را و منفعة للواردین علیه و بسبب نفع رسانیدن کسانی
را که فرود می‌آیند و می‌رسند بوی از فقراء و محتاجان تا توانند که نعمت و رزق آن مرد را باشد فبهم یموتون به پس گرامی داشته
می‌شوند این سوالان و نازلان بوی و باین اشیا و یرحمون و رحمت کرده می‌شوند و یحفظون و نگاه داشته می‌شوند از
حرمان و خذلان و نقصان و آفات دیگر لکرامته علی الله از جهت بزرگ و گرامی بودن آن بنده بر خدای عز و جل که بعد وجود وی دیگر را
نیز نفع می‌رساند و بار و نعمت بسیار و فیکون خفیرا لهم پس می‌باشد آن بنده بدرقه و نگهبان ایشان را و شحنة
و نگاشته حق بسبب کفایت مهمات خلق و کهفا و پناه و حرزا و جای استوار برای پناه گرفتن و شفیعا دنیا و اخری و در
گناه و تقصیرات ایشان را در دنیا و آخرت امام الوقت شیخ ابوالحسن شاذلی قدس الله سره العزیز گفت من حیرانا می‌شناسم از
خلق و حال آنکه نومید شده ام از خود که خود را نفع رسانم و چیزی امید باشم از حق حال آنکه امید بسیار دارم که حق تعالی دیگران را
نفع رساند بواسطه من قال بعض الناس اربعة مردم چهار قسم اند رجل لا لسان له
ولا قلب یکی مردی است که نه زبان است او را که بدان بیان کند و نطق بحکمت نماید و نه دلی که محل علم و معرفت اسرار
ربوبیت بود وهو العاصی الغر الغبی و وی منسوب است بعام که بخصوصیت علم و عمل مخصوص نشده عمر

الیس غیر بیجہہ غافل از امور و کار از جہت بیدانشی و بی تمیزی و جاہل و غبی نیز ہمین معنی ہست و آنکہ در حدیث در وصف مسلمانان
واقع شدہ کہ المومن غر کریم یعنی سلامت صدر و حسن ظن بخلق و سادہ لوحی ہست کہ از نا تجربہ کاری و بی تعلقی بکار دنیا
و اشتغال بامور دین و بی باز زاد آخرت و صفا سینہ و نیکو گمانی خیزد بقرینہ ضم صفت کرم کہ مفہوم آن جامع صفات حمیدہ ست
سُفْسَافٌ خرد و خوار و دور است لَا یَعْبَأُ اللّٰہُ بِہٖ وزنی و قدری نمی نہد خدای عز و جل او را و اعتباری نمی گیرد او را
لَا خَیْرَ فِیْہِ نیست ہیچ نیکی در وی نہ در ظاہر و نہ در باطن ہُوَ وَاَمْثَالُہٗ وی و مانند وی از آن میان حُثَالَۃٌ نفیہ جا
مہملہ و ثا مثلثہ یعنی دنی زبون از ہر چیز کہ نیکی در آن نباشد و حثالہ در اصل بمعنی پوست جو و ہر چیز و خرما کہ از اسبوس خوب ند
لَا یَرْفَعُ لَہُمْ نسبت قدر و اعتبار مر ایشان را در گاہ حق لَا اَنْ یَرْحَمَہُمُ اللّٰہُ مگر آنکہ رحم کند ایشان را خدا تعالی
بمہربانی خود فَیَہْدِیْ قُلُوْبَہُمْ لِلْاِیْمَانِ پس راہ نماید دلہای ایشان را و توفیق دہد بایمان آوردن بخود وَیُحَرِّكُ
جَوَارِحَہُمْ و بجنباند اعضا و اندامہای ایشان را بِالطَّاعَۃِ بفرمان برداری کردن او را عز و جل برین تقدیر از ین باب
بر آیند و داخل قسم مذکور نباشد یا مراد مرتبہ ادنی از ایمان و عمل باشد کہ بدان از خلود در عذاب نجات یابد اگر چہ از کمالات و درجات
محروم و بعید باشد فَاحْذَرْ اَنْ تَكُوْنَ مِنْہُمْ پس بپرہیز و بترس از آنکہ باشی تو از ین قسم مردمان وَلَا تُكَلِّمْہُمْ
و بیاہ مگیر در میان ایشان وَلَا تَكْتَرِثْ بِہِمْ و باک مدار و اعتبار مگیر از ایشان وَلَا تَعْمَ فِیْہِمْ و مایست میان ایشان
فَاِنَّہُمْ اَہْلُ الْعَذَابِ وَالْغَضَبِ وَالسَّخَطِ زیرا کہ بدرستی ایشان جای اولاد عذاب و خشم الہی و بی رضای او یند وَسُكَّانُ
النَّارِ وَاَہْلُہَا ساکنان آتش دوزخ و کسان او یند نَعُوْذُ بِاللّٰہِ مِنْہُمْ پناہ میجوئیم بخدا از ایشان و از صحبت ایشان و از شر ایشان
اِلَّا اَنْ تَكُوْنَ مِنَ الْعُلَمَاءِ بِاللّٰہِ مگر آنکہ باشی تو از دانایان بہ خدا عز و جل وَمِنْ مُعَلِّمِی الْخَیْرِ و از دانندگان نیکی وَہُدَاۃِ
الدِّیْنِ و راہ نمایندگان بدین وَقُوَّادِہَا و از کشندگان مردم بسوی دین و خیر بتعلیم و ارشاد وَدُعَاتِہٖ و خوانندگان خلق را
بدین اسلام فَدُوْنَكَ پس بگیر حال چنین است لازم گیر صحبت ایشان را فَالْقَہُمْ وَادْعُہُمْ اِلٰی طَاعَۃِ اللّٰہِ پس با ایشان
ایشان و بخوان ایشان را بطاعت خدا عز و جل وَحَذِّرْہُمْ عَنْ مَعْصِیَۃِ اللّٰہِ و بترسان و بپرہیزان ایشان را از گناہ کردن
خدای تعالی یعنی در رای در ایشان بہ ہمین کار رو بہ ہمین نیت کہ ہدایت کنی ایشان را و حکام دین تعلیم کنی فَكُنْتَ عِنْدَ اللّٰہِ
جَہْبَذًا پس باشی تو نزد خدا عالم بزرگ نقاد و خیر فَتُعْطٰی ثَوَابَ الرُّسُلِ وَالْاَنْبِیَاءِ پس داده شود ترا ثواب
پیغمبران قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ گفت پیغمبر صلعم لِعَلِیٍّ مر امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ لَاَنْ یَّہْدِیَ اللّٰہُ بِكَ
رَجُلًا ہر آئینہ راہ نمایدن حق تعالی بتو یکی بواسطہ راہ نمودن تو مردی را خَیْرٌ لَّكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَیْہِ الشَّمْسُ
بہتر است ترا از ہر چیز کہ بر آید بر آن چیز آفتاب یعنی از تمام دنیا چہ ہدایت و ارشاد مردم حاصل میگردد ترا اجری کہ ہزار ہزار مرتبہ بہتر و بالا است

از دنیا و ما فیها است حد خود و ثواب نیکارکه مدت آنها است بیشتر و بزرگتر از ثواب عملهای دیگر است والرجل الثانی
لسانی بلا قلب و قسم دوم از چهار قسم مردمان کسیست که زبان دارد نه دل و مبالغه چنان شده است که گویا مجرد
زبان عین او شده است تنطق بالحکمة پس گویائی میکند و سخن میگوید بحکمت و پند و نصیحت میکند بعلم
و عمل ولا یعمل به و خود عمل میکند بدان کار نمی بندد آنرا اید عو الناس الی الله میخواند مردم را بسوی خدا و هو
یفر منه و حال آنکه خود میگریزد از وی عز و جل فیستقبح عیب غیره یعنی می شمرد عیب مردم را قبیح و یعمل
هو علی مثله فی نفسه و همیشه میباشد او بر مانند آن عیب در ذات خود و یظهر للناس تنسکا پیدا میکند
و بیان میکند بسوی مردم تعبد و پارسائی را و یبارز الله بالعظائم من المعاصی و بیرون می آید در
صف جنگ خدا را گناهان بزرگ و درینکلام اشارتیست بآنکه هرکه قصد معصیت میکند گوئیکه جنگ حضرت رب العزت
می برآید معلوم است که عاقبت کار او و خبر هلاک چه خواهد بود و اذا خلا ذیب علیه ثیاب و چون در آید در خلوت
با کسی گویا گرگی است که بر وی جامها است یعنی گویا گرگی است در صورت آدمی فهو الذی حذر منه النبی
و او است آنکسی که بپرهیز انیده و ترسانیده است از وی پیغمبر صلعم یقول اخوف ما اخاف علی امتی علماء السوء
میفرماید آنحضرت صلعم ترسیده شده تر از هر چه میترسم من بر امت خود از آن ترسایان بدگانند که بدرا از نیک شناسند و بد
میکنند یعنی علمای بیعمل که باتباع ایشان مردم در ضلالت می افتند اگرچه بزبان تعلیم خیر میکنند اما چون خود عمل نمیکنند از
سخن ایشان دیگران گیرا نمیشوند و زبان آنرا رد و از اینجا لازم نیاید که در امر معروف و نهی منکر عمل شرط باشد لیکن
بخلاف مقصود کشد و زبان آرد نعوذ بالله من هذا پناه میجویم از ین صفت یا از ین مرد که این صفت دارد
فابعد منه پس دور باش از ین چنین کسی تهرباً و بدو و بگریز از وی هلیت از ین بی بهره مردم که دام دوانده
نهان شو که هم صحبتان بلاند لئلا یختطفک بلذید لسانه تا نربائید ترا آنکس بزبان شیرین خود و نیفکند
دل تو دوستی معاصی شهوت را پس بکشی تو از نهان فیحرقک نار معاصیه پس بسوزد ترا آتش گناهان
وی و یقتلک نتن باطنه و قلبه و بکشد ترا بوی ناخوش درون وی و دل وی والرجل الثالث قلب بلا
لسان و مرد سوم کسیست بی زبان که دل وی بانوار علم و معرفت روشن شده لیکن زبان از شرح و بیان آن بسته
و قفل خاموشی بر دهان نهاده از مکالمت و مخالطت خلق خود را کشیده است فهو مؤمن ستره الله عن خلقه و وی
مؤمنی است که پوشیده او را خدای تعالی از خلق خود و اسبل علیه کنفه و فرو هشته است بر وی پرده و نور دوست او را
بنا ساخته تا بر حقیقت علم و معرفت حالیکه دارد خلق مطلع نگردند و بصره بعیوب نفسه و بینا گردانیده است او را

حق تعالی عیبهای نفس وی و آفات آن و نور قلبه و روشن گردانیده است دل او را معرفت و رای عجیب را
وعرّفه غوائل مخالطة الناس وشناسا گردانیده است او را غائلها و دشوارهای صحبت و آمیزش مردم را
که هلاک کننده است وشؤم الکلام والنطق و دانا نیده است او را شومی سخن و گویایی را وتیقّن أن السلامة
في الصمت والانزواء و بیقین دانسته است آنمرد که بی گزندی از آفتها در خاموشی و گوشه گیری و کنج نشینی
است یعنی خاموشی آن مرد با وجود علم و دانش جهت آنست که وی بینا شده است که سلامت از آفات نفس در
خاموشی است و بهمین جهت برگزیده است خلوت را که باعث است بر خاموشی کما قال النبی صلعم چنانکه فرموده است
پیغمبر صلی الله علیه وسلم من صمت نجا هر که خاموشی گزید رست از هر آفت وکما قال و چنانکه فرموده العبادة
عشرة اجزاء بدرستیکه عبادت ده جزء است تسعة منها في الصمت نه جزء از آن در خاموشی است
این مبالغه است در کثرت فضیلت خاموشی چه غالب آنست که هر بلائی و آفتی که آدمی را میرسد در دنیا و آخرت از زبان
زبان رسد و در حدیث آمده است که بر روی نیندازد آدمی را در آتش دوزخ مگر درو کردهای زبانهای ایشان فهذا ولی
الله پس اینمرد ولی خدا است و دوست وی عزّ وجلّ في سرّ الله و در سریکه با خدا دارد محفوظ نگهداشته شده است
از آفات نفس و خلق و [illegible] آکردن [illegible] و سلامتی گزند است از این آفت عاقل وافر و خداوند عقل
تمام است جلیس الرحمان همنشین خدا مهربان است و مقرب درگاه او است منعم علیه نعمت داده شده و احسان
کرده شده به وی فالخیر کل الخیر عنده پس نیکی همه نیکی از این باب نزد او است و در صحبت او است این مبالغه است
در وجود خیر نزد وی فدونک ومصاحبته ومخالطته وخدمته پس لازم گیر او را و یاری او و
آمیزش او را و چاکری او را والتحبب الیه و دوستی نمودن بسوی او بقضاء حوائج تسنح له به بر آوردن
حاجتهای او که عارض شوند مر او را بسبب زبانی از آن تعبیر شنو اند کرده و اظهار شود ومرافق یتفق فیها
و بر آوردن منفعتها که متفق گردد به وی و آن فیحبک الله پس دوست دارد ترا خدا تعالی بسبب محبت داشتن
تو او را ویصطفیک و برگزیند ترا ویدخلک و در آرد ترا في زمرة احبائه در گروه دوستان
یا دوست داشته شدگان خود وعباده الصالحین و در گروه بندگان خود که نیکان اند و هیچ خلل و تباهی در
کار و بار ایشان راه ندارد و صلاح مرتبه عظمی است و جامع جمیع کمالات ظاهر و باطن است و بهذا حق سبحانه و تعالی
در کتاب مجید انبیا را بدان وصف کرده یاد کرده حاصل میکرد و این همه کمالات و سعادت ببرکت آن مرد و
صحبت او ان شاء الله تعالی اگر خواسته خدا تعالی و اکثر استعمال این کلمه در مقام تبرک و اظهار رغبت است

وقال الرابع المدعو فی الملکوت بالعظمة ورد چهارم که صاحب اللسان فی قلب و خوانده بعظمت و خوانده
شده است در عالم ملکوت که عالم ملایکه و ارواح است ببزرگی کما جاء فی الحدیث چنانکه آمده است در حدیث من
تعلم کسیکه آموخت علم را وعمل به و کار کرد بدان علم وعلّم و آموزانید دیگران را دعی فی الملکوت عظیما
خوانده شود و بزرگ کرده شود او را در ملکوت عظیم فهو العالم بالله و اوست دانا است بخدا وآیاته و دانا است بآیات او یعنی
بدلایل و امارات که دال اند بر ذات و صفات وی یا آیات که منزل اند در کتاب مجید وی المشروح قلبه عن آیات علمه
با آیات گشاده شده است دل وی و دانشهای عجایب نادر که مرکس اند واطلعه الله علی اسرار طواها عن
غیره و واقف گردانیده است او را بر اسرار که در نوردیده پنهان داشته است آن سرها را از غیر وی واصطفاه واجتباه
و برگزیده و بنواخته است او را از خلق بدرجات علم و عمل وجذبه الیه وهداه وکشیده است او را بسوی خود و راه نموده است
او را بعلوم و معارف ثم رفعه الیه بالا برده است او را بدرگاه قرب خود وشرح صدره لقبول تلک الاسرار والعلوم
وگشاده است سینه او را برای پذیرفتن آن سرها و علمها و شرح صدر مقامی عالی است که محل اسرار ربوبیت با ثقل اوزار عبودیت
بی آن جمع نگردد و کیفیت با خلق بنبوت انبیا است و بنده بود که کریمه الم نشرح لک صدرک اشارت باین مقام است و حصول
آن بتمام و کمال خود در ذات پاک سید کاینات صلعم میسر شد و تکمیل اولیا را باندازه متابعت و محاذات بذات شریف
وی بر حسب تفاوت درجات حاصل گردد و شرح نیکی در رساله جدا کرده شده است وجعله جهبذا وگردانیده است خدای
تعالی او را دانشمند بزرگ نقاد و فهیم وداعیا للعباد و خواننده مر بندگان را بسوی خیر ونذیرا لهم و ترساننده مر ایشان را
از شر وحجة فیهم و گردانیده است خدای تعالی او را دلیل بر اثبات ذات و صفات و دین و ملت و میان ایشان هادیا
راه راست نماینده است خلق را الی الحق مهدیا راه راست نموده شده او را حق تعالی بخود وشافعا درخواست کننده گناهان
خلق او حضرت صمدیت مشفعا مقبول کرده شده درخواست و بجهت کمال عزت وی بر آن حضرت صادقا راست گوینده مصدقا
راست گو دانسته شده است بدلا لرسله ونبیا یه گردانیده است او را خدای تعالی خلیفه و جانشین پیغمبران خود را علیهم
صلوات الله وتحیاته وبرکاته پیغمبران که در ود و سلامها و برکتهای وی فهذا هو الغایة والمنتهی فی بنی
آدم پس این مرد که خدای تعالی او را از زبان بهره عطا کرده است و باین صفات موصوف کرده است پایان و نهایت کار بنی آدم
است و او میان کامنزلة فوق منزلة الا النبوة نیست هیچ مرتبه بالای مرتبه او مگر پیغمبری فعلیک بنفس
لازم گیر تو او را بصحبت و خدمت و محبت و عقیدت او را اگر صحبت و خدمت وی دست دهد فهو المراد و اگر نه عقیدت و محبت
دست دهد که بیگانگی و دوری از وی موجب خسارت و حرمان و انکار و مخالفت و سبب ادبار و خذلان است

تخالفه وتنافره یعنی بپرهیز و بترس از آنکه ناسازگاری کنی و بگریزی از وی ومجانبته ومعاداته و کناره گیری و دور
باشی از وی و دشمنی ورزی با وی وترك القبول منه و ترک کنی پذیرفتن از وی والرجوع الی قوله ای
نصیحته و ترک کنی بازگشتن بسخن وی و نصیحت وی را فان السلامة فیما یقول زیرا که سلامت گزند و عیب
در آنچه میگوید وی وعنده و سلامت نزد اوست والهلاك والضلال عند غیره و هلاک و گمراهی نزد غیر اوست که مغایر
مخالف او باشد الا من یوفقه الله مگر کسیکه توفیق دهد او را خدای تعالی ویمده بالسداد والرحمة و مدد کند او
را براستی و راستی کردار و گفتار و مهربانی خود و همه کار او را باز دارد او را از منافرت و مخالفت وی بر گرداند از آن فقد قسمت
الناس پس بتحقیق قسمت کردم برای فایده تو مردم را بچهار بخش فانظر لنفسك ان کنت ناظرا پس نگاه
کن و فکر و تأمل نما برای نفس خود اگر هستی نظر و فکر کننده و قابل و مستعد آن من نگویم که [illegible] نشستن و چه بهتر که تو
خود را ای اگر عاقل و زیرک باشی واحتط لها ان کنت محتاطا لها و بپرهیز و نگهداشت کن نفس خود را اگر هستی پرهیز
و نگهداشت کننده مراو را شفیقا علیها مهربانی کننده بر نفس ترسنده از رسیدن مکروهی بروی هدانا الله وایاك
راه نماید خدای تعالی ما را و ترا لما یحبه ویرضاه مر چیزی را که دوست میدارد خدای تعالی آنرا و خشنود می باشد از آن فی الدنیا والاخری
در دنیا و آخرت جمع کردن ذات شریف خود را با مخاطب تنبیه است بر کمال شرف و عظم این دعا و تکریم و تشریف است مر
قبول اجابت دعا چون ملک و بعد اینجا زیادت و کمال است طبق اهدنا الصراط المستقیم بشارت باد مر مخاطب بحصول این
درجه بطفیل وی رضی چنانکه گفته اند چون مهمان عزیز است طفیلی عزیز خواهد بود قال رضی الله عنه واذا ما
اعظم تسخطك علی ربك ای عجیب بسیار است ناخشنود بودن و خشم گرفتن تو بر پروردگار تو وتهمتك له تهمت
نهادن تو مر او را عزوجل بجهل و بخل و ستمگری و آنچه نالایق جناب قدس اوست واعتراضك علیه و عیب گرفتن تو بر وی
وانتسابك له عزوجل بالظلم و نسبت کردن تو مر او را بستم واستبطاءك له فی الرزق والغنی و دیر و درنگ
شمردن تو مر او را در روزی رسانیدن تو و توانگر ساختن وکشف الکروب والبلوی و دیر دور کردن و گشادن
اندوهها و بلاها یعنی چون روزی زود نرسد و فقر بر طرف نگردد و بلا بنشست و در نشود و گشادگی در کار تو پیدا نشود
گنی وخشم گیری و ناراضی شوی و نا امید شوی و نباید که این چنین کنی اما تعلم ان لکل اجل کتابا آیا نمیدانی که مر
هر مدت را سرنوشتی و نهایتی است ولکل بلیة وکربة غایة ومنتهی ونفاد و مر هر بلا را و هر
اندوه را پایانی است و آخری است و سپری شدنی است لا یتقدم ذلک ولا یتأخر پیش نمی
شود آن مدت و پس نمی رود اوقات البلایا لا تنقلب و وقتهای بلاها دیگرگون نمی شود

فتصبح عواقبها پس گردد عاقبتها وقف النفوس لا تتقلب بنعمة و وقت سختی میگردد و وقت نرمی حال الفقر
الفقر لا یستحیل غناء و حالت درویشی نمیگردد به توانگری یعنی هر چیز در بهره وقت که مقدر است همان شود خلاف آن
توقع نباید و تهمت او نسخط و اعتراض کرده که نباید کرد و بیت کرده کار آن کند که خود خواهد حکم بر کرده کار نتوان کرد
احسن الادب نیکو نگهدار ادب را و الزم الصمت و لازم گیر خاموشی را اگر فعل کم حق کند و الصبر و شکیبائی را
بر بلا و الرضا و راضی بودن بقضا و الموافقة لربک و سازگاری مر پروردگار خود را عز و جل و تب عن
تسخطک علیه و توبه کن و باز گرد از سخط تو بر پروردگار و تهمتک له فی فعله و تهمت کردن تو مر او را در فعل او
لیس هناک استیفاء نیست آنجا یعنی در درگاه باری تعالی تمام گرفتن حق از بندگان که ثابت است مر او را بر ایشان
و انتقام من غیر ذنب و کینه کشی کردن بی گناه علی الطبع و بر مقتضای طبع کینه ور کما هو فی حق العباد
چنانکه آن در حق بندگان است لبعضهم بعض بعضی ایشان را در حق بعضی یعنی پروردگار تعالی که فقر و اندوه
و بلا بر بنده می فرستد برای آن نیست که نقصانی که او را العقوبات آن نقصان لازم آید و رنج به بنیه ایشان رسد و ایشان در حق
وی تقصیر میکنند میخواهد که ایشان را عذاب کند تا باین سبب حق خود را از ایشان بستاند و از ایشان انتقام کشد و از الم خشم
خود را خالی سازد و یا ظالم الطبیعه باشد که بی اختیار ظلم بر بندگان بشنید و ایشان را ایذا کند چنانکه در آدمیان
می باشد بلکه هو عز و جل منفرد بالازل پروردگار تعالی تنها و یگانه است بدیرگی و همیشگی و منشی الاشیاء
و سابق است همه چیزها را خالقها و پیدا کرنده همه چیز را و خالق مصالحها و مفاسدها و پیدا کرده است مصلحتها همه
چیز را و مفسدات همه را و صلاح نیکی ضد فساد و فساد تباهی ضد صلاح و مفسده ضد مصلحت فعلم ابتداءها و
انتهاءها پس دانست آغاز و انجام همه چیز را و انقضاءها و عاقبتها و سپری شدن همه را و پایان کار را و هو
عز و جل حکیم فی فعله و وی تعالی دانا تحقیق کار است و استوار است در کار خود و متقن فی صنعه و استوار و نیکو بانید
کار را در کارگری خود لا یتناقض فی فعله مناقضه نمیکند در کار خود یعنی کارهای او نقیض یکدیگر که یکی ابطال
دیگری کند نمی آید و نقض در اصل شکستن و مناقضه سخن بر خلاف یکدیگر گفتن لا یفعل عبثا نمیکند وی تعالی
کار بیفایده او لا یخلق باطلا لعبا و پیدا نمیکند باطل را ببازی و باطل ناچیز ضد حق یعنی درست و درست
و ثابت لا یجوز علیه النقائص روا نیست بر وی صفتها که عیب و زیانت آرد و لا اللوم فی افعاله و نه روا است
نکوهیدن و سرزنش کارهای او انتظر الفرج ان عجزت عن موافقته چشم دار گشاده کار را اگر نتوانی و عاجز شوی
از موافقت وی تعالی در افعال وی و عن الرضا و از راضی و خشنود بودن بقضاء وی و الفناء فی فعله

سرزنش ملامت کردن غیاث اللغات ۱۲

وانه فانی گشتن و نیست شدن در فعل وی حتی یبلغ الکتاب اجله تا آنکه برسد سر نوشت مدت خود را یعنی بآنکه
که موافق و راضی و فانی باشی در حکم و قضا و فعل حق و اصلاً مخالفتی و سخطی و ارادتی در تو نماند و اگر هنوز بانیم رتبه و مقام
نرسیده اضطراب مکن و ناامید مباش و منتظر باش تا وقت در رسد و گشادی تو را پدید آید فتستبدل الحالة عن ضدها
پس این حالت بلا و محنت و اندوه کشف کند و خبر و پدید آرد از نتیجه خود و متبدل گردد بآن بمرور الزمان بگذشتن زمان
وانقضاء الآجال و سپری شدن مدتها کما ینقضی الشتاء فیسفر عن الصیف چنانکه سپری شود زمستان و
کشف میکند از وجود تابستان و ینقضی اللیل فیسفر عن النهار و بپایان میرسد شب پس اظهار میکند از رسیدن
روز یعنی هر چیزی را وقتی هست تا وقت در نرسد امید و شنیدن آن و طلب نمودن آن پیش از وقت بیهوده است و گفته اند
که اکثر قبض ابنای دنیا از دو چیز است بیش از قسمت طلبند و پیش از وقت خواهند و این هر دو محال است فاذا
طلبت ضوء النهار و نوره بین العشائین پس اگر طلب کنی روشنی و نور شعاع و پرتو آفتاب میان مغرب و عشا که
وقت ابتدای شب است و هنوز نگذشته لم تعطه داده نشود ترا روشنی روز را بل تزداد فی ظلمة اللیل بلکه زیاده
میشود در تاریکی شب حتی اذا بلغت الظلمة غایتها تا وقتیکه برسد تاریکی به نهایت خود را و طلع الفجر
و برآید سپیده آخر شب جاء النهار بضوئه بیاید روز روشنی خود را طلبت ذلک او لم تطلب خواه بجویی روشنائی
روز را و نخواهی آنرا او سکت عنه و کرهته یا خاموش باشی و نخواهی ناخوش داری آنرا فان طلبت عادة اللیل
پس اگر بجویی و بخواهی باز آوردن شب در این هنگام که روز روشن شده است لم تجب عن ذلک پاسخ داده
نمیشود و قبول کرده نمیشود دعا و خواهش تو و لم تعطه و داده نمیشود ترا لانک طلبت الشیء فی غیر حینه و
وقته زیرا که تو طلب کردی چیزی را در غیر هنگام وی و وقتی که تعیین کرده و نهاده شده است او را فتبقی حسیرا
میمانی تو در پیش خود نه منقطعا بریده از مقصود خود مانده در راه آن متسخطا خشم گرفته و ناخشنود و خجل و
شرمنده و خاموش و نشسته از شرم فاتخذ هذا پس بگیر این همه را والزم الموافقة و لازم گیر سازگاری را
بحکم الهی و فعل او و حسن الظن بربک و نیک گمانی را به پروردگار تو که خواهد رسانید مقصود ترا در وقتش و الصبر
الجمیل و شکیبائی را بی همیشه شکایت کنی از رنج و درد نه در زبان فما لک لا تسلبه پس آنچه نهاده شده
است برای تو و نصیب تو بوده بیشتر نمیشود دانسته نمیشود از تو و ما لیس لک و چیزی که قسمت کرده نشده
است ترا لا تعطی داده نمیشود ترا لعمری هر آینه بتای من سوگند نیست انک تدعوه بسبب آنکه تو میخواهی
و بطلبی فتنتقل الی ربک و برادری بسوی پروردگار خود بالدعاء والتضرع بدعا کردن و خواری

تو اگر سود میکنی در این دعا کردن بعلت عدم حصول آن بر وفق مدعا و هوای نفس تو پس تو زیان هم میکنی بحصول آن
در موطن آخرت که محتاج تر و نیازمندتر خواهی بود در آن چنانکه فرمودن لم یعجل عاجلا اگر اجابت نکرد ترا
شتاب در ینجهان اخرت اجلا یاد اش میدهد ترا بدرنگ در آن جهان و این کلام بر سبیل تنزل و ارخاء عنان
است نظر بهوای نفس داعی و الا نفع آخرت که باقی و پاینده است اهم و اتم و اکمل است از سود دنیای فانی فقد جاء
فی الحدیث پس تحقیق آمده است در حدیث ان العبد یری فی صحائفه یوم القیمة بدرستی بنده می بیند
در نامهای اعمال خود در روز قیامت حسنات لا یعرفها عملهای نیک را که نمی شناسد آنها را و نکرده بود آنها را
در دنیا پس حیران میشود و می پرسد که این عملها را من نکرده ام از کجا است فیقال انها بدل سوالک فی الدنیا
پس گفته میشود بنده را که این عملها عوض سوالها است در دنیا لم یقدر قضاءه فیها که تقدیر کرده نشد دادن
سوال در دنیا او کما قال یا چنانکه وارد شده است بلفظی و عبارتی که آمده است این لفظ و مانند این او در جا میگویند که
لفظ حدیث معلوم و محفوظ راوی نیست و مضمون آن باین عبارت و لفظی از پیش خود اداء میکنند و احتیاطا میگویند این است
لفظ یا چنانکه وارد شده و گفته است آنحضرت صلعم و در حدیث این چنین آمده است که امر دعا و اجابت آن دایر است
در یکی از این سه چیز یا آنچه خواسته است میدهند یا بلا برا از شدن آن دفع می نمایند یا برای ذخیره آخرت نگاه میدارند
و تحقیق این مطلب در رساله تسلیة المصاب زیاده برین کرده شده است آنجا باید نگریست ثم قل الله فی سوالک پس ببین
کمترین احوال تو که در هنگام دعا پدید می آید که در بارگاه سمیع و مکیبی انک تکون ذاکرا لربک این است که تو می باشی یاد کننده
مر پروردگار خود را بصفت رحمت و جود و فضل و کرم و مثال آن و موحدا له و می باشی تو یکی داننده مر او را بصفات
مذکوره مر پروردگار را حیث تسأله از جهت آنکه میخواهی از وی و لم تسأل غیره و نخواستی از غیر او و لم تنزل حاجتک
لغیره و فرود نیاوردی حاجت خود را بغیر وی عز و جل فانت بین الحالتین این تو در میان دو حالتی فی زمانک کله
در همه اوقات تو لیلک و نهارک در شب تو و روز تو و صحتک و سقمک و در تندرستی تو و بیماری تو و بؤسک
و نعمائک و در محنت و اندوه تو و ناز و نعمت تو و شدتک و رخائک و در سختی تو و سستی تو و جمیع این احوال و نشان آن
اما ان تمسک عن السؤال حال نخستین اینست که خاموش می باشی از سوال و در خواستن و تفوض
و راضی می باشی بقضاء حق و توافق و تستسلم لفعله عز و جل و موافق و فرو هشته میباشی
مر فعل خدا را کالمیت بین یدی الغاسل مانند مرده در پیش شوینده و الطفل الرضیع
فی ید الظئر همچو کودک شیرخواره در دست دایه و الکرة بین یدی الفارس

وهمچو گوی در پیش سوار يقلبها بالصولجان میگرداند آن سوار گوی را بچوگان فيقلبك القدر كيف يشاء

پس میگرداند ترا تقدیر هرچگونه که میخواهد و ترا تابع آن می باید بود و بلیت چگونه بنده که گردن نهد فرمان را و چگونه گوی

که پیش نهند هرچه گاه ان كان النعماء فمنك الشكر والثناء اگر باشد مقدر نماز و نعمت پس مطلوب از تو سپاس و

ستایش است ومنه عز وجل المزيد في العطاء و فایض و اصل از خدا زیادت و بخشش است كما قال

چنانکه گفته است لئن شكرتم لأزيدنكم اگر شکر گویی نعمتها هرآینه زیاده کنم آن نعمتها برای شما وان كان

البأساء و اگر باشد سختی و بلا و محنت و اندوه فالصبر والموافقة منك پس مطلوب از تو صبر بر بلا و ساز کاری

بفعل و ارادت اوست بتوفيقه بتوفیق خدا اگرچه طبیعت بجزع و مخالفت و شکایت است والتثبيت

و ثابت و برجا داشتن والنصرة و یاری دادن والصلوة و درود فرستادن والرحمة و مهربانی کردن منه از خدا

عز وجل بفضله بفضل و کرم وی كما قال چنانکه گفته است خدا عز من قائل عزیز است و از هر گوینده با عزیز

گوینده است وان الله مع الصابرين و بدرستی که خدا با صابران است يعني بالنصر والتثبيت یعنی معیتی که

حق تعالی راست با صابران یاری دادن و ثابت و برجا داشتن است و كما قال ان تنصروا الله ينصركم ويثبت

اقدامكم اگر یاری دهید شما خدا را در تایید و تقویت دین وی یاری دهد مر شما را و برجا میدارد پاهای شما را در مقام

هیبت و استقامت و یاری دادن حق خدا را با التزام صبر بر متابعت هوا و عصیت است چنانکه میفرماید اذا نصرت الله

في مخالفة هواك چون یاری دهی تو خدای تعالی را در مخالفت هوای نفس تو و صبر کنی بر آن بترك الاعتراض عليه

بترک اعتراض کردن و عیب گرفتن بر خدا والتسخط بفعله فيك و ترک خشم گرفتن و ناخشنود بودن بفعلی که میکند وی

تعالی در تو وكنت خصما لله على نفسك و باشی تو پیکار کننده برای خدای تعالی بر نفس تو سيفا عليها شمشیر

زننده برای خدا بر نفس كلما تحركت بكفرها وشركها هرگاه بجنبد نفس بکفران نعمت و شرک خفی که عادت

اوست جز رأسها بری سر او را بصبرك وموافقتك لربك بصبر کردن تو و آن موافقت کردن

تو مر امر پروردگار ترا والطمأنينة الى فعله ووعده و آرمیدن و تسکین یافتن بفعل وی و وعده وی تعالی و

الرضا بهما و خشنود بودن بفعل و وعده وی كان الله لك باشد خدای عز وجل لك مر ترا معينا یاری دهنده

و توفیق بخشنده بطاعت و عبادت ناصرا یاری دهنده و نگهدارنده از هر آفت و مخالفت از اینجا معلوم شد که چه

موافقت تثبیت و نصرت مترتب میگردد واما الصلوة والرحمة اما ترتب درود و مهربانی بر آن فقوله پس دلیل

آن قول خداست عز وجل وبشر الصابرين و مژده ده صبر کنندگان را الذين اذا اصابتهم مصيبة

آن کسانیکه چون برسد ایشان را دردی و اندوهی هر گروه که اندازه کنند ایشان را قَالُوْا گویند بزبان موافقت دل اِنَّا لِلّٰهِ بدرستیکه
ما برای خدا ایم و بنده وی ایم و پیدا کرده ما را به آنید که او و صبر کردن بر بلا و راضی بودن بقضا او وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
و ما بسوی او بازگردنده ایم در دنیا و در برگاه بهر حیث و در آخرت و ثواب و عقاب اُولٰٓئِكَ عَلَیْهِمْ صَلَوٰتٌ مِّنْ
رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ آن گروه با بنیکه اجتماع موصوف بصبر قول اند بر ایشان ست درودها و برکتها و مغفرتها و مهربانی و لطف
و احسانست از پروردگار ایشان وَاُولٰٓئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُوْنَ و ایشانند راه راست یابنده بهر چه صلاح و سعادت دنیا و آخرت ایشان
در آنست از عبادت و معرفت و قربت و اعتقاد حق و عمل صحیح و ثواب آخرت و نعیم بهشت این ثمرات و نتائج حاله سکوت است
و دعا و رضا بقضا و موافقت و ترک سوال بارادت حق است وَالْحَالَةُ الْاُخْرٰی اَنَّكَ تَبْتَهِلُ اِلٰی رَبِّكَ و حالت
دیگر آنست که تو زاری کنی و روی آری بسوی پروردگار تو عز و جل بِالدُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ بخواندن و سوال کردن و نرمی و خواری
نمودن اِعْظَامًا لَّهٗ از جهت بزرگ داشتن حضرت پروردگار را چه آن مستلزم اثبات و ثنا و صفات کمال است بوی از
قدرت و جود و کرم و رافت و رحمت اِمْتِثَالًا لِّاَمْرِهٖ و فرمان برداری کردن و بجا آوردن امر او را که فرموده
است ادعوا ربکم وَفِیْهِ وَضْعُ الشَّیْءِ فِیْ مَوْضِعِهٖ و در وی نهادن هر چیز است در جای خود و رعایت انصاف است ادای
حق عبودیت و ربوبیت لِاَنَّهٗ نَدَبَكَ اِلٰی سُؤَالِهٖ زیرا که وی تعالی خوانده است ترا و امر کرده است بسوال و طلبیدن
از وی فِی الرُّجُوْعِ اِلَیْهِ و باز گشتن در جمیع مهمات و تمام امور بسوی وی وَجَعَلَ ذٰلِكَ لَكَ مُسْتَرَاحًا و گردانیده است
پروردگار تعالی دعا و سوال کردن و توجه و اقبال بجناب قدس وی آوردن و انس بذکر اسما و صفات وی گرفتن را
محل آسایش بیرون آمدن از تنگی وقت و وحشت خلق بر آمدن وَرَسُوْلًا مِّنْكَ اِلَیْهِ و گردانیده است دعا و سوال و مناجات را
رسول و پیغام بر از تو بسوی وی تعالی وَصِلَةً وَّوَسِیْلَةً لَّدَیْهِ سبب پیوستگی و دوستی و نزدیکی جستن نزد
حق اینها و امثال اینها فواید دعاست لٰكِنْ بِشَرْطِ تَرْكِ التُّهْمَةِ بشرط ترک تهمت نهادن حق تعالی را فِی
التَّسَخُّطِ عَلَیْهِ و راضی شدن از وی و خشم نگرفتن بر وی تعالی عِنْدَ تَاْخِیْرِ الْاِجَابَةِ اِلٰی حِیْنِهَا نزد پس
انداختن اجابت دعا و عطا ندادن او را تا وقت معهود که برای وی نهاده اند اِعْتَبِرْ مَا بَیْنَ الْحَالَتَیْنِ
قیاس و اندازه کن فرق میان این دو حاله که دعا و سکوت و سوال و ترک سوال است و قیاس کن که کدام بهتر و بلند تر است
یا فکر کن که هر کدام از اینها در کدام وقت و در چه حال لایق است و شرط و آداب هر یکی چیست یعنی از وقت است
با این قول که میسر باشد وَلَا تُجَاوِزْ حَدَّ بَیْنَهُمَا و در مگذر از نهایت و اندازه این هر دو حاله فَاِنَّهٗ لَیْسَ
هُنَاكَ حَالَةٌ اُخْرٰی بیرون رستی که نشان نیست که نیست آنجا یعنی در مقام تعبد و تقرب سوی تعالی حالتی

دیگر در این دو حالة فاخذتهم آن تکون من الظلمین المعتدین پس بپرهیز و بترس از آنکه باشی
از ستم کنندگان که بنهند چیزی را در غیر جای او و در گذرنده اند از حد فیهلکک پس هلاک کند و نیست گرداند
ترا خدای عز و جل ولا یبالی و باک ندارد از آنکه هلاک کند ترا کما اهلک من مضی من الامم السابقة
چنانکه هلاک گردانید کسانی را که گذشته اند از امتهای گذشته فی الدنیا بشدید بلائه در دنیا سخت
گردانیدن بلا خود را و فی الاخرة بالیم عذابه و در آخرت بعذاب دردناک خود بدانکه درینجا کلامی است
از استاد امام ابو القاسم قشیری که آنرا در رسالة التسلیة المصاب نقل نموده ایم اینجا نیز نقل کنیم که مناسب مقام است میفرماید
که این قوم را اختلاف است در آنکه سوال و دعا افضل است یا سکوت و رضا بعضی گفته اند که دعا فاضلتر است زیرا که دعا
در حد ذات خود عبادت است پیغمبر فرمود صلی الله علیه وسلم الدعاء مخ العبادة و اتیان و قیام بعبادت افضل و اولی
بود از ترک آن و نیز اجابت می حق پروردگار تعالی است اگر استجابت آن نصیب بنده نگردد و بحظ و بنجوا هش خود
نرسد نقصانی ندارد و چه بنده بدانچه حق ربوبیت بود و قیام نموده و مقصود از دعا اظهار فقر و فاقه و احتیاج عبودیت است
و قد حصل و طایفه گویند که سکوت و خمود در تحت جریان حکم اتم و رضا بسابقه قضا و اختیار مولی اولی است و بتحقیق فرموده
خدا صلعم که پروردگار تعالی میفرماید هر که را باز دارد ذکر من از دعا و سوال بدهم او را افزون تر از آنچه بدهم سوال کنندگان
را و قومی دیگر گویند بنده را باید که بزبان صاحب دعا باشد و بدل در مقام رضا تا جامع بود میان هر دو فضیلت و اولی
آنست که گفته شود اوقات مختلف است و بعضی احوال دعا بهتر از سکوت بود و ادب همان باشد و در بعضی
احوال سکوت افضل از دعا گردد و ادب وقت در آن بود و شناسائی این معنی هم در وقت پیدا آید چه علم وقت هم در وقت پیدا
آید پس اگر از دل خود اشارتی بجانب دعا یابد دعا اولی بود و اگر اشارت بسکوت بود سکوت اولی و اگر اندر دعا زیادت
ذوق و بسط و حضور در وقت او یابد دعا اولی بود و اگر نظر بر دل خود افکند در وقت دعا مثل زجر و قبض چیزی در دل
احساس کند ترک دعا در وقت اولی گردد و اگر نه زیادت بسط یابد و نه قبض دعا و ترک دعا برابر بود و نیز اگر غالب بر وقت
حکم علم بود دعا اولی است از جهت آنکه عبادت است و اگر حال غالب معرفت است سکوت و سکون اولی بود و نیز میتوان گفت
که در هر چه مسلمانان را نصیب است یا مر حق تعالی را حق است دعا در آنجا اولی بود و در آنچه نفس را حظی و نصیب است سکوت
اتم انتهی ترجمة کلام الاستاذ سبحان الله العظیم یا عالما بحالی علیک اتکالی این عبارت در بعض
نسخ در آخر مقاله واقع شده است و مناسب و بعد کردن دعا و سوال و تضرع و ابتهال ظاهر است قال رضی الله عنه
وادعاه علیک یا لوذعی بر تو باد که لازم گیری پرهیزگاری و ورع را التقوی و ورع هر دو یکی است یعنی پرهیزگاری

ابتهال بالکسر تضرع و زاری کردن ۱۲ غیاث

ازنا فرموده چون که کبایر و صغایر یا آنکه کبایر فقط چه خلاص آدمی ازنا و از صغایر متعذر است و بعضی مرتبهٔ ورع بالاتر از
تقوی نهاده اند تقوی عبارت از اجتناب حرام میدارند و ورع آنکه از شبه نیز پرهیز نماید و بعضی بر عکس این
اصطلاح کرده اند و ظاهر از کلام وی رضی الله عنه که درین مقاله در بیان ورع میفرماید و شق تحسین است بر تقدیر
میفرمایند که نجات تو ای طالب تو ورع است وَإِلَّا فَالْهَلَاكُ و گرنه عذاب و عقاب باد و انحطاط مراتب و دنیا
که موجب هلاک و نیستی است فِي رِبْقَتِكَ در بند و قید تست بدست نفس تو ربق بکسر را رسن یا گوشها که بدان بره
و بزغاله بر بندند و ربقه گوشه ازان کذا فی الصراح مُلَازِمٌ لَكَ پیوسته چسپان شونده است مر ترا لَا تَنْجُو
مِنْهُ أَبَدًا هرگز نجات نمیشوی ازان هیچ إِلَّا أَنْ يَتَغَمَّدَكَ اللهُ بِرَحْمَتِهِ مگر آنکه بپوشد ترا خدا تعالی بمهربانی
و آمرزش خود وَقَدْ ثَبَتَ فِي الْحَدِيثِ الْمَرْوِيِّ زیرا که بتحقیق ثابت شده است در حدیثی که روایت کرده شده
است از حضرت رسول صلعم إِنَّ مِلَاكَ الدِّينِ الْوَرَعُ وَهَلَاكَهُ الطَّمَعُ بدرستی که اصل و مدار دین پرهیزگاری است
و سبب هلاک و نیست شدن وی طمع است که باعث میگردد بیرون آمدن از حد تقوی و ورع و تجاوز از امر معروف و نهی
منکر و ملاک بفتح و کسر چیزی که بر پا شود آن مر بدان چیز و باین معنی قلب ملاک جسد میگویند وَأَنَّ مَنْ حَامَ حَوْلَ الْحِمَى
يُوشِكُ أَنْ يَقَعَ فِيهِ و نیز ثابت شده است در حدیث که هر که بگردد گرد حمی و نزدیک آید بان نزدیک است که بیفتد
در وی و حمی بکسر حاء و تخفیف میم مقصوره چراگاه که نگاه میدارند آنرا سلطان برای مواشی صدقه و منع میکنند مردم را از در آمدن
و آن و چرانیدن از آن پس هرکه از آن دور دور بچراند ایمن باشد از در آمدن در وی و هرکه نزدیک بدان آید تواند که بیفتد در آن
كَالرَّاتِعِ إِلَى جَنْبِ الزَّرْعِ يُوشِكُ أَنْ تَمْتَدَّ فَاهُ إِلَيْهِ همچو ستور چرنده به پهلوی کشت نزدیک است
که دراز کند دهان خود را سوی کشت لَا يَكَادُ أَنْ يَسْلَمَ الزَّرْعُ مِنْهُ نزدیک نیست که سالم ماند کشت از وی این
مثال است مر پرهیز کردن از شبهات که هرکه گرد آن گردد نزدیک است که در حرام افتد و شبیه است باحتیاط و منع در آن
وَقَدْ قَالَ بتحقیق گفته است عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ كُنَّا نَتْرُكُ تِسْعَةَ أَعْشَارِ الْحَلَالِ بودیم ما
که میگذاشتیم نه جزو از ده حلال را که محل اشتباه می بود مَخَافَةَ أَنْ نَقَعَ فِي الْحَرَامِ از جهت ترس آنکه بیفتیم در حرام و حاصل آنکه
حلال نه ده جزو بود و محل شبه میبود و مبالغه و استقصا و بنا بر تقدیر میگرفتیم که نه جزو از آن میگذاشتیم و ده یک از آن میگرفتیم اگر
آن جزو هم شبیه بود فهو المراد و لا حکم ضرورت این تخیر را یک ما میگیریم وَعَنْ أَبِي بَكْرٍ الصِّدِّيقِ رض قَالَ كُنَّا نَتْرُكُ سَبْعِينَ بَابًا
مِنَ الْمُبَاحِ مَخَافَةَ أَنْ نَقَعَ فِي الْجُنَاحِ بار ابوبکر رض که اتقی و اورع صحابه بود میگوید بودیم ما که میگذاشتیم هفتاد باب از مباح از جهت ترس
افتادن در گناه این احتیاط و مبالغه در پرهیز است فَعَلُوا ذَلِكَ تَوَقِّيًا مِنْ مُقَارَبَةِ الْحَرَامِ کردند این را از نزدیک شدن بحرام

از جهت پیغمبر کردن از نزدیک شدن حرام اخذاً بقول النبی صلی الله علیه وسلم از جهت گرفتن و عمل کردن
بقول پیغمبر صلعم الا ان لکل ملک حمی دانا و آگاه باشید بدرستیکه مر هر پادشاهی حمی ست که نگاه میدارد آنرا از اغیار
و نمیگذارد که در آید در آن وان حمی الله محارمه و بدرستیکه حمی خدای تعالی چیزهاست که حرام کرده است آنرا بر
بندگان خود و منع کرده است ایشانرا از در آمدن در آن فمن حام حول الحمی یوشک ان یقع فیه پس
هر که گردد گرد حمی نزدیک می آید از آن نزدیکست که بیفتد در آن پس باید از آن دور بود از جهت ترس افتادن
در آن و بعید از آن مثالی دیگر می آرند برای اخذ بعزیمت و عمل بآن و ترک عمل برخصت افتادن در آن و نظیر آنها
فمن دخل حصن الملک پس هر که در آید در پناه جای پادشاه و حصن هر موضع استوار که در درون آن نتوان رسید
حصن است و حصار حصن آنکه نگهدارد و حصار آنچه گرد آن و کمانگاه ندارد و درگاه دارد نتیجه آمده است لا اله الا الله حصنی فمن دخل
حصنی امن من عذابی فجاوز الباب الاولی پس در گذشت در نخستین که بیرون آن حصن است ثم الثانی
والثالث پس در گذشت دوم را و سوم را حتی قرب من سدته تا آنکه نزدیک شد از در سرای پادشاه پس
انکس خیر ممن وقف علی الباب الاول الذی یلی البر بهتر است از کسی که استاده است بر در نخستین که بیرون
که متصل دشت و صحرا است فانه ان اغلق عنه و در بعضی نسخ غلق الباب الثالث لم یضره پس بدرستیکه
اگر بسته شود و منع کرده شود از وی در سوم بآن ندارد او را وهو من وراء ما بین من ابواب القصر
زیرا که وی از وی آن دو در دیگر است اندرهای کوشک سلطان و سرای یعنی پس و پیش هر دو آید هر دو معنی درینجا
درست میشود و من دونه خزائن الملک وجنده و پیش وی آمده است فرود او است گنجهای پادشاه و لشکر
واما اذا کان علی الباب الاول فغلق عنه واما چون باشد بر در اول پس بسته شود آن در از وی نفی
الی ... وحده که بماند تنها در دشت و صحرا تنها اخذته الذئاب والاعداء فرا میگیرند او را گرگان و دشمنان
گرد او شده بیرون در باشند فکان من الهالکین پس میگردد آنکس از هلاک شوندگان این مثال عمل بعزیمت و رخصت
است آنکه درون در دوم و سوم در آمده و بدو خانه رسید مثال عامل عزیمت است که بشرف قرب و نوبافت اختصاص
یافته است آنکه بیرون در است مثال صاحب رخصت از مقام قرب و اختصاص بعید میشود و محجوب افتاده چنانکه میفرماید
فهکذا من سلک العزیمة ولا نهما ... یعنی کسیکه سلوک نماید طریق عزیمت ولازم گیرد آنرا و پیشه
عمل کند بآن ان سلب عنه مدد التوفیق والرعایة اگر ربوده گرفته شود از وی امداد توفیق و پاس
داشتن حال و نگاه داشت حرمت وانقطعت عنه و بریده گردد و جدا شود رعایت و مدد عنایت از وی

حصل في الرخص حاصل شود و باقی میماند الکن و بر بخششها یعنی از عزیمت برخصت می افتد و وران میماند
ولم يخرج من الشرع و لیکن از دایرهٔ شرع بیرون نمی افتد و بارتکاب معصیت گرفتار نمیگردد و اگرچه از مقام قرب مرتبه
فضیلت دور می افتد فاذا ادرکته المنية پس چون وی را بیاید و او را برسد مرگ و همین حالت کان علی الطاعة
والعبادة می باشد بفرمان بردار حق و پرستش پروردگار تعالی یشهد له بخير العمل گواهی داده میشود مر او را
بکار نیک و عمل صالح ومن وقف على الرخص و کسی بایستد بر رخصتها ولم يتقدم الى العزيمة و پیش نرود
بسوی عزیمت ان سلب عنه التوفيق اگر باز گرفته شود از وی توفیق فقطعت عنه امداده پس بریده شود
از وی مددهای توفیق الهی فتغلب الهوى عليه في شهوات النفس پس غالب آید و چیره گردد هوا بروی در خواهشهای
نفس فتناول الحرام پس تناول کند و بگیرد بمقتضای هوای نفس و خواهش و حرام را فخرج من الشرع بیرون آید
از شرع گرفتار میگردد و معصیت فصار في زمرة الشياطين پس میگردد و در آید در گروه شیطانان اعداء الله
دشمنان خدای عز و جل الضالين گمراهان از راه راست و شیطان نام هر سرکش و زشت فرمانی کننده از جن و انس ظاهر
آنست که مراد اینجا شیاطین انس اند که هوای نفس و شهوات آن فرمان برده و شریعت گردن نهادن بحکم آن اند
فان ادرکته المنية قبل التوبة پس اگر دریابد و برسد و را مرگ پیش از توبه کان من الهالکین
میگردد از هلاک شوندگان الا ان يتغمده الله برحمته وفضله مگر آنکه بپوشد او را خدا تعالی بمهربانی خود
و فزونی کرم و مغفرت خود فالخطر كل الخطر في القيام مع الرخص پس هلاک نزدیک شدن همه
در ایستادن با رخصتها است والسلامة كل السلامة في القيام مع العزيمة و بی گزندگی و بی عیبی
در همه در ایستادن بر پا بودن بر عزیمت که تورع عبارت از آن است قال رضی الله عنه وارضاه اجعل
آخرتك رأس مالك بگردان کار دین که آخرت است و ثواب آن خواهد یافت اصل مال خود و دنياك ربحه و بگردان کار
دنیا را که بدان زندگانی میکنی سود مال خود که زیاده بر اصل مال است می آید چنانکه اهتمام تاجر در تجارت نخست بتحصیل
راس مال میباشد چون آن را بدست آرد پس از آن طمع سود میدارد و اگر سود نیاید باری اصل مال از دست نرود
چنانکه میسر باشد اصرف زمانك اولا في تحصيل آخرتك صرف کنی بندگی کار خود در آخرت و آماده کردن
و بدست آوردن آخرت خود که در حکم بدست آوردن راس مال است ثم ان فضل من زمانك شيء پس
اگر زیاده ماند و افزون آید از روزگار تو چیزی اصرفه في دنياك صرف کن آن را در دنیای خود و در طلب
معاشك در جستن زیست تو و اسباب زندگانی تو چنانکه بعد از حصول راس مال طلب سود میکند و توقع

کرده شده تهذیب نفس و اصلاح آن پاک و خالص گردانیدن او را از اخلاق بد و تهذیب یعنی پاک کردن درخت خرما از
پوست یعنی شاخهای زیادتی بریدن و درودن و بدین نیز آید و تبدیل نوعی از رفتار است پیش اضافت تهذیب بر کب مناسبت
تمام دارد و بریاضتها و بریاضت دادن او رام گردانیدن نرم ساختن او را و این نیز در فرس نا قهٔ استعمال یابد و فی
السلوک بها فی سبل السلامة و بردن او را و رفتن بر و در راه های امن و گزندی و هی طرق
الآخرة وطاعة مولاها و این راههاست که نفس بدان به سلامت بجانب آخرت رود و راههای که بفرمان بردار
خدایتعالی که مولای اوست برساند و جمیع طرق اشارتست بتعدد طرق قرب و وصول بجناب حق چه هر عمل خیر که از نوافل
خوانند بعد از اتیان واجبات و اجتناب منهیات طریقی است موصل بقرب و وصول هر که التزام آن کند و دوام
بر آن نماید البته بمقصد رسد و بمراد رسد و احتیاج بطلب اقسام آن نیست لطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق مشعر
بکثرت آنهاست بمعنی آن و مرجع و مآل همه بشریعت است و اتباع سنت و اختلاف و تعدد و تکثر که در طرق مشایخ و
سلسله های ایشان واقع است هم ازین باب است و مرجع همه یکیست قال بعضهم عبارتنا شتی و حسنک واحد
خلاف فظلمتها پس ستم کردی تو نفس خود را و فرو گذاشتی حق وی را یقینی دادی منها بعید بر ساختن طاعت از وی
تا بعید وی و بگو بدان کنی و سلمت زمامها الیها و سپردی مهار نفس بنفس کار وی را باختیار وی گذاشتی
فی شهواتها و لذاتها و پیروی کردی و را در خواسته ها و لذتهای وی و وافقتها و شیطانها و سالکان
کردی بنفس و شیطان و که بسا راست بر و تحقیقه نفس کبیل شعبه شیطان است و در عالم انسانی و هواها
و موافقت کردی با هوای نفس پس گویا تو مرکب او شدی و مرکب شیطان و هرجا که خواست او را برد و فرمانبردار او شدی
یعنی ظلم که وضع الشی فی غیر موضعه است باین معنی است آید فما فاتک خیر الدنیا والآخرة پس فوت شد
و در گذشت از تو نیکی دنیا بجهت و در رسید بالکت آن تباه و ضلال نیکی آخرت بگرفتاری عقاب و وبال و خسرتها و زیان
کردی دنیا و آخرت را از دست دادی هر دو را مصداق خسر الدنیا والآخرة گشتی و زیان زده گی دنیا خود در دنیا
گذشت اما زیان زدگی آخرت باقی ماند تا قیامت باخود خواهی برد چنانکه پیغمبر فرمایند قد خلت القیامة
افلس الناس و اخسرهم دنیا پس آمدی عرصات قیامت مفلس ترین مردم از عمل و زیان زده
ترین مردم در دین مفلس شدی افلاس بی چیز شدن یعنی بجایی رسید که گویند مفلس ندارد و فی
الصراح و ما وصلت بمتابعتها الی اکثر من قسمتک من دنیاک و نرسیدی بسبب
متابعت و موافقت نفس بزیادت تر از قسمت تو از دنیا تو خسارت تا لا تر ازین

بالاتر از این چه باشد که دنیا بدست نیامد و دین از دست رفت وَلَوْ سَلَكْتَ بِخَاطِرِكَ نَحْوَ الْآخِرَةِ اگر سیر دهی
نفس را و میرفتی براه آخرت وَجَعَلْتَهَا رَأْسَ مَالِكَ و میگردانیدی آخرت را اصل مال خود و سرمایه و جهد که در اول مقاله مذکور
شد رَبِحْتَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ سود میکردی دنیا و آخرت را سود آخرت خود ظاهر است اما سود دنیا بجهت آنکه بحکم وعده
که متقیان کرده اند از غم و اندوه و تنگی نجات می یابید و بی تعب و مشقت از آنجا که گمان ندارید روزی میخورید بحکم غیرتی
و کرامتی که نصیب اهل ایمان و تقوی افتاده است معزز و مکرم میشوید چنانکه میفرمایند وَوَصَلَ إِلَيْكَ قِسْمُكَ مِنَ
الدُّنْيَا هَنِيئًا مَرِيئًا وَأَنْتَ مُصَانٌ مُكَرَّمٌ و میرسید بتو آنچه نصیبست از دنیا خوش و گوارا و حال آنکه تو نگهداشته
شده از آفت و خواری و گردانیده شده معزز و مکرم كَمَا قَالَ النَّبِيُّ چنانچه گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم إِنَّ اللَّهَ
تَعَالَى يُعْطِي الدُّنْيَا عَلَى نِيَّةِ الْآخِرَةِ بدرستی خدای تعالی میدهد دنیا را و نعمت آنرا و عزت آنرا بقصد و اراده
ثواب و کرامت آخرت و عمل کردن برای آن وَلَا يُعْطِي الْآخِرَةَ عَلَى نِيَّةِ الدُّنْيَا و نمیدهد ثواب آخرت را بقصد و اراده
دنیا و کار کردن برای آن یعنی هرکه آخرت جوید هم دنیا یابد هم آخرت و هرکه دنیا خواهد دنیا یابد و نه آخرت وَكَيْفَ لَا
يَكُونُ كَذَلِكَ و چگونه نباشد اینچنین وَنِيَّةُ الْآخِرَةِ هِيَ طَاعَةُ اللَّهِ و حال آنکه نیت آخرت
فرمان برداری خدا است لِأَنَّ النِّيَّةَ رُوحُ الْعِبَادَةِ زیرا که نیت حکم روح دارد نسبت بعبادت و عبادت همچو قالب است
نسبت بوی چنانکه وجود قالب و قوام آن بی روح متصور نیست عبادت بی نیت معتبر نه و ثواب آن مترتب نه فَ
ذَاتُهَا بِالنِّيَّةِ ذات عبادت و عین و حقیقت او است و اینجا مبالغه تعبیر است فَإِذَا أَطَعْتَ اللَّهَ بِزُهْدِكَ فِي
الدُّنْيَا وَطَلَبِكَ دَارَ الْآخِرَةِ پس چون فرمان برداری کنی خدای تعالی را بنفرت تو از دنیا و بی رغبتی تو در آن
و طلب کردن تو سرای آخرت را و رغبت نمودن در آن كُنْتَ مِنْ خَوَاصِّ اللَّهِ باشی از بندگان خاص خدا وَأَهْلِ طَاعَتِهِ و
مَحَبَّتِهِ و از اهل طاعت و محبت وی تعالی وَحَصَلَتْ لَكَ الْآخِرَةُ و آماده میشود برای تو ثواب آخرت فَهِيَ الْجَنَّةُ
وَجِوَارُ اللَّهِ و آخرت یعنی ثواب وی بهشت و همسایگی بجناب قرب و حرمت وی وَخَدَمَتْكَ الدُّنْيَا و
چاکری کند ترا دنیا فَيَأْتِيكَ قِسْمُكَ الَّذِي قَدَّرَ لَكَ مِنْهَا پس تمام میرسد پروردگار تعالی قسمت
و نصیبی که تقدیر کرده است ترا از دنیا إِذِ الْكُلُّ تَبَعٌ لِخَالِقِهَا وَمَوْلَاهَا زیرا که همه اشیا تابع و محکوم اند
مر پیدا کننده خود را و خداوند خود را وَهُوَ اللَّهُ و خالق و مولی خداست عز و جل و باشتغال با آخرت نیستکان بندگی
میگردد پروردگار تعالی تو و چنانچه مخلوق اوست چه دنیا و آخرت همه حاصل میگردد و من له المولی فله الکل که گفته اند
همه چیز دارد وَإِنِ اشْتَغَلْتَ بِالدُّنْيَا وَأَعْرَضْتَ عَنِ الْآخِرَةِ و اگر مشغول شوی بدنیا و روی

۱ نیت روح عبادتست

گردانی از آخرت غضب الله علیک خشم بگیرد پروردگار تعالی بر تو فتفاتک الاخرة پس فوت شود ترا
در گذر و از تو آخرت وتقاصت الدنیا علیک و بفرمانی و سرکشی کند دنیا بر تو وتعسرت و دشوار شود حصول
دنیا بر تو و با آنکه بدست نیاید واتعبتک فی ایصال قسمتک الیک و رنج و مشقت نماید ترا در رسانیدن
قسمت تو بسوی تو لغضب الله علیک از جهت خشم گرفتن خدا بر تو لانها مملوکة زیرا که دنیا مملوکه خدا است و
بنده او است ولیس من عصاه خوار میدارد کسی که بفرمانی کند خدا را واکرم من اطاعه و بزرگ و عزیز میدارد کسی که
فرمان برد از میکند او را و اینهمه معامله با مسلمانان است که اگر طاعت کنند و امتثال اوامر و نواهی حق جل و علا نمایند با وجود
آن چنانکه با آخرت جد کرده اند دنیا هم ساینده و دنیا و نعمت و جاه و عزت و شوکت باشند و اگر براه معصیت روند و بفرمانی حق
کنند و در ادای حق تقصیر نمایند سزای آن در هر دو جهان ببینند اگرچه ادنی تقصیری باشند اثر در روشنی دل رسد که موی بغلین
ویرا پاره کردی نالید و گفت آه چه گناه و چه تقصیر از من بوجود آمده که این سزای او است اما کافران در ذلت و شقاوت ایمان
محرومان هرچه خواهند از معصیت بکنند و هیچ ضرر در دنیا با ایشان نکنند و سزا نیابند بلکه زیاده شود در نعمت و شوند با مهال و
استدراج الهی بجای رسند که دیگر علاج پذیر نباشند به مثال طبیبی که از صحت بیمار نومید شود و گوید هرچه خواهد بخورد
نخورد و دوستی این فقیر از حضرت شیخی سیدی قبله گاهی سمی کلیم اللهی قدس الله سره پرسید که در حدیث آمده است که خواب صبحگاهی
منع رزق کند و تا فقر و غنا هر روز در روزه ماه رمضان خوردن چرا برکی آرد و بعضی از ارباب دنیا و دولت گرفتار اند بآن و
رزق شان فراخ و عزت در افزون و عمر دراز فرمود اینجا محل خوف است که بیخ ایمان از زمین دل شان کنده شده و
ایمان نا امید گشته اند نعوذ بالله من ذلک چون از این مسئله کلام سابق بمنافاتی و مقابلتی میان دنیا و آخرت معلوم شد که نزد اشتغال
وسعی در تحصیل یکی از این دو دیگری فوات پذیرد و اگرچه نزد اشتغال بطاعت و طلب آخرت دنیا بجبر و قسر تابع گردد و خدمت
کند بیفرمایند که فتحقق سر قوله پس صحیح و ثابت بگردد و در این هنگام قول پیغمبر صلعم الدنیا والآخرة ضرتان
دنیا و آخرت انباغ یکدیگر اند یعنی دو زن در نکاح یکمرد اند بایهما ارضیت احدهما اسخطت علیک الاخری
اگر راضی گردانی یکی از آن دو را ناراضی و خشمگین میگردانی بر خود دیگری را قال الله عز و جل منکم من یرید
الدنیا و منکم من یرید الآخرة بعضی از شما کسی است که میخواهد دنیا را و بعضی شما کسی است که میخواهد آخرت را
در شان اهل احد نازل شده که آن حضرت صلی الله علیه وسلم جماعت تیراندازان را در جای گذاشته و امر کرده بودند که از
جای خود نه جنبند پس بعضی بجهت غنیمت راه خلاف امر رفته مرکز را گذاشتند و بعضی محافظت به امر نموده پا برجا ماندند
یقال گفته میشود طالبان دنیا و آخرت را بجهت بودن ایشان مطیع و محکوم و ملازم هر یک از آن دو ابناء الدنیا

وَاَبْنَاءُ الْاٰخِرَةِ پسران دنیا و پسران آخرت و در بعضی نسخ یعنی بجای یقال و برین تقدیر تفسیر و بیان من
یرید الدنیا و من یرید الآخرة میشود فَانْظُرْ مِنْ اَبْنَاءِ اَيِّهِمَا اَنْتَ پس ببین و دریاب که از کدام ابنا یکی ازین دو
تو از ابنای دنیایی یا از ابنای آخرت وَمِنْ اَيِّ الْقَبِيْلَتَيْنِ تُحِبُّ اَنْ تَكُوْنَ اَنْتَ و از کدام یکی ازین دو گروه
دوست میداری که باشی تو وَاَنْتَ فِي الدُّنْيَا در حالت که تو در دنیایی ثُمَّ اِذَا صِرْتَ اِلَى الْاٰخِرَةِ پس چون رسیدی
بانجا که گردی و پیروی کنی سوی آخرت انجا نیز دو گروه خواهند بود فَفَرِيْقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيْقٌ فِي السَّعِيْرِ پس گروهی
در بهشت و گروهی در آتش افروخته فَرِيْقٌ فِي الْمَوْقِفِ قِيَامٌ فِيْ طُوْلِ الْحِسَابِ گروهی در موقف ایستاده
از جهت درازی حساب فِيْ يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِيْنَ اَلْفَ سَنَةٍ در روزی که هست اندازه وی
پنجاه هزار سال و در بعضی نسخ فی یوم کان مقدار الف سنة مِمَّا تَعُدُّوْنَ در روزیکه هست اندازه وی هزار سال
از آن سالها که شمارید شما كَمَا قَالَ جَلَّ وَعَلَا چنانکه گفته است پروردگار تعالی در قرآن مجید بعض فلسفیان بجهت تنگی
حوصله فهم و عقل خود تاویل کنند این را که مراد او مبالغه و کنایت از درازی آن روز است نه که بحقیقت این عدد آنجا و عدد او ناشاید
بان مسلمانی نیست که چون حق تعالی خبر داد ما را اعتقاد بآن باید کرد و قدرت او نگرند که حق روز بجماعه دیگر که درازی حساب
ایشان بعینه چنان بگذرد که دوران رکعت نماز بگذارند وَفَرِيْقٌ فِيْ ظِلِّ الْعَرْشِ عُكُوْفٌ و گروهی در زیر عرش
که محل عزت و عظمت رحمت است مقیم شده و در سایه آورده عَلَى الْمَوَائِدِ عَلَيْهَا بر خوانها که بران خوانها اَطْيَبُ الطَّعَامِ
وَالْفَوَاكِهِ طعامها و میوه ها پاک و حلال و خوش طعم و خوشبوی است وَالشَّهْدِ بفتح و ضم اَلْيَنُ اَبْيَضُ مِنَ
الثَّلْجِ سفیدتر از برف كَمَا جَاءَ فِي الْحَدِيْثِ چنانکه در حدیث آمده است و تخصیص عسل بذکر بجهت اشتهار
اوست از شیرینها و دیگر حلاوت که از صفات ایمان است و از صفات وی بیاض را ذکر کردند اگرچه عسل برنگها مختلف
نیز باشد بیان صفا و لطافت این طعمه بحقیقت و عالم حس آن مومن مهجور دیدند و با وجود آن اشاره اند بدرجات و
مراتب قرب و مظاهر صفات الهی الله تعالی با بهشتیان صدمه هیبت جلال فراست که در رویت آن مستغرق و مستهلک گردند
تا نمی بدان بیاسایند و همچنین صفات شهود موده بجمال خود بیاسایند و مستعد تجلی دیگر شوند يَنْظُرُوْنَ اِلَى مَنَازِلِهِمْ فِي
الْجَنَّةِ می نگرند در موقف حساب بجانب منزلها خود که در بهشت برای ایشان آماده داشته اند حَتّٰى اِذَا فَرَغَ مِنَ
الْخَلْقِ تا آنکه چون آخر رساند پروردگار تعالی حساب بندگان را دَخَلُوا الْجَنَّةَ می درآیند مسلمانان بهشت را
يَهْتَدُوْنَ اِلَى مَنَازِلِهِمْ راه می یابند بسوی منزلها خود و می درآیند در آن بی آنکه کسی رهنمونی کند كَمَا
يَهْتَدِيْ اَحَدُكُمْ مِنَ النَّاسِ فِي الدُّنْيَا اِلَى مَنْزِلِهِ چنانکه می درآید یکی از شما مردمان در دنیا بسوی منزل

کنند بی مدد نبوت شدند و نیکویی صدق صفا و لیکن مقتدای بر مصطفی کما قال الله جل شانه چنانکه گفته است جل و علا
فرمود فی حق قوم ضلوا عن سواء السبیل در بارهٔ گروهی که گم شده اند از راه راست بهوا و هوس و خود اختراع کردند از پیش
خود عملها و عبادتها و رهبانیة ابتدعوها و نوپیدا کردند اهل کتاب رهبانیت را که عبارت است از کثرت ریاضت
و مبالغه در عبادات و گوشه گرفتن از خلق و گسستن و قطعاً از شهوات و لذات گردیدن ما کتبناها علیهم ننوشتیم و
فرض نکرده بودیم ما که پروردگار ایشانیم آن را بر ایشان شکایت است از فضولی کردن بر فرموده یعنی ما این گروه
بر خود دشوار کردن کار را عاقبت آن را هم بجا نیاوردند و رعایت حق نکردند و تحقیق این قوم معنی سنت نبوی نفهمیدند و عمل
خود را علت نجات دانستند و ندانستند که ثواب محض فضل الهی تعالی است و اگر خود بطریق بالله و تعبد کرده بودند سنت توسط و اعتدال
از دست دادند و چندین حقوق و همچون مطالبه آن فوت شدند و اگر حظوظ نیز بوجه تبعیت شده ترفیه و ترخیص الهی
حکم حقوق پیدا کردی که ان الله یحب ان تؤتی رخصه کما یحب ان یؤتی عزائمه و ترخیص الهی حقوق پیدا کردی این
خاصه شریعت محمدیه و محمدیان بوده است صلی الله علیه و سلم علیه بالذات و علیهم بالواسطه که مخصوصان بارگاه فضل و
کرم مرا کرده اند دایره اعتدال از خود وافی و بحق باقی اند آخر بایشان بر عمل بسیار بمدت قصیر چندان اجر دادند که
دیگران را بسختی ها زحمت مجاهدت و جان کندن ندادند که احمد بن الحواری نزد ابو سلیمان دارانی آمد و گفت تشنگی
دارم همچنین اسمعیل فرمود چه بر تشنگی داری گفت هم درازی یافتند و دریافتها کشیدند تا ماند مشکهای کهنه که مانندها
شکسته و فیه ها گسسته گفتند فرموده است که تو تازه خواهی آورد و سجده اسو کن نیز خواهد پروردگار تعالی از ما که خستگی
و پیشانی ما بسجودهائی نا میخواهد مگر صدق نیت در آنچه نزد او هست اگر یکی فرض صدق و راستی نزد
بیاید آنچه بیافتند اجماعه در عمرها روانه و در صحیح البخاری آمده که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که حال و قصه
شما نسبت بحال و قصه کسانیکه پیش از شما بوده اند از امم سابقه آنست که مردی اجیری گرفت پیش از بامداد تا وقت
پیشین قرار داد اجرت او را یک قیراط و اجیری دیگر گرفت از پیشین تا وقت نماز دیگر و تعیین کرد اجرت او را دو
قیراط و اجیر ثالث گرفت از نماز دیگر تا شام و قرار داد اجرت او را سه قیراط اول مثل یهود است و دوم مثل
نصاری و سوم مثال این امت و همه چون وقت اجرت دادن شد او بهر یکی از آنچه قرار داده بود بس آن دو
اجیر نخستین چیزی غیرت بردند بر اجیر سوم و گفتند که کار ما بیشتر و اجرت کمتر این چیست گفت آیا چیزی نقصان
کردم از آنچه قرار داده بودم شما را گفتند نی گفت باقی فضل منست بدهم هر چه خواهم بهر که خواهم بعد از آن
تحقیق متابعت و صدق طهارت جناب نبوت میسر باید شد انه قد زکی هو بتر...

بتحقیق یا ایشان گرویده است و عز و جل تکیه کند پیغمبر خود را صلی الله علیه وسلم فی هذه الآیة و دور داشته است
او را من الباطل از ناحق و دروغ فقال سبحانه و تعالی وما ینطق عن الهوی یعنی سخن نمی‌گوید
وی صلعم از پیش خود و بهوای نفس خود ان هو الا وحی یوحی نیست منطوق وی که در ابلاغ شریعت میگوید
مگر وحی که فرستاده شده است بسوی وی ای ما اتاکم به فهو من عندی لا من هواه و نفسه
یعنی هر چیزیکه آورده است شما را از دین و شریعت از نزد من است نه از خواهش نفس وی است فاتبعوه پس پیروی
کنید او را ثم قال پس گفته است حق تعالی قل ان کنتم تحبون الله بگو ای محمد ای محب من ای محبوب من
اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را میخواهید که بقرب و وصول درگاه وی مخصوص گردید یا میخواهید که شما را ایشان دوست دارند
دوست دارد فاتبعونی یحببکم الله پس پیروی کنید مرا تا دوست دارد شما را خدا ربط عبارت و معنی آن وجه یا سید
ظاهر است به جهت اول مقصود آن باشد که اگر شما میخواهید که محب خدا باشید متابعت کنید محبت که محبوب را میخواهید
و عبارت شیخ رضی الله عنه نیز که فرموده فتبین ان طریق المحبة اتباعه محتمل هر دو معنی است بیان کرده حق
سبحانه و تعالی که راهی که بآن محبت میسر گردد اتباع پیغمبر است صلی الله علیه وسلم قولاً و فعلاً و رفتار
دیگر در هر گاه اتباع در قول و فعل حاصل شد اتباع در حال که اثر و نتیجه آنست نیز خواهد بود که المواهب ثمار
المکاسب محبت میل نفس و انجذاب اوست بسوی چیزی بجهت کمالی که اعتقاد کرده است در وی هر وجهیکه باعث گردد بر
تقرب بسوی وی علت محبت است یا حسن یا احسان هر دو منحصر است در ذات مقدس باری تعالی و دیگر هر جا که ظهور کرده از وست و
اجمل مظاهر و انور مشارق آن ذات پاک حضرت سید السادات است صلی الله علیه وسلم و بعد از وی بتفاوت مراتب
اتباع تمامت اولیا است سرایت کرده و ظهور نموده است رحمة الله علیهم اجمعین حقیقت محبت همان میل و انجذاب
است که مذکور شد و عشق اتحاد و موافقت که بسبب تقرب است لازم آن است بی آن محبت ناقص است و دعوی کمال آن کاذب
اما اصل محبت ثابت است لا تلعنوه فانه یحب الله و رسوله دلیل آنست و آنچه تفسیر کرده اند علما محبت بنده را بخدا
بارادت طاعت و محبت خدا مر بنده را برضای او از وی که اثر آن لطف و توفیق است آنجا میل و انجذاب که از مقوله
انفعال است امکان ندارد و بجهت اتباع پیغمبر صلی الله علیه وسلم محبت الهی از آن است که هر که اتباع وی کند و درجه
و سنی لا جرم بمقامی رسد که وی میرسد او خود در مقام محبت و محبوبیت متمکن است پس تابعان وی نیز حصه یابند این مقام
باشند المرء مع من احب اشارت بآن است اگرچه آنجا که اوست هیچکس نتواند رسید مقام او ارفع و اعلی است از هر که جز
او است و آن مقام منازل و مراتب متعدده است و علاقه محبت جذاب است [illegible]

آنجا که توئی کجا و به منزل یابد * در راه شکسته شد محمل ما * لیکن شب شد و زیا تو کجا بودیم * ما بر در تو مقیم و تو در دل ما * بعد از
اشارت بطریق اتباع میفرمایند که رخصت است و عزیمت و میفرمایند قال النبی این پیغمبر علیه الصلوة والسلام قال
گفت الاکتساب سنتی والتوکل حالتی کسب کردن سنت ظاهر منست توکل کردن حالت باطن منست او
کما قال یا چنانکه گفته است آنحضرت یعنی عبارت آن حضرت این است یا دیگر است اما مضمون یکی فانت بین
سنتی و بین حالتی پس تو ای طالب آخرت دایره و قایمی میان سنت و میان حالت من ان ضعف ایمانک
اگر سست است ایمان تو و اعتقاد تو برزقیت حق بی سبب بتقدیر ازلی و بقسمت رزاق فالتکسب الذی هو
سنتی پس طریقه تو کسب کردن است که آن سنت است وان قوی ایمانک و اگر محکم و توانا است یقین تو
فحالتی التی هی التوکل پس طریقه تو توکل است که حالت اوست قال الله عزوجل وعلی الله فتوکلوا بر خدا توکل
کنید و موکول بسازید کارها بخود را و قال و گفت تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه و کسی توکل کند
بر خدا پس خدا بسنده است او را و او کفایت مباشرت اسباب را بدارد و بسبب رزقی خواهد رسانید و اگر سبب نکند سبب را
پیدا خواهد کرد که وی مسبب الاسباب است و او را در محنت و مشقت تسبب نخواهد انداخت و قال و گفت ان الله یحب
المتوکلین بدرستی خدا دوست میدارد متوکلان را و چون بنده او تعالی دوست دارد توکل و متوکلان را پس اگر کسی ترک اسباب
کند توکل است و نه محبوب خدا است انگاه خواهند داشت بعیت محال است چون دوست دارد ترا که دوست و دشمن گذارد
فقد امرک بالتوکل و نبهک علیه پس تحقیق امر کرد ترا پروردگار تعالی و آگاهانید ترا باعث شد بر توکل کما امر
نبیه چنانکه امر کرده است بتوکل پیغمبر او صلعم یا چنانکه امر کرده است خدا تعالی پیغمبر خود را بتوکل و فرمود توکل علی الله
و در این معنی تعظیم شان توکل است و تکریم است مر طالب را سوی آنکه حق تعالی او را بچیزی امر کرده است که پیغمبر خود را بدان
امر کرده و حقیقت توکل ثقه است بضمانت حق و ترک اسباب نیز تحقیق اوست اگر این ثقه حاصل باشد
ترک اسباب و مباشرت آن برابر است بعد از آن اشارت فرمودند بحفظ اتباع سنت و اجتناب از مخالفت و بدعت بقول
خود و قال النبی صلی الله علیه وسلم من عمل عملا لیس علیه امرنا کسیکه بکند عملی که نیست صحبت
وی حکم ما فهو رد پس آن عمل مردود و باطل است هذا یعم الرزق والاعمال والاقوال این حکم فراگیرنده است
رزق را و کردارها و گفتارها را که حکم سنت و بدعت در همه جا جاری است تحصیل رزق تواند که بطریق بدعت باشد یا بنحو حاصل
شود از رزق تناول آن بدعت بود و کردارها و گفتارها خود ظاهر است پس در همه جا تابع سنت باید بود و از بدعت پرهیز و اجتناب
نمود و منحصر [illegible] رستگاری [illegible] منزل است * خود چاره نیست از کتاب و سنت و در همه نیست خیر آن زیرا که لیس لنا نبی

که سبب ظهور این ہمہ نیز صفت تعیین ظلمت جہل است لاجرم باجتماع ظلمات بعضها فوق بعض ضعفی و فتورے در
نورانیت ایمان پدید آید ویُسقِطُكَ مِن عَينِ مَولاكَ و می اندازد ترا از چشم عنایت و رعایت او و تو عز و جل
وَيُبغِضُكَ اِلَيهِ و دشمن میگرداند ترا بسوی تعالی اَمَا سَمِعتَ الحَدِيثَ المَروِيَّ عَنِ النَّبِيِّ اَیا
نشنیده حدیث قدسی که روایت کرده شده است از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اِنَّ اللّٰهَ يَقُولُ که خدای تعالی میگوید اَلحَسُودُ
عَدُوُّ نِعمَتِی حاسد دشمن نعمت منست که نمی خواهد که نعمتها من بندگان من بوجود آید و ظهور یابد و صیغه مبالغه
بجهت آن آورد که غالب حسد شدت و مبالغت میباشد وَمَا سَمِعتَ قَولَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ و نشنیدی
قول آن حضرت را اِنَّ الحَسَدَ لَيَاكُلُ الحَسَنَاتِ بدرستیکه حسد کردن میخورد همه نیکیها را یعنی برکات و انوار آنرا
كَمَا تَاكُلُ النَّارُ الحَطَبَ چنانکه میخورد و میسوزد آتش هیزم را چه تو اعمال عبادات و بدان تقویت ایمان و نورانیت
اوست و ایمان مستی بدین صفت و ظلمت حسنات تیره و نیز چنان باشند بعد از آن بطلان حسد عدم معقولیت آن را بیان
میفرماید ثُمَّ عَلَى اَيِّ شَيءٍ تَحسُدُهُ يَا مِسكِينُ پس بگو که برچه چیز حسد میکنی ای بیچاره آیا بر نصیب
او فضل و رحمت اَعَلَى قِسمِهِ اَو عَلَى قِسمِكَ آیا حسد میکنی بر نصیب و بخشش وی که بوی رسیده است یا بر
نصیب و بخشش که نیست او فَاِن حَسَدتَّهُ عَلَى قِسمَةِ اللّٰهِ تَعَالَى لَهُ پس اگر حسد میکنی او را بر قسمت خدا
که داد او را کرده بدان خبر فی قوله تعالی که مذکور است آن قسمت در قول وی سبحانه نَحنُ قَسَمنَا بَينَهُم مَعِيشَتَهُم فِي
الحَيٰوةِ الدُّنيَا ما که پروردگار عالمیم مقدار اندازه تقسیم بخش کرده ایم میان ایشان همه اسباب زندگانی ایشان را در حیات
فروتر است یعنی حیات این جهان الآیة تا آخر آیه فَقَد ظَلَمتَهُ اگر اینست حسد پس تحقیق ستم کردی بر وی و زجل
فِي نِعمَةِ مَولَاهُ چه مردیست که می خواهد تصرف بکند در نعمت خدا و نه خود اَلَّتِی تَفَضَّلَ بِهَا عَلَيهِ نعمتی که نیکوئی
کرده است خدای تعالی بآن نعمت بر او وَقَدَّرَهَا لَهُ و تقدیر کرده است آن نعمت را برای او وَلَم يَجعَل لِاَحَدٍ فِيهَا حَظًّا
وَلَا نَصِيبًا و نگردانیده است هیچ کس را در آن نعمت بهره فَمَن يَكُونُ اَظلَمَ مِنكَ پس کی می باشد ستمگار تر از تو که
در نصیب دیگری که ترا هیچ دخلی در آن نیست حسد میکنی و زوال آن میخواهی وَاَبخَلَ و که می باشد بخیل تر از تو
که در دادن حق و عطاء او بخیلی میکنی و تنگ میآئی وَاَحمَقَ و کیست احمق تر و سبکسار تر از تو در آنچه هیچ فایده
ندارد و محال است سعی میکنی و آزرده میری وَاَنقَصَ عَقلًا مِنكَ و کم عقل تر از تو وَاِن حَسَدتَّهُ عَلَى
قِسمِكَ و اگر حسد میکنی بر قسمت تو و نصیب تو و گمان میبری و تو هم میکنی که آنچه نزد او است نصیب تست که
بوی داده اند یا امکان آن دارد که شاید که نصیب من بوی میرسد و بمن نرسد و نداگر این خیال حسد میکنی فَقَد جَهِلتَ

غَايَةُ الْجَهْلِ بيقين تحقيق نادانى ميكنى نهايت نادانى بفرموده خدا و رسول خدا كه فرموده اند كه قسمت كسى بديگرى

نميرسد فَإِنَّ قِسْمَتَكَ لَا يُعْطَى غَيْرُكَ زيرا كه بدرستى نصيب و قسمت تو داده نميشود غير ترا وَلَا يَنْتَقِلُ

مِنْكَ إِلَى الْغَيْرِ و نميرود و نميگذرد از تو بسوى او وَحَاشَا لِلّٰهِ پاكى و تنزيه است مر خدا را از دادن نصيبيكه تقدير كرده

است براى تو بديگرى و هرگز نميكند و سبحانه از قال الله تعالى گفت خدا سبحانه و تعالى مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ

تغير و تبدل داده نميشود حكم نزد من وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ و نيستم من ستم كننده مر بندگان را بدادن نصيب

يكى بديگرى چنانكه در تفسير اين پيغمبر ميفرمايند كه إِنَّ اللّٰهَ لَا يَظْلِمُكَ بدرستيكه خدا تعالى ظلم نميكند ترا فَبِأَخْذِ مَا

قَسَّمَهُ وَقَدَّرَهُ لَكَ پس بگرفتن آنچه قسمت كرده تقدير نموده است آنرا براى تو فَيُعْطَى غَيْرَكَ پس بدهد

غير ترا فَهٰذَا جَهْلٌ مِنْكَ وَظُلْمٌ لِأَخِيكَ پس اين حسد كردن نادانى است از تو و ستم است مر برادر ترا يا اشاره

بهمين قسم ثانى باشد و ظلم بجهت اسناد كردن قسمت تو بوى و تهمت نهادن با بن بر وى و با زبعضى ديگر قباحت

و معقوليت از تصور نموده ميفرمايند كه ثُمَّ حَسَدُكَ الْأَرْضَ الَّتِي هِيَ مَعْدِنُ الْكُنُوزِ وَالدَّفَائِنِ

پس تر حسد كردن تو زمين را كه جاى بودن گنجها و مالهاست كه نهاده شده است و مِنْ أَنْوَاعِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ

وَالْجَوَاهِرِ از گونا گون زر و نقره و گوهرها مِمَّا جَمَعَتْهُ الْمُلُوكُ الْمُتَقَدِّمَةُ از آنچه فراهم آورده اند آنرا

بادشاهان پيشين مِنْ عَادٍ از عاد قوم هود وَثَمُودَ قوم صالح وَكِسْرَى و بادشاه فرس وَقَيْصَرَ و بادشاه

روم أَوْلَى سزاوار تر و نزديكتر است مِنْ حَسَدِكَ لِأَخِيكَ از حسد كردن تو مر برادر ترا و هر دو برابرند در آنكه مر

پروردگار تعالى چيزى از نفايس و رغائب مخلوقات خود در ايشان وديعت نهاده و سپرده است و شك نيست كه نهادن

آن نزد آدميان نظر بمناسبت و مصلحت نزديكتر است از نهادن در زمين پس تمناى زوال آن از زمين كه او را

منفعتى و حظى در آن نيست بقياس عقل اولى و اقرب است از آرزوى زوال آن از مردم و اگر گوئى كه چرا نزد من

نه نهاده و مرا نداد كه نزد آن ديگر نهاده و بوى داد اين جنگ با خدا است و تعالى فاعل مختار است هرچه خواهد بكند و مر او را

حكمتها و مصلحتهاست و شايد كه صلاح تو همين باشد كه ترا نداد چنانكه صلاح او در اين است كه او را داد چه توان دانست

بيت آنكس كه توانگرت نميگرداند او مصلحت تو از تو بهتر ميداند وَمَا مَثَلُكَ إِلَّا كَمَثَلِ رَجُلٍ و نيست

حال و قصه غريب تو در حسد بردن بخزاين و دفاين كه در زمين است و حسد بردن بر چيز و مال و منال از طعام و

شراب و لباس كه افراد آدميان دارند مگر همچو حال و قصه غريب مردى كه رَأَى مَلِكًا مَعَ سُلْطَانِهِ ديد بادشاهى را

با شوكت و غلبه و قهرمان او وَجُنُودِهِ وَحَشَمِهِ و با لشكرهاى او و خيل او و خشم او و حشمت احتشام او

کرده شده است و رتو رسیده و رسیده روح از عقل و حواس این تمام این اشیا و مقتضیات بشریت از تنها به آیی
و تنها شوی لأن جميع ذلك حجابك عن ربك زیرا که این همه چیزها پرده تو و باز دارنده تو از پروردگار
تو و قرب و حصول بحق عز و جل فاذا صرت روحاً منفرداً پس هرگاه که بگردی تو روح تنها و مجرد از صفات
جسمانی و روحانی و معرا از علایق صوری و معنوی همچنانکه جسم و جسمانیات حجاب روح و صفات وی نیز همین حکم دارند اول حجاب
ظلمانی جسمانی و ثانی نورانی روحانی که ان لله سبعين الف حجاب من ظلمة و نور سر السر و غيب الغيب بگردی تو
پوشیده پوشیده پنهان پنهان یعنی در نهایت پوشیدگی و پنهانی از چشم اغیار و در مراقبه حضور پروردگار با و اصل مرتبه سر سر
که خفی و اخفی است و فانی در غیب هویت ذات مباينا للاشياء في سرك حجلا بگردی جدا و بریده از همه
در سر تو البته از جهت اتصال سر بذات حق تعالی و تقدس اتصال متعارفی [illegible] است اگرچه روح که محل و مقام محبت است
گاهی بهمسایگی و تعلق قلب و نفس جدا افتد و اختلافی که در میان جمع [illegible] دوام نسبت و عدم دوام آن واقع است
محمول بر همین است فتجد الكل عدوا وحجابا وظلمة گردند و شده همه چیزها او دشمن مخالف مقصود و
پرده چهره مطلوب و تاریکی مانع از دیدن جمال محبوب كما قال ابراهيم الخليل چنانکه گفت ابراهیم دوست
خالص خدا عليه الصلوة والسلام فانهم عدو لي الا رب بدرستیکه این بتان دشمنان منند مگر پروردگار
عالم که دوست من است وقال ذلك للاصنام گفت ابراهیم این را از برای بتان فاجعل انت جملتك و
اجزاءك اصناما پس بگردان تو و همتا کن مجموع وجود و اجزای وجود ترا بتان مع سائر الخلق با همه خلق که
ایشان نیز بتانند و لا تطع شيئا من ذلك و فرمان برداری مکن چیزی را از وجود تو و خلق ولا تتبعه و
متابعت مکن چیزی را از آن بیکبارگی در طاعت و اتباع آن تعلق و تقیید با نهاست مگر که جهة ذات حق و طلب رضای
طاعت و بایست فحينئذ تؤمن على الاسرار والعلوم اللدنية پس درین هنگام امین و محرم ساخته میشوی بر سرها و علمها
که حاصل میشوند از پیش حق بطریق فیض و الهام بی کسب و تعلم وغرائبها و بر اسرار و علوم نادره نا آشنا چنانکه گفته اند

بیت چشم بند و گوش بند و لب ببند * گر نبینی سر حق بر ما بخند * وترد عليك التكوين و باز گردانیده میشود
سوی تو و سپرده میشود بتو پیدا کردن و موجود گردانیدن اشیا وخرق العادات التي هي من قبيل القدرة
التي تكون للمؤمنين في الجنة و سپرده میشود بسوی تو پاره گردانیدن عادتها که از قبیل قدرتی است که میباشد
مر مسلمانان را در بهشت بدانکه عادت ایجاد اشیا است بتوسط اسباب چنانکه تا نخورد سیر نشود و تا گام نزند بمنزل نرسد
و خرق عادت آنکه امری بی سبب بوجود آید و اولیا را که از عادات نفس و رسوم خلق رسته و از مضیق عجز بشریت

باقتضای قدرت حق رسیده اند این مرتبت و کرامت می بخشند که اشیا را بی اسباب عادی بر دست ایشان ایجاد
میفرمایند و این خرق عادت از قبیل قدرتی است که باشند در بهشت مومنان را و بهشت که عالم قدرت است و قدرت در
ایجاد آشکار است و حکمت پنهان برخلاف این عالم که در اینجا قدرت و حکمت پنهان نشست و کاملان که از عادات و رسوم
گذشته و فانی شده اند امروز بی قید در بهشت و مظهر تجلی اسم القدیر گشته اند و در اصطلاح این چنین کسی را عبدالقادر
خوانند چنانکه میفرمایند فَتَكُونُ فِي هَذِهِ الْحَالَةِ كَأَنَّكَ أُحْيِيتَ بَعْدَ الْمَوْتِ فِي الْآخِرَةِ پس باشی
تو درین حالت گویا که تو زنده گردانیده شده بعد از مردن موت ارادی و گذشتن از احکام و رسوم این عالم و برده شده
در عالم آخرت فَتَكُونُ كُلُّكَ قُدْرَةً پس میباشی همه وجود تو مظهر قدرت الهی تعالی بلکه عین قدرت
مبالغه تَسْمَعُ بِاللهِ می شنوی بخدا تُبْصِرُ بِاللهِ می بینی بخدا تَنْطِقُ بِاللهِ میگویی بخدا تَبْطِشُ بِاللهِ
میگیری بخدا تَسْعَى بِاللهِ میروی بخدا تَعْقِلُ بِاللهِ می فهمی بخدا تَطْمَئِنُّ وَتَسْكُنُ بِاللهِ و قرار
میبابی و آرام میگیری بخدا یعنی در همه کارها و همه چیزها منظور و موجود بنظر شهود تو غیر خدا و هویت او نمانده و تو فانی
مطلق شده بیت بی یبصر بی یسمع بی یبطش بی یمشی و سر هست بعضی تحریر و الغنی فتعمی عن
سِوَاكَ پس کور میشوی از هر چیزی که جز ذات حق تعالی است وَتَصُمَّ عَنْهُ و کر میشوی از ماسوای او فَلَا تَرَى لِغَيْرِهِ
وُجُودًا پس نمی بینی مر غیر حق را هستی و ساقط میگردد از نظر شهود تو غیر حق مصرع رفت او ز میان همین خدا ماند
خدا الفقر اذا تم فهو الله مصرع تو او نشوی ولی اگر جهد کنی جایی برسی کز تو تویی برخیزد و این مقام فنای
التوحید است که موجود شده فعل و ذات و صفات و فانی شده در نظر شهود و غیر حق و ذات و صفات و فعل وی نمانده
اعلا و اکمل و نهایت مراتب قرب و توحید است و شامل است جمیع مراتب و اقسام آن را و تفصیل آن متاخرین صوفیه مراتب قرب را
بر چهار قسم نهاده اند اول مراتب قرب نوافل و گفته اند که بنده آنجا فاعل است و حق آلت یعنی شهود بنده در چنان نشسته
که اشارت انا در وی بجوهر ذات خود وی است اما شهود فاعلیت وی از نظر وی ساقط گشته و اینجا شده فنای صفات است
که از مواظبت مداومت بر نوافل خیرات و مرضیات حق حاصل میگردد چنانکه منطوق حدیث نبوی است صلی الله
علیه و سلم که حق تعالی میگوید که چون بنده مداومت و مواظبت بر نوافل می نماید و تقرب می جوید بان
بسوی من دوست میدارم من او را پس میشوم سمع او و بصر او و جمیع اعضای
او پس بمن می شنود و بمن می بیند الی آخره و ایشان بی یسمع و
بی یبصر را برین معنی حمل کنند و مرتبه دیگر است که آن را قرب فرائض می

میگویند که از عمل بفرائض حصول می پذیرد چنانکه آن نیز از سیاق حدیث کو معلوم میگردد و میگویند که فاعل در اینجا
حق است و بنده آلت این مقام فنای ذات است و ان الحق ینطق بلسان عمر درین مقام است و مقامی دیگر
است جامع مرتبتین و بارزیت از رمیت لکن الله رمی اشارت بدان است و مقامی دیگر است در قرب که ارفع و اعلی
مقامات است و در آنجا شهود عبد مقرب هیچ یکی از فاعلیت و آلیت مقید نیست نهایت و کمال اینمقام مخصوص
بحضرت سید السادات و خاتم النبیین است صلی الله علیه و سلم و آن مقام خلافت و اتحاد است ان الذین یبایعونک
انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم و من یطع الرسول فقد اطاع الله اشارت باوست و این اصطلاحی جدید
است از بعضی متاخرین این قوم و کلام وی رضی الله عنه اشارت بمجمل مقام قرب مطلق است بی ملاحظه و
اعتبار این تقسیم و مخصوص نیست بقسمی از آن که آنرا این قوم قرب نوافل نام کرده اند و مفهوم وی بصر و سمع صریح
و منحصر نیست درین قسم بلکه بمعنی وی حصول فنا و توحید است و آنرا بترتیب ساختند بدان این را که فلا تسمی
بغیره و وجود را بالاتر ازین چه باشد و لفظ حدیث نیز نص نیست در اختصاص آن بعمل نوافل بلکه دلالت میکند که
حاصل میشود اینمقام بفرائض با تتمیم و تکمیل آن بنوافل چنانکه بنظر در سیاق و سباق حدیث ظاهر میگردد و بس
تو هم کرده نشود که آنچه حضرت ایشان فرموده اند تخصیص به فنا است نه کل و آن آخر مراتب وی است فافهم و
بالله التوفیق و میفرمایند اینحالت وقتی معتبر و صحیح افتد که جمع شود مع حفظ الحدود یعنی با نگاه داشت
حدود شرع و احکام آن و لزوم الاوامر و النواهی و لازم بودن جدا شدن از امر الهی و نهی او که شریعت
فان انخرم منک شیء من الحدود پس اگر بریده گردد و گم گردد از تو چیزی از حدود و احکام شرع
فاعلم انک مفتون پس بدان که تو در فتنه و بلا انداخته شده و رخنه است عقل تو و گم کرده راه راست
متلاعبة بک الشیاطین و بازی کنندگانند تو شیطانان از وهم و خیال با فگندن در ورطه معصیت
و تهاون شریعت و اسقاط در آن و پیروی نفس و طبیعت فارجع الی الحکم الشرع پس بازگرد و بسوی حکم دین و شریعت
والزمه و لازم شو آنرا و جدا مشو از آن ودع عنک الهوس و رها کن از خود هوا و هوس را و در کتب لغت
گفته اند که هوس نوعی از جنون کل حقیقة لا یشهد لها الشرع فهی زندقة هر حقیقتی که گواهی
ندهد و ثابت نگرداند او را شریعت پس آن حقیقت زندقه است یعنی کفر و الحاد و انکار دین و آخرت و نفی احکام
ربوبیت است و باید دانست که حقیقت امری مباین و مخالف نیست شریعت را بلکه حقیقت حقیقت شریعت است
تا آنچه بدان ایمان آورده اند ایشان از ایمان بیان یابند و بحقیقت وی برسند و اگر یکی را چیزی کشف شود

که شریعت مخالف است دروغ و باطل باشد و اگر انرا اعتقاد کند کافر گردد ابو سلیمان دارانی رضی الله عنه گفت
بسا باشد که نکته از موحدی این راه بر من کشف گردد و بحسن جمالی که دارد خود را جلوه دهد تا قبولش کنم و گویم تا دو گواه
بر درستی و راستی تو گواهی ندهند قبول نکنم آن دو گواه کدام است کتاب الله و سنت رسول الله و بدانکه شهود توحید
با حفظ حدود شریعت مقام صدیقان و عارفان از اهل تحقیق است و بعضی مردم از این مقام بی خبر از وسوسه گمراه
شده و بعضی خود از دایره اسلام بیرون افتاده اند و این از دست داده گفتند چون توحید است باز شریعت
چیست و دیگران گویند نعم شریعت برای پاسبانی و نگاهبانی خلق و انتظام کارخانه آبادانی است از سپاهی حال خیمه
این اعتقاد ظاهر شود که مقتدایان که وصیت بحفظ حدود شریعت میکنند برای این غرض میکنند و داوا فتند نیست
سیه سینه و اگر نه ضرورت نیست اگر نباشد ضرورت نیست بدار و حاشا و کلا نعوذ بالله من الزیغ و الزلل و جماعه دیگر که خود را
در لباس تحقیق نمایند گویند حفظ مراتب را است مصرع گر حفظ مراتب نکنی زندیقی و گویند شریعت نیز از شیونات
و اعتبارات وجود است این عبارت با اصطلاح اهل حدت وجود درست است اما بزبان شریعه و عرف دین ناآشنا است و نیز
کدی نشنک از شارع آمده همین شریعت است و او امر و نواهی در ثبوت و حقانیت آن چه تردد است که او را باین
توجیهات و عبارات اثبات نمایند او خود است و اصلست فرضا اگر توحید نباشد کمال فوت خواهد شد و شریعت
اگر نباشد ایمان زوال می پذیرد و توحید حالی را میگوییم که بحکم ذوق وجود داشته باشند اما این سخنان توحید که عوام
الناس بآن تفوه نمایند و بتقلید اعتقاد کنند و بی تحلی بحلیه ایمان و عمل صالح آن خود عین زندقه و الحاد است
بیت در خلوت خاص آمده عامی جنید بد نام کنند نکونامی جنید سخن و حدت انکه از عامی نه زآن چه
خیزد بغیر بدنامی و توحید حالی است که بعد از عمل بشریعت و اتباع آن فورانیتی در باطن پیدا میگردد که
بآن این چنین خبری پیدا نماید کاری باید کرد که آن بشریعت و اعتقاد مسلمانی جمع گردد و نیو عی باید فهمید که منافات
با دین نداشته باشد نه اینکه تابع آن ساخته در ورطه زندقه افتاده توجیهات نمایند و اصل را تابع فرع ساختن خلاف
وضع و منافی طریقه انصاف است پس توحید محتاج بتوحید است نه شریعت یکی بخدمت خواجه گفت قدس سره این
شریعت بحجت و دلیل است فرمود با تو حید آمده گردن افتاده است شریعت خود هست اصل دین همه بالجمله
دین یکی است شریعت طریقت حقیقت همه شعب و مراتب و درجات است و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل قال
رضی الله عنه و ارضاه نضرب لک مثلا نیز همبرای تو ای طالب تسلی و بیان
کنیم قصه و حال عجیب را فی الغنا بمثال آوردن و صورت حال توانگر با توانگری قنقو است پس گویم

الا تری الملک یولی رجلاً من العوام آیا نمی بینی پادشاه را که می اندازد کار را و رد کردن مرکه از عوام
مردمان و یعطی له و میدهد او را ولایةً علی بلدة من البلاد ولایت و حکومت بر شهری از شهرها و یخلع
علیه و خلعت می پوشاند بر وی و می نوازد او را و یعقد له الویة و رایات و می بندد برای عزت او لواها و
رایتها یعنی اعلام خود و رایت علم بزرگ را گویند و یعطیه الکوس و الطبل و الجند و میدهد او را کوس و دهل و لشکر
فیکون علی ذلک برهة من الزمان پس می باشد آمرزه‌ها می بر آن وضع و حال مدتی دراز از روزگار
حتی اذا اطمأن الی ذلک تا وقتی که آرمید و میل کرد و بسوی آن قرار یافت و اعتقد بقاءه و ثباته
و یقین کرد در دل خود پاینده گی آن را و برجا بودن آن را و عجب به و نیک خوش داشت آن را و خویشتن بینی کرد
و نسی حالته الاولی و فراموش کرد حالت نخستین خود را که مفلس بی نوا بود و نقصانه و فراموش کرد
کمی قدر و مرتبه خود را و ذله و خواری خود را و فقره و درویشی خود را و خموله و گمنامی و بیقدری خود را و داخله
النخوة و الکبریاء و راه یافت و در آمد در نفس وی ناز و کبر و بزرگی چون چنین کرد جاءه العزل من الملک آمد او را
جدا ساختن و دور کردن از عمل و ولایت از جانب پادشاه فی اتم ما کان من امره در شاد کننده‌تر و خوشتر وقتی
از کار او و چنانکه مضمون کریمه حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة است ثم طالبه الملک بجرائم صنعها
پیشتر بازخواست کرد او را پادشاه بگناهان که کرده است آنها را و تعدی امره و نهیه فیها و تجاوز کرده فرموده
و نا فرموده پادشاه را در آن جرایم یا در آن جنایت فحبسه فی ضیق الحبوس و اشدها پس زندان داشت
و بند کرد او را پادشاه در تنگترین بندها و سخت‌ترین آن فطال حبسه و دراز شد زندان بند وی و دام ضرّه و دایم
شد گزند زیان او و در نسخه ضرّه بفتح میم و سکون ضاد و با صاد مشدد زیان گرسنگی سختی عیش او و در نسخه دیگر
صبره و ذله و فقره و دایم شد خواری او و درویشی او و ذاب نخوته و کبریائه و گداخت ناز و تکبر او و
بزرگی او و انکسر نفسه و شکست نفسانیت او و خمدت نائرة هواه و فرو مرد آتش هوای نفس او
و کل ذلک بعین الملک و علمه و همه آن در چشم پادشاه و بدانست او است یعنی پادشاه این همه خواری و زاری
و محنت شده او را می بیند و میداند و لیکن چون صلاح وقت و علاج حال او در بیست تغافل میورزید و او را بهمه آن حال
میپاید و همچنین میگذارد ثم تعطف الملک علیه بعد روزگاری که شکست یافت نفس او و صلاح پذیرفت مهربانی
کرد پادشاه بر وی فتعطف یعنی الرأفة و الرحمة پس بوی بجانب او بچشم بخشودن و مهربانی کردن فامر باخراجه
من الحبس پس امر کرد پادشاه به بیرون آوردن وی از بند و الاحسان الیه و امر کرد به نیکی کردن بوی و خلعت

عَلَيْهِ و بخلعت پوشانیدن برکه وَرَدَّ الْوِلَايَةَ إِلَيْهِ باز گردانیدن ولایت و حکومت را بسوی وی وَمَلَّكَهَا
مَعَهُمَا و باز گردانیدن با سند آن ولایت یا آن ولایت یعنی آن ولایت که داشت بخشید و دیگر نیز بسوی او افزود وَجَعَلَهَا
مَوْهِبَةً و گردانیدن آن ولایت بخششی بزرگ بی سابقه استحقاق که با وجود گناهان و تقصیرات که داشت از وی
در گذشت و بخششهای دیگر نیز بر او افزود وَقُدَّامَتْ که پیش نشسته شدن آن ولایت مر او را وَنُقِّيَتْ مُصَفَّاةً
و پاک شده آن ولایت صاف کرده شده از کدر نفس و هوا و عجب و غرور و نخوت بجهت پاک و صاف گردانیدن
او از رذایل و کدورات وَكُفِيَتْ کفایت و کارگذاری کرده شده مُهَنَّاةً گوارا کرده شده تهنیت
گفته شده بر آن از هنایا یا از تهنیت بعد از آن که حال آن توانگریان نمودند حال مومن بیان می نمایند از برای ترغیب
گردانیدن به تشبیه و تمثیل و تصویر فَكَذَلِكَ الْمُؤْمِنُ پس همچنین است حال مسلمان إِذَا أَقْبَلَ اللهُ تَعَالَى إِلَيْهِ چون روی
گردانید او را خدا بسوی خود وَاجْتَبَاهُ و برگزید او را به معرفت و قربت فَتَحَ قِبَالَةَ عَيْنِ قَلْبِهِ بگشاید در روی
چشم دل وی بَابَ الرَّحْمَةِ وَالْمِنَّةِ وَالْإِنْعَامِ در رحمت و نعمت و بخشش را فَيَرَى بِقَلْبِهِ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ
وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ پس می بیند و دریابد بدان مومن بدل خود چیزی را که نه هیچ چشم دیده و نه هیچ گوش شنیده است وَلَا خَطَرَ
عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ و نه خطور کرده و گذشته است بر دل هیچ آدمی چنانکه در باب نعمتهای بهشت واقع شده است و لیکن
آنجا نعمتهای حسی از اکل و مشارب و مناکح است و نعمتهای معنوی نیز باشند و اینجا معانی و معارف و احوال است که وارد
می شود بر دل عارف مِنْ مُطَالَعَةِ الْغُيُوبِ از دور نگریستن و مطلع گشتن بر چیزهایی که در عالم حس نا پدید است مِنْ مَلَكُوتِ السَّمٰوٰتِ
وَالْأَرْضِ از عجایب غرایب آسمانها و زمین که مجالی و مظاهر آثار ربوبیت ذات و صفات و افعال حق اند و ملکوت صیغه مبالغه است
بمعنی ملک عظیم وَتَقْرِيبِهِ و نزدیک گردانیدن بجناب لطف و عنایت وَكَلَامٍ لَذِيذٍ لَطِيفٍ و سخنان با مزه و نرم
نازک وَوَعْدٍ جَمِيلٍ و نوید خوش امید بخش وَدَلَالٍ بفتح ناز کردن و محبوبی نمودن از استجابت از ینجانب فِي إِجَابَةِ
دُعَائِهِ و قبول کردن دعا و پاسخ دادن سوال وی وَالتَّصْدِيقِ و راست گو گردانیدن او را در آنچه بگوید و خبر دهد یا عطا کردن حق
او را حقیقت تصدیق یا ایمان کمال آن را یا گردیدن وی بآنچه از جانب حق او دگر ده وَالْوَعْدِ وَالْوَفَاءِ و وعده کردن و بسر بردن
بجناب حق و اختیار عمل در سلوک طریق حق و بسر بردن آن با توفیق او دادن حق تعالی او را با بی علته و وفای آن یا وعده کردن حق
سبحانه او را به مواهب و عطایا وَالْكَلِمَاتِ الْمَحْكِيَّةِ و سخنان که فایده دهند و از حقیقت بچیزی باشد که در آن و صحبت گفته پس الْمَرْمِيَّةِ
إِلَى قَلْبِهِ انداخته می شود این کلمات القا کرده می شود بسوی دل وی مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ از جای دور یعنی از جای که مقام عزت
و علا و کبریای حق است یا بعید وصول خلایق و فهم ایشان این فَتَنْطِقُ عَلَى لِسَانِهِ پس گویا گردد القا کرده

فِي الْمَأْكُولِ وَالْمَشْرُوبِ وَالْمَلْبُوسِ وَالْمَنْكُوحِ الْحَلَالِ كه این همه حلال باشد به وجه عزیمت
وَالْمُبَاحِ و بر طریق رخصت وَحِفْظِ الْحُدُودِ وَالْعِبَادَاتِ الظَّاهِرَةِ و نگهداشت احکام دین و عبادات
و اعمال ظاهر که بجوارح و اعضا تعلق دارند فَيُدِيمُ اللّٰهُ پس همیشه میدارد خدای عز و جل ذَلِكَ آن مذکورات
نعمتهای ظاهر و باطن لِلْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ الْمَجْذُوبِ برای بنده مسلمان مجذوب که کشیده شده است بجانب وی
تعالی بجاذبه لطف و عنایت بُرْهَةً مِنَ الزَّمَانِ مدتی دراز از روزگار حَتَّى اطْمَأَنَّ الْعَبْدُ إِلَى ذَلِكَ
تا زمانی که آرام گیرد بنده بدان وَاغْتَرَّ بِهِ و فریفته شود بدان وَاعْتَقَدَ دَوَامَهُ و اعتقاد کرد همیشگی او را فَتَحَ اللّٰهُ
گشاد خدای تعالی عَلَيْهِ بر آن بنده أَبْوَابَ الْبَلَايَا درهای آزمایش وَأَنْوَاعَ الْمِحَنِ و گوناگون محنتها و
آزمایشها فِي النَّفْسِ در ذات وی از امراض و آلام و هموم و غموم وَالْمَالِ و در مال از تلف و نقصان
وَالْأَهْلِ وَالْوَلَدِ و در کسان سرای و فرزندان از موت و امراض و سوء اخلاق و محبت و تعلق بایشان و
دیگر شدائد و مکاید فَيَنْقَطِعُ عَنْهُ جَمِيعُ مَا كَانَ قَدْ أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلَيْهِ مِنْ قَبْلُ پس بریده و گسسته می
گردد همه آنچه بخشش کرده بود خدای تعالی بر وی پیش ازین فَيَبْقَى مُتَحَيِّرًا پس میماند آن بنده سرگشته حسیرا
شده و فرومانده شده میان بلا و ندیدن مُنْكَسِرًا شکسته و مُنْقَطِعًا به بریده گرده شده او یعنی یاران
و دوستان خویشان همه ازوی بریده و طبیعت نفور شده إِنْ نَظَرَ إِلَى ظَاهِرِهِ رَأَى بِهِ مَا يَسُوءُهُ اگر نگاه
کند بظاهر بدن خود و حال خود می بیند بخود چیزی را که بد آید و ملال گرداند او را وَإِنْ نَظَرَ إِلَى قَلْبِهِ وَبَاطِنِهِ و اگر
ملاحظه کند و نگاه کند بجانب دل خود و باطن احوال خود رَأَى مَا يُحْزِنُهُ می بیند چیزی را که اندوهگین بسازد او را
وَإِنْ سَأَلَ اللّٰهَ كَشْفَ مَا بِهِ مِنَ الضُّرِّ و اگر دعا کند و بخواهد از خدای تعالی گشادن و دور گردانیدن چیزی که باوست از
گزند و زیان لَمْ يَرَ إِجَابَةً نه بیند و نیابد قبول دعا و جواب دادن سوال او را وَإِنْ طَلَبَ وَعْدًا جَمِيلًا و اگر بجوید او نیکو
خدا نوید دادن خوش که بدان امید و آرام گیرد لَمْ يَجِدْهُ سَرِيعًا نیابد عهد کرده بی زود وَإِنْ وُعِدَ بِشَيْءٍ و اگر وعده کرده شود
فرضا بچیزی لَمْ يُعْثَرْ عَلَى الْوَفَاءِ بِهِ اطلاع داده نمیشود بر وفا کردن آن وعده وَإِنْ رَأَى رُؤْيَا لَمْ يُظْفَرْ بِتَعْبِيرِهَا
وَتَصْدِيقِهَا و اگر به بیند خوابی را که ناظر و رخوشی و گشاد کار باشد فیروز نشود بتعبیر آن خواب راست گردانیدن
آن وَإِنْ رَامَ الرُّجُوعَ إِلَى الْخَلْقِ و اگر بجوید بازگشتن بسوی خلق تا در دوا و بر آوردن حاجت کند و کار او را تدبیر کند
لَمْ يَجِدْ إِلَى ذَلِكَ سَبِيلًا نیابد بسوی بازگشت بخلق راهی و مجالی یعنی درست نباشد بفتوی شریعت که
برود بجانب ایشان و درآید در میان ایشان یا نگذارد قدرت خداوندی که تواند گشت گرد ایشان یا ایشان

آن میگذارد و فاذا کانت فی عافیة و چنانکه باشد نفس در عافیت فاشرت فی البطر پس کار نفس نشاط
کردن و سختی نشاط نمودن و تکبر کردن از حد در گذشتن و نعمت حق ناخوش داشتن است و اتباع الشهوات
واللذات و پیروی کردن شهوتها و لذتها و رفتن در دنبال آنها کلما تاقت شهوة طلبت اخری هرگاه که
بیابد نفس شهوتی را بجوید شهوتی دیگر را واستحقرت ما عندها من النعم و خوار و خرد میدارد آنچه نزد اوست از
نعمتهای ماکول و مشروب و منکوح و ملبوس و مسکون و مرکوب عجب که نفس بهمین نعمتها می نازد و بزرگی میکند و باز بهمین ها
خوار میدارد و خورد می پندارد و فتحت من هذا النعم عیوبا و نقصا پس بیرون میارد و نفس از این
نعمتها که ساخته پروردگار تعالی است عیبها و نقصانها را و اگر تمام عالمیان جمع شوند یکی از اینها پیدا نتوانند کرد
و حق تعالی بمحض فضل و کرم و لطف خود بی سابقه استحقاق اینهمه بوی داده و تطلب اعلی منها و اسنی
و طلب میکند و از آن زیادتر و بهتر و نعمتهای بلندتر و روشن تر از آن مما لا یقسم لها و تعرض عما قسم لها
خطای دیگر آنکه نعمتها را که قسمت کرده نشده است و نه نهاده شده است برای آدمی طلب میکند و اعراض میکند و میگرداند
از آنچه قسمت کرده شده برای آدمی و نصیب است و شرط بندگی آنست که اگر نصیب وی فرضا زیاده بود و مولی تعالی
از آن کمتر رسانیدی نیز راضی میبود بلکه آنچه میداد و چه جای آنکه قسمت بخشید و قطع کرد با وجود آن آتش سخط و اعتراض
چه معنی دارد و بالجمله خاصیت نفس اینست که بقسمت خود راضی نمیباشد و زیاده از آن و بهتر از آن میجوید
فتوقع الانسان فی تعب طویل پس می اندازد نفس آدمی را در محنت و مشقت دراز کلا ترضی بما فی
یدیها و ما قسم لها و راضی نمیگردد بآنچه در دست اوست و آنچه قسمت کرده شده است مر او را فترکب الغمرات
پس مرتکب میگردد سختیها را ارتکاب در اصل بمعنی رکوب است و غالب استعمال در کردن معاصی و خطایا شده آید فی الصحاح
ارتکاب گناه کردن و فی القاموس ارتکب الذنب و ارتکبه اقترفه و غمرات جمع غمرة بمعنی سختی و انبوهی مردم و بسیار آب و بیشتر
بر سختی که در آب بیشتر می آید اطلاق باید و تخوض المهالک و در می آید جاهایی را که مظنه هلاکت است و خوض
در آب اندر و بکار در شدن فی تعب طویل و سختی دراز لا غایة لها و لا منتهی فی الدنیا
نیست حد آن را و نه نهایت در دنیا بجهت آنکه هر روز در طلب زیاده و در تعب دیگری می افتد ثم فی العقبی بیشتر در
آخرت بجزای آن مشقتهای از آن و تعبی می افتد که ممکن نیست تعبیر از آن کما قیل ان من اشد العقوبات
طلب ما لا یقسم چنانکه گفته شده است که از سخت ترین عذابها جستن چیزیست که قسمت کرده نشده است بعد از آن
حالت دیگر ... جزع و فزع و شکوی ... نفس بیان میفرماید که فاذا کانت فی بلاء

لا تتمنی سوی انکشافها پس چون میباشد نفس بلا آزرده میخواهد رسیدن گشاده گشتن بلا را که داشت و
تتمنی کل نعیم وشهوة ولذة و فراموش میکند هر آنچه شهوت و لذت را که داشت ولا تطلب شیئا منها
و نمیخواهد چیزی را از آن نعمتها و منحصر میگردد خواهش آرزوی نفس در زوال بلا فاذا عوفیت منها پس چون
عافیت داده شد نفس از آن بلیت رجعت الی رعونتها واشرها وبطرها باز میگردد نفس بسستی و کاهلی و سیاه
و تکبر خود و اعراضها عن طاعة ربها و روی گردانیدن وی از فرمان داد پروردگار وی وانهماکها فی معاصیه
فرو رفتن و غلطیدن وی در گناهان پروردگار و تنسی ما کانت فیه من البلیة و فراموش میکند نفس بلا را که
بود در آن وما حل بها من الویل و چیزی را که فرود آمده بود بنفس از سختی و هلاک چنانکه در وقت نزول بلیه فراموش
میکرد عطیت را فترد الی اشد ما کانت علیه من انواع البلاء والضنی پس باز گردانیده میشود
بسوی سخت تر از آنچه بود نفس بر آن از بلا و گزند و زیان عقوبة لها از جهت عذاب کردن و سزا دادن مر نفس را لما
قد اجترحت وارتکبت من العظائم بجهة آنچه کسب و دست نفس ارتکاب کرده گناهان عظیم که کفران و طغیان
و انهماک در معاصی است بجهت عدم قدر دولت وصل ترا اندیشه فراق هر چه بین میکند سزاوار است وقطعا لها
کفا عن المعاصی فی المستقبل و از جهت باز داشتن او را و باز ایستادن از گناهان در زمان آینده ولا تصلح لها
العافیة والنعمة زیرا که نیک نمی آید و نمیسازد مر این نفس را عافیت و نعمت بل حفظها فی البلاء
والبؤس بلکه نگهبانی و مصلحت او در بلا و سختی و در شکنجه داشتن و لطف خفی تربیت وی است فلو احسنت الادب
عند انکشاف البلیة پس اگر خوب میکرد نفس ادب را و نگاه میداشت حق نعمت شناسی و شکر را نزد دور کردن و
گشادن بلا و لازمت الطاعة ولازم میگرفت و پیوسته میگذاشت فرمان برداری منعم را والشکر و شکر گذاری نعمت را و
الرضاء بالمقسوم و خشنودی بقسمت که زیادت طلبی میکرد و بیشتر و بهتر از آنچه داده شده است توقع نمیداشت
لکان خیرا لها دنیا واخری هر آینه می بود بهتر مر او را در دنیا و تعب نمی کشید و در رشد آید و مهالک نمی افتاد
و در آخرت بجهت حصول جزای طاعت و شکر و دریافت وجه شاکران و راضیان چنانکه منبر سانید فکانت تجد
زیادة فی النعیم والعافیة پس می بود نفس که می یافت زیادتی در نعمت و عافیت بحکم وعده که لازیدنکم نعمت
است نزد وجود شکر والرضی من الله و می یافت رضا را از خدا عز وجل والطیب و خوشی و خوشنودی و خوش زندگی
را بموجب وعده فلنحیینه حیوة طیبة عمل صالح والتوفیق واللطف و می یافت سازگاری اسباب خیر و لطف که
توفیق است فمن اراد السلامة فی الدنیا والآخرة پس هر که خواهد گزندی در دنیا و آخرت فعلیه

بالرضى بالقضى و ترك الشكوى الى الخلق پس بیاید بود که صبر کند بر بلاهای مولی و راضی باشد بقضای وی
سبحانه و گله نکند از حق بسوی خلق و انزال حوائجه بالله عز وجل و فرود آوردن حاجتهای خود را بپروردگار
خود بجا سوال بزبان قال و حال یا بتسلیم و اکتفا بعلم و تدبیر و کرم و افضال وی و لزوم طاعته
و لازم گرفتن طاعت عبادت وی و انتظار الفرج و چشم داشتن کشادگی کارها از وی عز وجل و الانقطاع الیه
و بریده شدن و گسسته شدن از علایق خلق بسوی وی عز وجل اذ هو خیر من غیره زیرا که وی تعالی بهتر است از غیر
خود و فرود آوردن حاجتها بوی بهتر است بغیر وی من جمیع خلقه از همه خلق وی غالبا بهتر بجهت آن
فرموده که اگر دست اسباب و وسایط زنند و شهود مسببیت حق را نگاه دارند و حصول نعمت از وی انگارند آن نیز بهتر
است و لیکن قطع اسباب و خواستن حاجات بی وسایط از حضرت رب الارباب بهتر است با وجود فیض حضرت تمنا بهتر بجهت
[illegible] کجا حاجت بره [illegible] فمانه عطا [illegible] شدن از حق و نا یافتن نعمت بالفعل در حقیقت عطا است چه در منع
حکمتهای و مصلحتها خواهد بود که منفعت آنجا استعجال [illegible] نمیگردد و شاید که در وقت دیگر بیشتر و بهتر از آن دهد که الان منع آن
بازداشت و از جهت حصول انکسار قلب بحکم انا عند المنکسرة قلوبهم محل حب و قربت و عندیت حق سبحانه و تعالی است و چه
فرصت و افتقار که موجب لطلب تضرع و عبودیت مطلوب وی تعالی است از بندگان خود و چه چیز فاضلتر و بهتر از آنچه مولی تعالی
برای بنده خود آنرا اختیار کند و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون خواه منع بود یا عطا بیت گر وصال تو نباشد
بفراق تو خوشم هم فراق تو مرا به که وصال دگران عقوبته نعماء عذاب کردن و سزا دادن وی تعالی بنده را نعمت است که
بسبب آن از آلایش معصیت پاک سازد و مستحق دخول جنت گرداند بلاءه دواء بلا فرستادن وی تعالی که خواهم او را
نعمت است زیرا که وعده او صادق است چون گفت خواهم داد گویا داده و وعده بالفعل عنایتی است که نزد محبت برابر
از حصول موعود است نسیئته حال همین معنی که معلوم شد قوله فعل گفتن او کردن است زیرا که انما قوله و امره
اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون جز این نیست گفتن او و فرمودن او و چون خواهد چیزی را که پیدا
کند مگر این صفت که گوید شو پس میشود و کل افعاله حسنة و حکمة و مصلحة همه کارهای او نیک و متضمن
حکمت و مصلحت است عین انه تعالی که وی عز وجل اطوی علم المصالح عن عباده پیچیده و پوشیده داشته
مصلحتها و حکمتها از بندگان خود و تفرد به و تنها و یکتا است بآن پس فالاولی للعبد الا تفی بحاله [illegible]
پس بهتر مر بنده را او سزاوار آنحال خشنود بودن و پسندیدن کارهای حق است والتسلیم و گردن نهادن حکم قضا
و قدر را ه ما انزل آمیز پسندیده [illegible] کان پسندیده [illegible] ناپسندیده [illegible] پسندیده او پسند و مراد

الاشتغال بالعبودية امتثال اوامر و لایق بحال بنده کار بندگی کردن است به بندگی من اداء الاوامر و
النواهي گذاردن و بجای آوردن فرموده ها و باز داشتن نهی ها بحکم شرعی والتسليم في القدر و گردن نهادن احکام
قضا و قدر و حکم ارادی فترك الاشتغال بالربوبية مشغول نشدن بلوازم ربوبیت که دعوی کبریا و ترک
عبادت و ترک تسلیم است یا ترک اشتغال و اعتراض بر افعال ربوبیت حق التي هي علة الاقدار ربوبیت که
علت مقتضی وجود قدر است در عالم في مجاريها و علت محل جریان قدر است که مکونات و مخلوقات اند الی اصولها علت
اصول اقدار با مجاری قدر است ظاهرا مراد با اصول اسماء الهی است که هر اسمی منشاء و مبداء تقدیری خاص و مبداء ایجاد فردی مخصوص
از کائنات است و مراد مجاری اقدار اسباب و کائنات سفلیات یا اصول اسباب علویات و مبدء علم والسكوت عن لم وكيف
و متى و لایق بحال بنده خاموش بودن است از آنکه گوید چرا چنین شد و چگونه شد و کی خواهد شد والتهمة للحق و
تهمت نهادن و گمان بد کردن بحق عز و جل في جميع حركاته و سكناته در همه جنبشها و آرامهای خود پس حاصل
از سلطانی همین و خیر اند امتثال و تسلیم یعنی عبادت و عبودیت آنچه فرماید بکنید و آنچنانکه در ندا باشد بعبودیت زبان
کردن با قرار تو به انگیختن علت نه کار تو مرز تن چون چرا در مکر بنده متصل و قبول کردن بجان هر سخن که
جانان گفت تنبيه هذه الجملة و تکیه بگیرد و این همه گفته شد الی حديث عبد الله بن
عباس رض و هو ما روي عن عطاء عن ابن عباس و آن حدیثی است که روایت کرده شده است از عطا
از ابن عباس انه قال که گفت ابن عباس بينا انا رديف رسول الله در آن اثنا که من ردیف بودم پیغمبر
صلعم اذ قال لي ناگاه گفت حضرت یا غلام احفظ الله ای کودک نگاه دار حق خدا را با امتثال اوامر و نواهی و تسلیم
قضا و قدر يحفظك الله تا نگه دارد خدای تعالی حق ترا برحمت و مغفرت و نصرت احفظ الله نگاه دار خدا را بمراقبه علم و حضور و
سعیت و يجده امامك بیابی تو نصرت و عون او را در پیش خود واذا سألت فاسأل الله چون
خواهی که سوال کنی و درخواست نمایی حاجتهایی اسوال کن و درخواه از خدا نه از غیر او واذا استعنت فاستعن بالله
و چون خواهی که یاری جویی و مدد خواهی در کارها تو پس یاری جو و مدد خواه جف القلم بما هو كائن خشک شده قلم
بآن تقدیر احکام قضا و قدر نوشته شد ولو جهد العباد ان ينفعوك بشيء لم يقضه الله اگر کوشش کنند که نفع
رسند همه بندگان که نفع رسانند ترا بچیزی که قضا نکرده و تقدیر ننموده است خدا تعالی برای تو لم يقدروا عليه
قدرت نیابند و توانایی نداشته باشند ولو جهد العباد ان يضروك بشيء لم يقضه الله عليك
لم يقدروا و اگر کوشش کنند بندگان که زیان رسانند ترا بچیزی که تقدیر نکرده است آن را خدا تعالی بر تو

قدرت نیابید بران فَاِنِ اسْتَطَعْتَ اَنْ تَعْمَلَ لِلّٰهِ بِالصِّدْقِ فِي الْيَقِيْنِ پس اگر میتوانی که کار کنی برای
خدا براستی و بیقین فَاعْمَلْ پس بکن آن کار را وَاِنْ لَمْ تَسْتَطِعْ و اگر نتوانی کرد بسبب عاجزی از عوارض
که در ایمان یقین خلل بیارد پس ناامید مباش فَاِنَّ فِي الصَّبْرِ عَلٰى مَا تَكْرَهُ خَيْرًا كَثِيْرًا زیرا که در راستی در صبر کردن
برانچه ناخوش داری بحکم طبیعت از بلایا و مصائب خیر و نیکی بسیار است از آنجا که معلوم میگردد که صابر را اگر در
بعضی اعمال خیر و نوافل تقصیری رفته تواند آنجا آورد و صبر بر مصائب و بلایا کفارت آن گردد و گاهی سبب فتح و رجا
نیز آید وَاعْلَمْ اَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ و بدان بدرستیکه یاری دادن حق مر بنده را بصبر و ثبات اوست بر بلا وَاَنَّ الْفَرَجَ
مَعَ الْكَرْبِ و بدان بدرستیکه گشادگی کار دنیا و آخرت با غم و اندوه است که برابر شده که دم بر نگیرد وَاَنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا و بدانکه
با هر دشواری آسانی است و عمر ابن الخطاب گفته رضی الله عنه هر چه قضای الهی است خواه نخواه شدنی است و اگر صبر کنی
اجر آن مر تراست اگر بی صبری کردی وزر آن برتست علی مرتضی رضی فرموده مرکبی که هرگز از پای نمی آید و
تیغی که قطعا کندی نپذیرد صبر است و مشایخ فرموده اند رحمهم الله که مصیبت حقیقی است که صبر نکند و چون صبر کرد
اجر یافت دیگر مصیبت نماند قال الشاعر ه واذا اصابك مصيبة فاصبر لها عظمت مصيبة مبتلى لا يصبر
و عوض مصیبت اجرا من فقید فلا تکن ه فقید کالا باقی و اجرک ذاهب بیت گر همین خواهی کشاد دین و دنیا بی حرج
صبر کن صبر ان الصبر مفتاح الفرج فَيَنْبَغِي لِكُلِّ مُؤْمِنٍ اَنْ يَجْعَلَ هٰذَا الْحَدِيْثَ مِرْاٰةً لِقَلْبِهٖ پس بباید
و سزد مر مومن مسلمان را که بگرداند این حدیث را آئینه برای دل خود تا بنماید آن احوال خود و بنگرد و خوبی و زشتی و
درستی و نادرستی آن از او بباید فِيْ شِعَارِهٖ وَدِثَارِهٖ و بگرداند این حدیث را لازم حال خود و شعار جامه که بر تن ساید چون
پیراهن و ازار و دثار آن جامه که بالای شعار بود وَحَدِيْثَهٗ و بگرداند این حدیث را سخن و حکایت که هر وقت با خود
گفته باشد و در دل خود میگذراینده باشد و اگر حدیث بکسر حاء مهمله و تشدید دال بخوانند بهتر مینماید بقال ان جل
حدیث که صدیق کثیر التحدیث فَيَعْمَلُ بِهٖ فِيْ جَمِيْعِ حَرَكَاتِهٖ وَسَكَنَاتِهٖ پس کار کند بدان در همه جنبشهای
خود و آرامهای خود و احوال خود حَتّٰى يَسْلَمَ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ تا آنکه بی گزند باند از جمیع آفات انفسی و آفاقی
در دنیا و آخرت وَيَجِدُ الْعِزَّةَ فِيْهِمَا و بیابد غلبه و ارجمندی در دنیا بطاعت و حضور و ترک طمع و حرص و جود و صبر و
یقین و انوار اسرار آن و در آخرت بجزای این اعمال و اخلاق و احوال بِرَحْمَةِ اللّٰهِ برحمت حق و فضل وی عز
و جل **قال** رضي الله عنه و ارضاه مَا سَأَلَ النَّاسَ مِنْ سَائِلٍ سوال نکرد مر مردم را و نخواست از ایشان
هر که سوال کرد و خواست الطمع یعنی بغلبت حکم طبیعت اِلَّا لِجَهْلِهٖ بِاللّٰهِ مگر از جهت نادانی او بخدا و ناشناسی او

الّا بهما خوف و رجا باشند و بازوی پرنده است که تمام و کمال نمی‌پرد و پریدن او و بقاء او مگر بآن دو بازو
وكذا الحال في المقيم چنین حال و مقام کمال نمی‌پرد و باقی نمی‌ماند مگر بخوف و رجا عين ان الخوف كل حالة و
رجاء فيها بما يليق بها جز آنکه بیم هر حاله و امید آن بچیزی است که لایق بدان است بآن حالت چنانکه خوف
اهل ایمان از زوال تصدیق و تبدیل آن بشک و انکار و سقوط در مهاوی دوزخ و درکات آن و ریا انحطاط از مرتبه کمال
و وقوع در مواقع معصیت و ضلال و خوف اهل ارادت و سلوک از اخلال بآداب و شرایط طلب و ترقی اهل قرب از طغیان سکر
و غلبه حال و اقدام بر بساط انبساط و تزییغ بصر و او فی التفات بما سوی و خوف منتهیان از خروج و انقلاب نفس از
قیود و سلاسل سیاست و احتراس از استرسال و توسع لذات و شهوات و ترک نوافل خیرات و رجا بر ضد خوف در جمیع
مراتب و خوف و رجا در جمیع احوال و مقامات دائمی است غایت آنکه بعضی رجا را غالب دانند و ترجیح نمایند که مشعر بانس و
محبت است و تمسک بذیل رحمت دارند و بعضی اهتمام بخوف بیشتر دارند که طالب هیبت تا از بیم تیزتر رود و کار
بیشتر کند و بالجمله هر دو باید تا کار گشاید سه آنها که خواص درگه کریم اند وحشت و کام علم تسلیم اند نا امید نشود
که رحمت حق عام است و مغرور نشود که خاصگان در بیم اند و بعضی گویند که تا در حیات خوف غالب باید و در
نزد اجل رجا بیشتر نماید نشان سعادت است و آنکه گویند عارف از مضیق دایره خوف و رجا برآمده و رسته است
عبارتی بی نفس نیست آنجا هیبت انس بجای خوف و رجا نشسته است گویا که در خوف و رجا ملاحظه مکروه و محبوب
هست و صاحب این مقام در تجلی صفات است و در انس و هیبت انمیشی ساقط است ملحوظ ذات و آنچه فرموده اند که خوف هر
حالت و رجا او بآنچه لایق او است شامل این معنی نیز تواند بود فالعارف مقرب حاله و مقامه ان لا یرى
شیئا سوى الله پس عارف از دیگران اندیشه شده است بحضرت حق و حال او مقام او نیست که نخواهد چیزی را از
ما سوى حق عز و جل و لا یرکن و لا یطمئن الى غیره و میل نکند و آرام نگیرد بچیزی جز خدا عز و جل و لا یستأنس بغیره
و انس و آرام نگیرد و شاد نگردد بغیر وی فطلبه لاجابة سؤاله پس خواستن عارف و جواب دادن حق سؤال
او را از برای قبول کردن دعا و دادن مدعای او وفاء بعهده و طلب وفای وفا کردن حق سبحانه عهد
را که کرده است عین ما هو بصدده و لائق بحاله جز این چیزیست که در این راه آن عارف نزدیک بنسبت و آن جمع
کردن است بحال وی نفی ما سوی و قطع نظر از مدعا و عدم التفات بجز خدا است اگر گفته شود که دعای عارف و مدعای او
وصول بخدا و قرب بحق خواهد بود و اینجا میل و آرام بغیر لازم نیاید جواب آنست که مراد اینجا در خواست بعضی از مدعیات ظاهر از شهوات
و مباحات خواهد بود یا گوییم در مقام فنا که نفی مطلق ما سوی است طلب سؤال قرب و وصول نیز در باب معلول است

والنوافل مثل نماز و روزه و جز آن از عبادات فرض که امر در انجا بطریق ایجاب است و نفل که امر در وی بر وجه استحباب
است کما قال تعالی لا یکون فی ذلک ممتثلا للامر یعنی آنکه طالب می باشد و سوال کردن با مر فرمان و ادای کننده امر
خدا آنکه آن احکام ظاهر است این در احوال باطن هر دو حق است تنبیه اشکال در اینجا انست که فرموده اند وعده که بعارفان
درگاه خداوندی یا میرود گاهی آن وعده وفا کرده نمیشود و آن هیچ عود با ایشان رسانیده نمیشود پس اینجا خلاف وعده
حق لازم می آید و آن باتفاق وا نمود جوابش آنکه شاید که آن وعده بوقوع موقوف بر وقتی دیگر باشد در دنیا یا در آخرت
و اگر در وقت معین نیز وعده کرده باشند تواند که مشروط و مقید باشد بشروط و قیودی که بنده را بر آن اطلاع نداده اند
اگر چه خود آن شرط همین باشد که سوال کند و نخواهد و لازم نیست که هر چه در عالم الهی تعالی باشد بنده را بر آن اطلاع بخشند
ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء و بسا که حکمت بالغه وی اقتضای ستر و کتمان آن کند بجهت ابقای سطوت بود و هیبت
در نظر بنده و ابقای احکام عبودیت بر وی چنانکه تادب کرد خلیل الرحمن علی نبینا و علیه الصلوة والسلام اول بقوله عز و
گفت ولا اخاف ما تشرکون به بجهت جزم و قطع بوعده حق بعدم خوف از ایشان و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس
از آن استثنا کرده فرمود الا ان یشاء ربی شیئا بسبب اتساع علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده و احاطه وی بعلم حق
پس گفت وسع ربی کل شیء علما از برای دفع توهم عدم وثوق بوعده صادق و تحقیق نظر باتساع علم وی تعالی
و از اینجاست که گویند خوف انبیا و مبشران بجهت خوف لا ابالی است نه بجهت عدم وثوق بوعده کریم سبحانه فافهم و بالله
التوفیق و هم بجهت نظر و رجوع باتساع علم باری تعالی بود که سید رسل علیه السلام در روز بدر گفت اللهم انک ان اهلکت
هذه العصابة لن تعبد علی وجه الارض خداوندا اگر این جماعه مسلمانان امروز هلاک کردی و مخذول ساختی دیگر عبادت
تو بر روی زمین از آدمیان که خواهد کرد و در اینجا ابو بکر صدیق با آنکه مقرب درگاه و محرم گاه و بیگاه انجناب بود بحضور
صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بگذار یا رسول الله مناشدت پروردگار خود را و سوال کردن از وی و خاطر جمع دار که
بتحقیق وی تعالی وعده کرده است ترا نصرت بر اعدای اعلای دین ترا بیاد بیان آیا هم حجت الاسلام ابو حامد غزالی رحمة الله
علیه فرموده اول یعنی حال رسول صلعم اتم و اکمل است یعنی توهم نکنی و خود چه گنجایش این توهم است که مگر
وثوق و یقین ابو بکر صدیق بصدق وعده حق بیشتر از رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم حاشا بلکه مناشدت رسول
صلعم از مقامات تادب و نظر باتساع علم حضرت عزت و خوف لا ابالی بود و جل شانه و عظم سلطانه و این مقام
اعلی و ارفع و اتم و اکمل است در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت مقام معرفت و جلال درگاه عزت لا یسأل عما
یفعل و لا یعترض علیه فیما یقول یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید کذا ذکره بعض المحققین من علماء الصوفیة ببیت

خلف

نوشته بسیار یفعل الله ما یشاء و چون کجا گنجد درین اوراق و این نکته را در رساله التسلیة المصائب بیشتر از این شرح و بسط کرده شده

است این جمله نیز از آنجا است والله اعلم **قال** رضی الله عنه اعلموا ان الناس رجلان بدان و واضح که مردمان دو کس اند

اول یکی قسم مردم اند منعم علیه یعنی کسی که افاضه انعام کرده شده است نعمتها بر وی و مبتلی بما قضی ربه علیه

و دوم دیگر است که گرفتار گردانیده شده است بلاهائی که حکم کرده است پروردگار او بر وی فالمنعم علیه لا یخلو عن

المنقصة والنکد فیما انعم علیه پس آنکه نعمت داده شده است بر وی خالی نیست از تیرگی و بی صفائی در آنکه

و تمام شدن او در چیزی که انعام کرده شده است بروی فهو فی انعم ما یکون من خلاف پس وی در خوشترین و تمام

ترین اوقات و حالات بود از آن انعام اذا جاء القدر بما یکدر علیه ناگاه بیاید تقدیر الهی بچیزی که تیره گرداند

آن انعام را بر وی من انواع الرزایا والبلایا از گوناگون مصیبتها و بلاها من الامراض از بیماریها والآفات

و دردها و رنجوریها والمصائب و سختیها و اندوهها که میرسد از روزگار فی النفس والمال والاهل والاولاد

فیتنغص لذلک تیره و بیمزه میگردد و حیات او و تمتع آن فکانه لم ینعم علیه پس چنان میگردد که گویا نعمت داده

نشده است بر وی هرگز ینسی ذلک النعیم و فراموش میکند آن نعمت و خوشیها را وان کان الغنا

قائما بالمال والجاه والعبید والاتباع والامن من الاعداء و اگر چه توانگری ایستاده و پابرجا است بمال و [illegible]

و منزلت و غلامان و کنیزکان و ایمنی از دشمنان فهو فی حال النعماء کان لا بلاء فی الوجود پس او هم

در حال ناز و نعمت چنانست که گویا بلا وجود ندارد و فی البلاء کان لا نعیم فی الوجود و در حالت بلا و محنت چنان

که گویا که نعمت هیچ وجود ندارد و کل ذلک لجهله بمولاه و همه این تفاوت احوال از جهت نادانی و ناشناسی او است

بخداوند خود فلو علموا ان مولاه فعال لما یرید پس اگر میدانست که خداوند او کننده است هر چیزی را که میخواهد

و یبدل تغییر و تبدیل میدهد و از حالی بحالی میبرد و چیزی را بجای چیزی میآرد و یحلی و یمر و شیرین میگرداند و تلخ میسازد

و یغنی و یفقر و توانگر میگرداند و درویش میکند و یرفع و یخفض و بلند میگرداند و پست میگرداند و یعز و

یذل و ارجمند میگرداند و خوار میدارد و یحیی و یمیت و زنده میکند و میمیراند و یقدم و یؤخر و پیش میآرد و

پس میاندازد و لما اطمأن الی ما به من النعم اگر این قدر میدانست بر این آرام نمیگرفت و میل نمیکرد بسوی چیزی که با او است از

نعمت و لما اغتر به مغرور و فریفته نمی گشت بآن بجهت بیم عدم و زوال و ملاحظه تبدل و انتقال بیت [illegible] جمال [illegible]

غره مشو که [illegible] و لما ایس من الفرج فی حالة البلاء و در حالت بلا ناامید نمیشد از گشایش

کار و خوشی روزگار و در حالت بلا امید آنکه شاید که روزگار نعم و محنت بسر آید و ایام شادی و راحت در رسد بیت [illegible]

گردد نفس بہ سر غیب باشد اندر پردہ بازیہائی دوران غم نخورند. وَلِجَهْلِهِ أَيْضًا بِالدُّنْيَا گوید تفاوت حال
آدمی اوکان محنت و غم دنیا یافت مقصود و انتہا دانی است بحقیقت حال دنیا وَأَنَّهَا دَارُ بَلَاءٍ وَتَنْغِيصٍ وجہل
بآنکہ دنیا سرای بلا و محنت تیرہ گردانیدن زندگانی ست وَتَكَالِيفَ وَتَكْدِيرٍ وجای تکلیفہا و مشقتہا انداختنہا تیرہ
گردانیدن عیش ست وَأَنَّ أَصْلَهَا بَلَاءٌ وَطَوَارِقُهَا نَعْمَاءُ وجہل بآنکہ اصل دنیا و صفت ذاتی وی بلا است وحال
عارضی وی کہ گاہی برخلاف اصل آید نعمت است و طارق در نسخہا اتفاق است بمعنی چیزی کہ شب آیندہ لغات
خواندہ شود بمعنی حال نو پیدا شدہ بر تقدیر بمعنی عارض خلاف اصل است لغات دیگر است با یمعنی واللہ اعلم ازینجا
کہ اصل دنیا بلا است و نعمتی کہ در آن پدید برخلاف اصل است گفت سید الطائفہ جنید بغدادی قدس سرہ کہ من
خود اصل و قاعدہ پیشہ ام کہ بدان خورسندم و آن قاعدہ اینست کہ دنیا در اصل جای غم و اندوہ و محنت و بلا است ہر چہ از دنیا
چیزی پسند نگیرم مشغول کہ بر اصل خود است و اگر شادی و نعمت در دست آید مفت خود دانم و غنیمت شمرم فَهِيَ كَشَجَرَةِ
الصَّبِرِ یعنی دنیا مانند درختی ست کہ از شیرہ صبر بسازند و آن تلخ مشہور است أَوَّلُ ثَمَرِهَا مُرٌّ وَآخِرُهَا شَهْدٌ حُلْوٌ
نخست میوہ او تلخ و بد مزہ و مذاق و پایان آن ثمرہ شہد شیرین است و نفع و خاصیت لَا يَصِلُ الْمَرْءُ إِلَى حَلَاوَةِ
ثَمَرِهَا حَتَّى يَتَجَرَّعَ مَرَارَتَهَا نمیرسد و شیرینی آن ثمرہ یا دنیا تا آنکہ بیاشامد تلخی آنرا فَلَنْ يَبْلُغَ الشَّهْدَ إِلَّا
بِالسَّمِّ یعنی ہرگز نرسد مرد بشہد خوردن و حجت یافتن مگر بزہر آشامیدن و محنت کشیدن فَمَنْ صَبَرَ عَلَى بَلَائِهَا
پس کسیکہ شکیبائی ورزد و بر بلای دنیا حَلَّ لَهُ نَعِيمُهَا حلال شود و میسر گردد یا فرود آید بر او نعمت دنیا أَمَا يُعْطَى
الْأَجِيرُ أَجْرَهُ بَعْدَ عَرَقِ جَبِينِهِ دادہ میشود مزد و اجر مزدور را و مگر پس از خوی پیشانی و مشقت وَتَعَبِ حَبْلِهِ
و ماندہ شدن اش و سعی در کار وَكَرْبِ رُوحِهِ و اندوہ پیدن جان او وَضِيقِ صَدْرِهِ و تنگ آمدن سینہ وی وَذِهَابِ
قُوَّتِهِ و رفتن قوت وی وَإِذْلَالِ نَفْسِهِ و خوار کردن وی نفس خود را وَكَسْرِ هَوَاهُ و شکستن وی ہوای نفسانیت
وی را فِي خِدْمَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ در چاکری آدمی مانند وی یعنی کہ گوید خدمت مولی تعالی و کار کردن برای آخرت طلب حسن
عاقبت نکند طلبت نابردہ رنج گنج میسر نمیشود مزد آنکس گرفت جان برادر کہ کار کرد. فَلَمَّا تَجَرَّعَ هَذِهِ الْمَرَائِرَ كُلَّهَا
پس گاہ بیاشامد و بنوشد این تلخیہا را أَعْقَبَتْ لَهُ طِيبَ طَعَامٍ از پس آورد این تلخیہا برای وی خوشی طعام را وَإِدَامٍ
و خوشی نانخورش را وَفَاكِهَةٍ میوہ وَلِبَاسٍ و پوشش وَرَاحَةٍ وَسُرُورٍ و آسایش و خوشی وَلَوْ أَقَلَّ قَلِيلٍ و اگرچہ
کمتر از کم باشد یعنی عیش و سرور دنیا در غایت کوتاہی ست فَالدُّنْيَا أَوَّلُهَا مُرَّةٌ یعنی دنیا نخست وی تلخ است محنت و شدت
است كَالصَّفْحَةِ الْعُلْيَا مِنْ عَسَلٍ فِي ظَرْفٍ یعنی ہمچو کرانہ بالای آن شہد کہ در آوندی ست مَسْقُوفَةٍ بِمَرَارَةٍ

شده است آن گرانه بالا تلخی فلا تصل الاکل الی قرار الظرف پس نمی رسد خورنده آن شهد که شیرین شود قرارگاه آوند که گرانه

بالاین است وتناول الخالص منه و نمی رسد که بتمام خورد خالص شهد را منتهیه تلخی الا بعد تناول الصفحة

العلیا مگر پس از آنکه نخست خورد تلخ شهد خالص که گرانه بالا تلخ است فاذا صبر العبد علی امر الله عز وجل وانتهی

نواهیه پس چون صبر کند بنده بر گذاردن فرمودهای خدا و باز داشتن نهیهای وی کی وتسلیم وتفویض و گردن نهادن

وسپردن خود را بخدا تعالی فیما یجری به القدر در چیزی که روان شود به تقدیر فتجرع مرارة ذلک و بیاشامد

تلخیهای آن را ویحتمل ثقاله و بردارد گرانیهای آن را وخالف هواه و ناسازگاری کند هوای نفس خود را

و ترک فرمان برد آن و بر و بار وترک مراده و بگذارد خواست خود را عقبه الله بذلک طیب العیش فی آخر

عمره پایان دهد او را خدا تعالی از پس مخالفت نفس و ترک مراد خوشی زندگانی در آخر عمر که بینی اگرچه اول تلخ و محنت

شدید بینیه آخر خوشی و رحمت یابد والدلال والراحة والعزة و ناز و آسایش و غلبه ارجمندی وتتولاه و نگهدار او را

خدا تعالی به لطف و کرم بیت نفقر و هستی یک ورده خوش میباش همه کارها خود کریم منفرد خواه اگر دو و یغذیه

و خورش دهد و پرورش کند او را کما یغذی الطفل الرضیع چنانکه خورش داده میشود و پرورش کرده میشود بچه

شیرخوار من غیر تکلف منه ویتحمل مؤنة وتبعة فی الدنیا والاخرة بی آنکه بنده را مشقتی باید

کشید و کلفتی و گرفتن بار گرانی خود باید نیست و عاقبتی در دنیا و آخرت باید تبعة بفتح تاء مثناة و کسر با موحده عاقبت

بد کما یتلذذ اکل الیسیر من الصفحة العلیا من العسل چنانکه مزه می یابد خورنده طرف بالا از شهد که تلخی آمیخته باشد

باکله من قرار الظرف سبب خوردن شهد ته آوند فینبغی للعبد المنعم علیه ان لا یامن من مکر الله پس

باید بنده را که نعمت داده شده است او را که ایمن نشود از مکر و فریب خدا تعالی فیغتر بالنعمة پس فریفته شود به نعمت و مغرور

گردد بدان فیقطع یدخامها و خریم همیشگی آن بطریق عادت ... بمقتضا فنا و زوال ویغفل عن شکرها و غافل

شود از شکر نعمت فیرخی قیدها و سست کند قید نعمت را بترک لشکرها بگذاشتن و باز ماندن از شکر آن که شکر قید

نعمت است پس ترک آن سست باشد کن قید قال النبی صلی الله علیه وسلم النعمة وحشیة فقیدوها بالشکر

نعمت مثل جانور وحشی است که رمنده گریزان است باشد پس قید کنید آن را بشکر فشکر النعمة الاعتراف بها للمنعم

المتفضل پس شکر نعمت اقرار کردن است بآن نعمت بنده و شکر کند او را هو الله ان متفضل است عز وجل

والتحدث بها لنفسه وحدیث کردن به وجود آن نعمت را برای نفس خود چنانکه آیه کریمه واما بنعمة ربک فحدث ... بدان

است فی سائر الاحوال در همه حال قلت وکثرت وقبض وبسط وجمع وتفرقه وتفضله ومنته

باطن حجابست چون پرده برافتد ظاهر و باطن یکی گردد و بصر و بصیرت یکی گردد چنانکه گفته است بلبیت امروز
چون جمال تو بی پرده ظاهرست * در حیرتم که وعده فردا برای چیست * از مستی و غلبه بی تمیزی است و نظر سوی
و تمیز البته پرده و منافی است لیکن بغایت صفا و لطافت چنان نماید که پرده نیست بلبیت حجاب چهره جان میشود غبار
تنم * خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم * و حکایت السری که مریدی از مریدان وی رضی الله عنه دعوی کرد که عشق را
تحمل میکنم این حکایت چون بحضرت وی رسید منع کرد و خبر فرمود که بار دیگر ازین عالم دم نزند عرض کرد که منع در حیرت
با نبی دیگرست سخن درانست که وی نمی دید دعوی محق است یا مبطل فرمود محق مشتبه است و حقیقت را ببیند
بصیرت و پرده نیست جانب بصر کشاده گشته و در حقیقت نظر بصر وی بر بصیرت افتاد و گمان برد که بگر بصر می بیند
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان بهمت عکس و نقوش چو در آیینه جام افتاد عارف از خنده بیمی در طمع خام افتاد
فکانت البلایا مطهرة لقلوبهم پس هست بلایا پاک کننده دلهای ایشان از مر کرن الشرك از شرک
شرک خفی والتعلق بالخلق والاسباب و از تعلق بخلق و اسباب والامانی والارادة و از آرزوها و
خواستها که در صورت وجود نعمت ناگاه پیدا گردد اگرچه عارف را در آنجا نیز تعرف و شهود صفات حاصل است اما
با وجود آن احتمال آن هست که نصیب نفس و طبیعت نیز هست اما در صورت بلا قطع تعلق بما سوی صاف و مجرد باطن از علاقه غیر حاصل
است و خوابیة و مبالکة هست بلایا سبب تحقیق نفس و طبیعت چنانکه زر و نقره در آتش بوته بر میشود بکدار
من الدعاوی والرعونات از دعوی ها و رعونتها و طلب الاعواض بالطاعات و از طلب عوض جستن عوضها و
اجر بالطاعتها و عباداتها از جهت حصول طاعتها و عبادتهای بدنی و در مرض والالم اگرچه اجر و ثواب و تعرف که در آن جا
اضعاف آنچه فوت شده خواهد بود من الدرجات والمنازل العالیة از پایه ها و منزلهای بلند و آخرت فی الفردوس
و بستان بهشت خود و بس نام عالی مرتبه بهشت است والجنات و سایر بهشتها و بستانها فعلامة الابتلاء علی جهة
المقابلة والعقوبات پس نشان مبتلا کردن بندگی بمقابلیت گناه و جزاها و آن عدم الصبر عند وجودها
صبر نکردن نزد وجود بلاها والجزع والشکوی الی الخلق والبریات
و ناشکیبایی و گله کردن بخلق و بستائید آفریدگان از خویش و بیگانه و یار و اغیار زیرا که
چون بلا فرستاد و صبر نکرد عذاب کرد و اجر نبخشید و عذاب در مقابله گناه بود
در بین تقدیر نیز اگر درین دنیا عذاب ببیند در آخرت غنیمت است چه عذاب
دنیا اهون و اسهل است از عذاب آخرت پس بر تقدیر وجود بلا بی فایده نبود

خدایتعالی مومن را پس از توانگری فیضطره الی مسالة الخلق فی الرزق بیچاره میگرداند و می اندازد بحکم
طبیعت بشری وی را بسوی سوال کردن از مردم در روزی عند سد جهاته علیه نزد باز داشتن و بستن جانبها و
راههای رزق که می در آید از آن سو بر وی ثم یصونه عن مسالتهم پس نگاه میدارد خدایتعالی مومن را از سوال
خلق بنا امید شدن از ایشان و تنگ داشتن از آن همتی و مکدر بودن آن یا بسببی دیگر از آن فیضطره الی القرض
منهم پس از آن بیچاره میگرداند او را بحکم ضرورت معیشت بسوی وام ستدن از مردم ثم یصونه عن
القرض پس نگاه میدارد او را از قرض گرفتن نیز بمانند اسبابیکه ذکر کرده شد فیضطره الی الکسب پس
بیچاره میگرداند او را بسوی کسب کردن و آوردن اسباب و ورزیدن کاریکه بدان روزی که بر آدمی نهاده اند قسمت
است و یسهله علیه و آسان میگرداند کسب کار را بر وی فیاکل بالکسب الذی هو السنة پس روزی
میخورد بکسب که سنت الهی بر آن جاری است یا مراد سنت رسول صلعم است و در حدیث آمده است که هر یک پیغمبر را
حرفتی است از حرفتها و دست ثم یعسره علیه پس دشوار میگرداند کسب را بر وی بعدم تقاضای قدرت بر آن یا
بعدم وصول فایده آن تا آنکه از سوال و قرض و کسب که بدو بجز اضطرار میگردد دلگاه است همچنین این همه کار را
بر وجه امر و ایجاب اجبار از بنده بوجه توجه آرد فیلهمه السوال للخلق پس الهام میکند حق سبحانه مومن را
و می اندازد در دل وی از جانب خود سوال کردن از خلق و یامره به یا مر باطن و سفر باید و را بسوال کردن امر میکند و
در مومن پیدا میگردد چنانکه شان این قوم است و مکرر گفته شده است که آن صریح صیغه امر است یا نفیی که در قلب صحیح وی
پیدا میگردد و ظاهر این عبارت که سفر باشد یعلمه و یعرفه میداند و میشناسد مومن آن امر را باطن خود و پیدا انداز میکند
شناساند و تعالی بنده را ... ثابت است و مهر علم ویجعل عبادته فیه میگرداند و تعالی عبادت مومن را در
فرمان بردن آن امر و معصیته فی ترکه میگرداند در گناهکاری و او در گذشتن آن امر لیزول بذلک هواه و
تنکسر نفسه و این امر کردن بسوال بطریق جبر و ایجاب برای آنست تا دور گردد بسبب آن هوای نفس مومن و
شکسته یابد نفسانیت وی بجهة ذل و انکساریکه در سوال کردن از خلق میباید وهی حالة الریاضة و این حالت
است که بدان ریاضت میدهد حق سبحانه و تعالی مومن را و رام میگرداند نفس او را الا این امر رحمت محضه و اضطرار خواهد بود
و اگر نه امر سوال حرام صورت نداد و فیکون سواله علی وجه الاجبار پس باشد سوال مومن درین حال بطریق
جبر بودن و امر کردن پروردگار تعالی بنده را بدان لا علی وجه الشرک بالجبار نه بر وجه شرک بخدا و انباز
کردن غیره طبیعت و هوای نفس اماره تعالی چنانکه سابق بود و ثم یصونه عن ذلک پس نگاه میدارد و اند

ازسوال امر کردن بدان وامنع میکرد وبدان فیأمره بالقرض منهم و امر میکند اورا الوام کردن از ایشان
آمر آخر امر کردن بقطع که بردا اختمال تنگ و شبه لایمکن ترکه که درست نیست ترک آن ونتوان بیفرمانی کرد
از آنکه السوال من قبل بیچو سوال کردن از خلق که بیشتر ازین امر کرده بود بدان بحرم وقطع ثم ینقله من ذلک
بیشتر از جامی برد اورا از قرض وامر کردن بدان یقطعه عن الخلق و میبرد وجدا میگرداند اورا از خلق و معامله ایشان
که هیچ وجه با ایشان پیوند نماند اورا فیجعل رزقه فی السوال الله پس میگرداند حق سبحانه وتعالی روزی آن بنده را
در سوال کردن از وی عز وجل فیسأله جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکند بنده خدارا وطلب میکند از وی هرچیزی
که بنا گزیر است بدان چه از نوع یا چه دیگر ونمک خمیر خود را نیز از جناب وی میطلبد فیعطیه پس میدهد وی سبحانه از وی
عز وجل هرچه محتاج است بدان اگر سوال کند ونخواهد ولا یعطیه ان سکت واعرض عن السوال و نمیدهد اورا اگر
خاموش نشیند و روی گردانید از سوال و طلب این طلب سوال بزبان است ولابد دل نیز موافق آن خواهد بود ثم ینقله
من السوال باللسان الی السوال بالقلب بیشتر نقل میکند و از جامی برد اورا از سوال کردن بزبان
بسوی سوال کردن بدل تنها فیسأله بقلبه جمیع ما یحتاج الیه پس سوال میکند حق سبحانه وتعالی را بدل خود هرچه
محتاج است بدان فیعطیه پس میدهد وی تعالی وی را هرچه محتاج است بدان اگر بدل سوال کند و بزبان
نیارد حتی لو سأله بلسانه لم یعطه تا آنکه اگر سوال کند اورا بزبان خود ندهد اورا او یسال الخلق یا اگر سوال
کند خلق را نیز ندهد زیرا که قطع کرده است اورا از خلق و معامله ایشان و منحصر گردانیده است در سوال از خود ثم یغنیه عنه
عن السوال جملة بیشتر بی نیاز میگرداند اورا از وی و از سوال کردن تمام و تعیین … بعد از تحتانیه … اگر
پس تحتانیه باشد نیز درست ظاهرا و باطنا آشکارا و پنهان یعنی بزبان و بدل از خلق و از خود فیعطیه جمیع
ما یصلحه و یقوم به اوده پس از آن بی سابقه سوال و طلب میدهد اورا هرچه نیک میگرداند حال ورا و درست
میگرداند کجی اورا یعنی هرچه صلاح حال و استقامت کار او در آن است من المأکول والمشروب والملبوس
از این حوائج و جمیع مصالح البشر تمامه مصلحتها و حاجتها که دنیا اورا می باشد مهیا میگرداند من غیر ان یکون
هو فیها بی آنکه دخل داشته باشد وی در آن حوائج بسوال کردن یا فرمودن و کسب نمودن او یخطر بباله یا خطور کند
و بگذرد در دل وی فیتولاه پس متولی میگیرد کار او را پروردگار عز وجل وهو قوله اینست معنی گفتار وی
تعالی که در قرآن مجید از زبان پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم میفرماید ان ولیی الله الذی نزل الکتب
بدرستی که دوست من و متولی همه کارهای من خدا است که فرستاده است قرآن را که در وی کفایت جمیع مهمات

وتعلیم همه احکام و آداب و مصالح کرده است وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ و خدای تعالی بر لطف خود ... میگیرد کار
همه نیکوکاران را فَيَتَحَقَّقُ قَوْلُهُ پس ثابت و درست میگردد درین هنگام که مومن از سوال و طلب مطلقا بستد
و از همه اسباب و علل منقطع گشت و پروردگار تعالی متولی همه کارهای او شد تمام مصالح و حوائج وی بی سابقه طلب
و سوال مهیا و آماده است معنی قول صلی الله علیه و سلم که گفت بطریق حکایت از پروردگار خود جل و علا قوله تعالی من
شغله ذکری عن مسألتی اعطیته افضل ما اعطی السائلین وَهِيَ حَالَةُ الْفَنَاءِ الَّتِي عَلَيْهَا أَحْوَالُ الْأَوْلِيَاءِ
وَالْأَبْدَالِ و این باز آمدن بنده حق از سوال و طلب حوائج حالت فنا فیمی است که آن نهایت احوال اولیا و ابدال
است و نهایت نیز و این قسم عبارت است از فنا فی الله یا نهایت سیر الی الله باضمحلال صفات بشریت و محو نمودن خلقیت و چون
باین مرتبه رسید و بر دایره ولایت ... آمده منتهی شد و کامل گشت و بجمع بعد الفرق مشرف شد پس ازان ابتدا سیر فی الله
است و درینجا بتجلیات صفات حق تربیت یافته و سیر من الله فنا و بفرق بعد الجمع رسیده تکمیل دیگران میکنید و مجمل
ازین معنی در شرح بعضی مقالات سابقه نیز گذشته است ثُمَّ فَائِدَةُ إِلَيْهِ التَّكْوِينُ پس بعد از رسیدن مرتبه فنا و
ولایت و بدلیت گاهی سپرد کرده میشود و سپرده میشود و پیدا کردن اشیا و تصرف در اکوان که عبارت است از خرق عادت و کرامت
است فَيَكُونُ جَمِيعُ مَا يَحْتَاجُ إِلَيْهِ بِإِذْنِ اللهِ پس یافته میشود تمام آنچه احتیاج کرده میشود و بسوی آن بستوری
خدا و قدرت وی عز و جل یعنی آن در حقیقت فعل حق است که بر دست ولی ظهور یافته چنانچه معجزه بر دست نبی صلی الله
علیه و سلم و در کلمه قد اشارت است بانکه ظهور کرامات و خرق عادات لازم مقام ولایت و شرط آن نیست باشد و هم
نباشد اگر باشد سبب آن مصلحت ارشاد و تحصیل یقین مریدان خواهد شد و تواند که سبب مزید یقین و تثبیت و ترقی وی نیز باشد
کلام درین مقام در رساله انوار جلیه بتفصیل واقع شده است ازانجا باید طلبید كَمَا هُوَ قَوْلُهُ فِي بَعْضِ كُتُبِهِ و این که گویند
و اعطای تصرف کاینات ثابت و نیز گوید است بقول حق سبحانه و تعالی در بعض کتابهای وی که بر پیغمبران خود فرستاده
يَا ابْنَ آدَمَ أَنَا اللهُ ای فرزند آدم منم خدا لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا نیست خدا جز من أَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ میگویم چیز را پیدا شو
فَيَكُونُ پس پیدا میشود آن چیز أَطِعْنِي تَقُولُ لِلشَّيْءِ كُنْ فَيَكُونُ اطاعت و فرمان کن مرا میگویی تو مر چیز را
شو پس میشود و سر درین آنست که چون بنده اطاعت فرمان پروردگار حق نمود و از اختیار خود آمد و از ظلمات صفات بشریت
فانی و خالی شد و بسر فنا و بقا رسید بر خلاف ما املای لازم است لاجرم بنور صفات ربوبیت با قیمت متصلی گشت و آثار قدرت حق
درین بنده بدید و عادت ظهور نمود چون بنده از عادت خود برآمد حق سبحانه عادت خود را خرق نمود و بتحقیق عادت مقید گرفتار باشد چنانچه حق
تعالی نیز پیرو خود باشد شیخ ابن عطاء الله سکندری شاذلی در کتاب الحکم میفرماید شعر کیف تخرق لک العوائد و انت لم تخرق من نفسک العوائد

بیت تو کز سرای طبیعت نمی‌روی بیرون * کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد * مطلب پوشیده نماند که ظاهر
معنی حدیث مذکور آنست که اگر یکی دعا کند و حاجات نفس از درگاه رحمت درخواهد و دیگری از طلب حاجات روی گردانیده
بذکر حق مشغول باشد فضل و کرم و رضای حق از آن بحدیست که ذاکر را چندان عطا کند که سایل را نکند و این تصویریست
تمثیل باین تفصیل که بیان فرمودند بطن حدیث و حقیقت معنی اوست و بیان فرد کامل از آن است و سعادت ملکیست کاملات
تا اینجا میرسد که مطلقا راه طلب و سوال باین طریق و سوال بر ایشان مسدود میگردانند پس از آن ابواب فیوض فتوح
مفتوح میسازند و هو علی کل شیء قدیر قال رضی الله عنه سألنی رجل شیخ فی المنام پرسید مرا
مردی پیری در خواب فقال ای شیء یقرب العبد الی الله پس گفت چیست که نزدیکی جوید بوسیله آن چیز بنده بسوی خدای
عزوجل فقلت پس گفتم من جواب وی که لذلک ابتداء و انتهاء مر تقرب بجناب حق را ایان چیز را که بدان تقرب
نماید ابتداست و انجام فابتداءه الورع پس آغاز کار ورع و تقویست که عبارتست از اجتناب محرمات و
مکروهات چندانکه تواند و انتهاءه الرضاء والتسلیم والتوکل و انجام وی راضی بودن بقضا و قدر حق تعالی و بیرون
شدن از اراده خود و احکام اراده وی گذاشتن کارها بحق تعالی بیت رضا بقضا ده و از جبین گره بگشا * که بر من و تو در اختیار نگشاده
است مصرع ما سر بتسلیم نهادیم تا تقدیر چیست * قال رضی الله عنه ینبغی للمؤمن ان یشتغل اولا
بالفرائض می باید که مشغول شود مسلمان اول کار نخست بچیزهای که فرض و واجب گردانیده است حق تعالی از عبادت
که ترک آنها اثم و معاقب میگردد فاذا فرغ منها اشتغل بالسنن چون پرداخت از فرایض مشغول گردد بسنتهای
راتبه که معین و موکده شده است همراه فرایض ترک آن سبب اسارت عتاب است ثم یشتغل بالنوافل والفضائل
پس مشغول گردد بعبادتهای نافله که زیادتست بر آن و فضیلت دارد و فعل آنها ثواب است و ترک آن اثمی و اسارتی نیست
فما لم یفرغ من الفرائض فالاشتغال بالسنن حمق و رعونة پس مادام که نپرداخته از فرایض و تمام نکند آنها را پس
مشغول شدن بسنتها نشان جهل و بیخردی و سبکی عقل است چه ترک آنچه لازم و ضروری است اهتمام بآنچه نه ضروری
است از قاعده عقل و خرد دور است چه دفع ضرر اهم است بر عاقل از جلب نفع بلکه بحقیقت نفع در صورت منتفی است باین
قیاس که عمل نفل با ترک فرایض نامقبول و باطل است چنانکه میفرماید که فان اشتغل بالسنن والنوافل قبل
الفرائض پس اگر مشغول گردد بسنتها و نفلها پیش از ادای فرایض لم یقبل منه و اهین پذیرفته نشود از وی بلکه خوار کرده
شود و آنکه میگویند که نوافل سبب نقصان فرایض است در صورتیست که فرایض را بجا آرد و چیزی از حقوق او که لازم
قبیل واجبات است فوت شود و خود بقضا این معنی وارد نه آنکه نفل سبب کمال او است بلکه فوات فرض گردد

که ایشان نوافل با ترک فرایض بدان ماند که یکی هدیه برد نزد کسی که وام وی داده و وام نمی‌دهد این هرگز قبول نیفتد نعم
اگر در بعضی حقوق و صفات وام نقصانی رود و با رسال هدیه جبران آن نقصان کند شاید و نیز گفته اند که هرکه نوافل نزد
وی اهم از فرایض باشد وی مخدوع و ممکور است نیز گفته اند که هلاک مردم در دو چیز است اشتغال با نافله با تضییع فرایض و
عمل جوارح بی مواطات قلب تمثاله کمثل رجل یدعوه الملک الی خدمته پس حال و قصه غریب آنکس که ترک
میکند فرایض را با اتیان سنن و نوافل همچو حال مردی است که بخواند او را بادشاه بخدمت خود کنایت است از اتیان
فرایض که پروردگار تعالی که حاکم و بادشاه علی الاطلاق است بدان خوانده و مرکرده است فلا یأتی الیه پس نمی آید نزد
سوی بادشاه و یقف بخدمة الامیر الذی هو غلام الملک و خادمه و می ایستد در چاکری یکی از امرا بادشاه که
که غلام بادشاه است و چاکر اوست و تحت یده و ولایته و زیر دست قدرت و تصرف اوست این مثال اتیان سنن نوافل است
که بر طریقه رسول خدا صلعم که بنده و امیر و عزیز خاص درگاه اوست و با استحسان و استحباب علما که بندگان و غلامان وی‌اند عمل کرده شد
است اگرچه همه بحکم حضرت پروردگار تعالی و تشریع اوست ولیکن فرایض را بجهة تفرد هم ایجاب نسبت بجناب او می کنند و سنن و
نوافل را که نه در آن مرتبه اند نسبت برسول و اصحاب او و اتباع او صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم اجمعین عن علی ابن ابی طالب
روایت است از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه قال قال رسول الله گفت گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ان مثل
مصلی النوافل بدرستیکه قصه و حال گذارنده نفلها وعلیه فریضة و حال آنکه بروی فرضیست که نگذارده است
آنرا کمثل حبلی حملت همچو قصه و حال زنی باردار است که تمام شده است مدت حمل و فلما دنی نفاسها اسقطت
پس هرگاه نزدیک شده وقت زاییدن وی وافگند بچه را ناتمام از شکم وجه تشبیه رنج دیدن و مشقت کشیدن است بیفایده زیرا که
همچنان قبول نیفتاد آن نوافل بجهة عدم ادای فرایض حاصل شد همان مصلی را رنج و مشقت بیفایده چنانکه حاصل شد آن زن
حامله را که مدت مدید گذشت مشقت کشید و فایده که حصول ولد است بر آن مترتب نگشت بعضی از مشایخ اهل عصر و تنویر تصویر
این تشبیه در حاشیه نوشته که فرض بمثال ولد است که مقصود بالاصالت اند و نفل بمثال حمل است که مقصود بالطفیل است
مقصود از نفل تکمیل فرض است چنانکه مقصود از حمل وجود ولد است و هرکه مشغول شد بنوافل و نگذارد فرایض را او فات
آن مثال حبلی است که باردار شد و چون وقت ولادت رسید اسقاط کرد حمل را و نزایید وجه تشبیه انتفاء مقصود اصلی و مقصود تبعی
است هر دو زیرا که چون گذارد نوافل را بی فرایض قبول نیفتاد نه فرض شد و نه نفل فرض حقیقة و نفل حکما چنانکه حبلی
مذکور را نه حملی شد و نه ولدی ولد حقیقة و حمل حکما و سابقه بعینی ظاهر است این عبارت که میفرمایند فلا هی ذات حمل
پس نه آن زن خداوند حمل است باعتبار انتفاء مقصود که ولد است ولا هی ذات ولاد و نه خداوند ولادة

رضی الله عنه وارضاه مَن اختار النوم علی السهر الذی هو سبب الیقظة یعنی کسی که برگزید خواب را بر
بیداری که آن سبب آگاهی و هشیاری است فقد اختار الانقص والادنی پس بتحقیق برگزید چیزی که کمتر و فروتر
است یا به آن فی الحق بالموتی و برگزید پیوستگی را با مردگان عن جمیع المصالح و بیخبری از تمامه کارهای نیک
لان النوم اخ الموت زیرا که خواب برادر مرگ و مشابه است از تعطیل جوارح و قوی و لهذا لا یجوز النوم
علی الله و از اینجهت روا نیست خواب و ممکن نیست بر خدای عز و جل که سبحان و کار نیست لما انتفی عنه النقائص
از جهت بودن صفتهایی که موجب نقصان است همه از ذات کامل صفات وی وکذلک الملئکة لما قربوا منه عز و جل
و همچنین فرشتگان هرگاه نزدیک اند از جناب قدس وی و تنزه و تجرد از صفات بشریت و اسباب فترت نفی عنهم
النوم دور کرده شده است از ایشان خواب وکذلک اهل الجنة و همچنین بهشتیان لما کانوا فی ارفع
المواضع هرگاه که هستند در بلندترین جایها از روی شرف و رتبت واطهرها وانفسها واکرمها و پاکتر و گرامیتر
و بزرگترین جایها نفی عنهم النوم دور کرده شده است از ایشان خواب لکونه نقصا فی حالتهم از جهت بودن
خواب موجب نقصان در حالت ایشان چه سبب خواب کسل و فترتیست که از تصاعد بخارات غلیظه از جوف بجانب دماغ و تعطل
قوی و آلات بدان پیدا می آید و شک نیست که کسل و فترت و عطلت قوی از نقایص است و غالب اسباب آن به شوقی و
بی حضوریست و بهشتیان دائم در مطالعه صفات و شهود ذات حق در شوق و ذوق حضور و آگاهی اند خواب اند کجا راه یابد
اینسخن بیگانه را گو نشمار خواب نیست فالخیر کل الخیر فی الیقظة پس نیکی همه نیکی در بیداری و هشیاری
است والشر کل الشر فی النوم والغفلة ومن و بدی همه بدی در خواب و بیخبری از کارهای نیک است و
غالب سبب خواب تکثیر طعام و شراب است و اجتناب از آن و ترغیب بر تقلیل و تفصیل انواع و حکم آن میفرماید که من
اکل بشهوة پس کسیکه بخورد بشهوه نفس و شره طبیعت بلا احتیاط و احتیاج اکل کثیرا بخورد بسیار فشرب کثیرا
و چون بخورد طعام بسیار بنوشد آب بسیار فنام کثیرا پس خواب کند بسیار و دراز وفاته الخیر کثیرا و گم کند
و از دست برود او را نیکی بسیار از طاعت عبادت و تفکر و اعتبار ومن اکل قلیلا من الحرام و کسیکه بخورد اندک طعام از حرام
کان کمن اکل کثیرا من الحلال بشهوة می باشد بسیار خوارند غفلت و ظلمت همچو کسیکه بخورد بسیار از طعام حلال بشهوه نفس یعنی
کم خوردن طعام حرام فایده ندارد و در حکم بسیار خوردن است بلکه بدتر از آن پس حلال بخورد و کم بخورد و از حرام خورد و بسیار خورد
لان الحرام یغطی الایمان ویظلمه زیرا که حرام خوردن میپوشد جمال ایمان را و تاریک میگرداند نور ایمان را کما یغطی
العقل ویظلمه چنانکه شراب خوردن تاریک میگرداند عقل را و می پوشد او را در حکم مجانین و بهائم میسازد

پس چون تاریک شد ایمان و رفت نور وی پس آن فلا صلوٰۃ ولا عبادۃ ولا اخلاص پس آن نماز نیست که فاضل بود
عبادتها و احکام ایمان است و نه هیچ عبادت و اخلاص خود از کجا باشند که چون عقل درست نماند و نه شعور و نه ادراک ومن اکل کثیرا
من الحلال بالامر و کسیکه بخورد از طعام حلال بسیار و لیکن به امر الٰهی که در باطن خود می یابد نه بهوای نفس و شهوت طبیعت
تا آنکه بعضی از منتهیان که نفس اسیر ایشان شده است مجال توسعه و ترفیه در بعضی مباحات میدهند کان کمن اکل
منه قلیلا باشند همچو کسی که بخورد از حلال کم فی النشاط فی العبادۃ والقوۃ در نشاط و دماغ یافتن و ذوق
گرفتن در عبادت و قوی شدن بر آن فالحلال نور کله فی نور پس طعام حلال خوردن هیچ سبب کسلی و در ترد و روشنائی است اگرچه
بسیار خورند و لیکن به امر الٰهی نه بشهوت طبیعت و شهوت نفس چه سبب پیدا شدن نور است ایمان که باعث شدن بر طاعات و عبادات
والحرام ظلمۃ فی ظلمۃ و حرام خوردن سبب تاریکی در تاریکیست اگرچه کم خورند سبب
تاریک شدن ایمان و حدوث ذنوب و معاصی که همه ظلمات اند لا خیر فیه هیچ نیکی نیست در آن فاکل الحلال
بهواه بغیر الامر کاکل الحرام فی الجملۃ پس خوردن حلال بهوای نفس خود بی امر الٰهی همچو خوردن حرام است مجملا
مستجلب للنوم کشنده خواب است فلا خیر فیه پس نیست هیچ نیکی در آن پس اینجا چهار قسم آمد کم خوردن
از حلال اگرچه بهوای نفس و بسیار خوردن از آن بامر و حکم است و بسیار خوردن از حلال بهوای نفس و کم خوردن از
حرام هر دو یک حکم دارند و بسیار خوردن از حرام از همه بتر است و کم خوردن از حلال اگر بامر باشد از همه صفا و اعلا باشد

قال رضی الله عنه لا تخلو امرک من قسمین نیست شان تو و حال تو از دو قسم اما ان تکون غائبا
من القرب من الله عز و جل یا آنکه میباشی غائب ناپیدا از قرب بحق او قریبا منه واصلا الیه یا می باشی
نزدیک از خدا رسیده بسوی تعالی فان کنت غائبا عنه پس اگر هستی تو غائب از حق قربا و فما قعودک
و توانیک پس چیست نشستن و طلب کردن و سستی و تقصیر نمودن تو عن الحظ الوافر از طلب حق که سبب
نصیب بسیار و تمام است والنعیم والعز الدائم سبب نعمت عزت همیشه والکفایۃ الکبری و سبب کار گذاری و
بسنده نمودن مهمات بزرگ والسلامۃ والغنا والدلال فی الدنیا والاخری و سبب برگزیدی و توانگری و
نازنینی در دنیا و آخرت فقم واسرع فی الطیران الیه پس خیز و شتابی کن در پریدن بطرف او بسوی درگاه حق
عز و جل بجناحیک بدو بال خود واحدهما ترک اللذات والشهوات یکی از آن دو بال ترک کردن لذتها
و شهوتهای نفس الحرام منها والمباح خواه لذتها و شهوتها حرام باشند یا مباح والراحات اجمع و ترک
کردن آسائیشها همه والآخر احتمال الاذی والمکاره و بال دیگر بر داشتن و کشیدن آزار و رنج و سختیها

دنیا خوشیها و شهوات بکوب بالعزیمة و الاشد و سوار شدن یعنی کردن همه را از نفس و ناضله و سخت تر از عمل و اخرج من
الخلق والهوى والارادة والمنى دنيا والاخرى و بیرون آی از قید تعلق خلق و بیرون آی از هوای و از خواستها و
آرزوهای دنیا و آخرت حتى تظفر بالوصول والقرب تا فیروزی یابی بنزدیکی از جناب حق و رسیدن بآن فیحصل عندک
ذلك جميع ما تمنى پس حاصل بیاید ترا نزد آن همه آنچه آرزو داری فيحصل لك الكرامة العظمى والعزة الكبرى و حاصل
گردد مر ترا بزرگی و جوانمردی عظیم و ارجمندی بزرگتر و بیشتر از آنچه میخواهی و آرزو داری وان كنت من المقربين الواصلين
اليه و اگر هستی تو از نزدیکان درگاه حق و رسیدگان بوی عز و جل ممن ادركتهم العناية از آن کسانیکه دریافته است
ایشان را عنایت و خواهش الهی و شملتهم الرعاية و فرا گرفته و رسیده است ایشان را پاس داشتن حرمت نگاه داشتن
و بتمام ایشان را و جذبتهم المحبة و کشیده است ایشان را دوستداشتن حق مر ایشان را و نالتهم الرحمة و
الرأفة و دریافته است ایشان را مهربانی و سخت بخشودن وی تعالی فاحسن الادب پس نیکو نگاهدار ادب و نگاه و سطوت
و هیبت او و لا تغتر بما انت فيه و فریفته مشو بانچه تو در آنی فتقصر في الخدمة پس کوتاهی کنی در خدمت
و تقصیر کنی در ادای حقوق عبودیت و لا تنسى الخدمة و فراموش مکن خدمت را و تقصیر مکن در آن و لا تخلد الى الرعونة
الاصلية و میل مکن بسوی سبکی که در اصل جبلت بشر است من الجهل والظلم والعجلة از نادانی و ستمگاری
و عاقبت نادیدن و ستم کردن بر نفس خود و شتابی کردن در کارها بی تامل و توقف که آدمی مجبول بر آنست چنانکه آمده است
فی قوله تعالی عز و جل و حملها الانسان انه كان ظلوما جهولا و برداشت امانت الهی را که عبارت از طاعت است و اوامر
و نواهی بدرستی که هست آدمی ستم کننده بنفس خود و بعدم وفای آن عهد و نگاهداشت آن امانت و نادان بعاقبت کار و این
وصف است مر جنس را باعتبار اکثر و غالب الا در میان آدمیان هستند که اثر این دو صفت از ایشان ظهور نیابد و لیکن سر
اصل جبلت آدمی این دو صفت کامن است و بعضی بنور توفیق و هدایت غلبه قوت عقلیه بر قوت غضبیه و شهویه از این ظلمت
برآمده و قوله تعالی و كان الانسان عجولا و هست آدمی سخت شتابنده بکارها واحفظ قلبك من الالتفات الى
ما تركته و اگر چه از متصرفان جلالت درگاه الهی تعالی شانه شده و از خلق و هوا و اراده گسسته و از قیود و تعلقات رسته
و لیکن بنور غافل مباش و نگاهدار دل خود را از میل کردن بجانب چیزی که گذاشته آنرا من الخلق والهوى والارادة
از گرفتاری بخلق و هوای نفس و خواست ماسوای حق والتخيير والتدبير و اختیار کردن و برگزیدن چیزی را بفعل
و ترک و تدبیر نمودن برای نفس و دنیا کار را رفتن و فکر کردن در آن و ترك الصبر والموافقة والرضا عند
نزول البلاء و بی صبر بودن و ناسازگاری کردن و خورسند نبودن نزد فرود آمدن بلا اگر چه از [illegible]

ایشانند بهشت اند و انتر احست نفس ست و معنی کرده الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون الذین آمنوا و کانوا
یتقون ایشانند فان قیل کیف اطلقتا القول بالثواب پس اگر گفته شود و سوال کرده شود که چگونه ذکر کردی قول
ثواب دادن حق تعالی لمن هو فی المقام الاکبر الذی ذکرته مر کسی را که آنکس در مقامی بزرگتر است که ذکر کردی
آنرا من انه ادخل فی زمرة الابدال العارفین مقام کبرانست که آنکس در آورده شد در گروه ابدال و
عارفان المقبول منهم پذیرفته شده است آنکس از جمله ایشان و در بعضی نسخ فهم الفانین عن الخلق و الانفس
ابدال عارفان که صفت ایشان اینست که نیست و فانی اند از خلق و نفسها خود و الاهویة و الارادة و از هواها
خواهشها و الحظوظ و الامانی و نصیبها و آرزوها و الاعواض علی الاعمال و فانی اند از طلب عوضها بر عملها
و دنیا و آخرت الذین یرون جمیع طاعاتهم و عباداتهم فعلا من الله آنکسانیکه می بینند و می دانند
همه طاعتها و عبادتهای خود را فعل پیدا شده از خدا و نعمة و رحمة و توفیقا و تیسیرا منه و می بینند
طاعات و عبادات خود را نیکوئی و مهربانی و سازگاری اسباب بقصد و آسان گردانیدن از خدای عز و جل یعنی می دانند که
همه بتوفیق و تیسیر او و نعمتی است که بمحض فضل و کرم و رحمت خود بایشان افاضه و انعام کرده و هر چه هست از اسباب
و آلات و قصد و قدرت همه بخلق اوست و [illegible] را اسجا قدرته و [illegible] و یعتقدون انهم عبید الله و اعتقاد
میکنند که ایشان بندگان خاص اند عز و جل و العبد لا یستحق علی مولاه حقا و بنده استحقاق ندارد بر خداوندگار
هیچ حقی را که لازم باشد به و اذ هو برقبته و حرکاته و سکناته و اکسابه زیرا که بنده بحکم والله خلقکم و ما تعملون
بذات خود و حرکتهای خود و آرامهای خود و همه کارهای خود ملک لمولاه ملک است خداوندگار خود را و از آن خود هیچ
و چون بنده نباشد فکیف یقال فی حقه یثاب پس چگونه درست باید که گفته شود در حق این بنده که ثواب داده میشود
و هو لا یطلب ثوابا و لا عوضا علی فعله و حال آنکه وی طلب نمی کند و نمی پسندد او که طلب کند ثواب را و نه عوض از کار خود
و لا یری له عملا و نمی بیند مر خود را که عملی کند بل یری نفسه من البطالین بلکه می بیند خود را از بیکاران
و افلس المفلسین من الاعمال و مفلس ترین مفلسان از عملها و در نفس الامر همچنین است و افلاس بخیر رسیده
تا بجائی رسید که گویند یک فلس ندارد قیل و گفته شود در جواب این سوال صدقت راست گفتی حقیقت حال همچنین است
که گفتی همه از خداست و بنده استحقاق ثواب ندارد و غیر ان الله یواصله بفضله جز آنکه خدا ایتصال میکند و می رساند
بنده را ثواب بفضل و کرم خود بی استحقاق و بی آنکه او لایق آن بود تعالی و یدلله بنعمته و ناز می دهد او را بنعمتهای
خود و می پرورد بلطفه و رأفته و رحمته و برّه و کرمه و پرورش میکند او را بلطف خود و کمال مهربانی

وبخشایش و نیکی و بزرگی خود اینجا مثالی است مطابق مقام مثلاً بزرگی باغی ساخت و درختان نشاند و جاری کند
و اسباب و آلات آنرا همه مهیا ساخت و باغبانی را بر آن گماشت و مشاهره کرد پس وی خدمت باغ کرد و باغ وی میوه آورد
و میوه را تحفه پیش آن بزرگ تحفه برد و وی بر آن انعام کرد باغبان هیچ کار نکرد وظیفه خوار وی بس انعام نیست مگر محض فضل و
کرم وی مصرع همه از تو آن با همه هیچ * و این فضل و لطف و کرم و رافت در حق بنده فانی از جهة است که
اذ کف یده من مصالح نفسه زیرا که وی باز داشت دست تصرف خود را از مصلحتها و تدبیرهای نفس خود و در
مطالب و ماربها و طلب الحظوظ ها الباقیة بالمدحة و از طلب حظها و نصیبها برای نفس که باینده اند و نهاده
شده اند در آخرت و جلب النفع الیها و دفع الضر عنها و باز داشت دست خود را از کشیدن سود و سود نفس و
دور کردن زیان از نفس فهو کالطفل الرضیع الذی لا حراك به فی مصالح نفسه پس وی همچو
شیرخوار است که نیست جنبش وی در مصلحتهای نفس خود و هو ملک بفضل الله و آن بچه شیرخوار باز داشت
داشته شده است نفرو هی کرم خدا عزوجل و برزقه الذی علی یدی والدیه و برزق خدا که رسیده است بوی بر
دو دست پدر و مادر وی و الوکلاء الکفلاء که هر دو حکم وکیل اند از جانب وی ضامن رزق و دیده دایه طفل
تدبیر و اختیار ندارد پروردگار تعالی پدر و مادر را بر وی مهربان ساخته و متکفل رزق او گردانیده است همچنین فانی چون از مصالح
نفس طلب حظوظ خود برآمد لطف و کرم الهی تربیت وی میکند و مشمول رحمت و عنایت خود گردانید چنانکه مذکور شد فلما
سلب عنه مصالح نفسه پس چون که ... طرف گردانید از فانی مصلحتهای نفس وی عطف
قلوب الخلق علیه مهربان گردانید دلهای خلق را بر وی و اوجد رحمته و شفقته فی القلوب و پیدا گردانید
بخشایش و مهربانی خود را برای وی در دلها حتی کل احد یرحمه تا آنکه هر یکی از خلق بخشش و مهربانی میکند او را
و یتعطف علیه و میل میکند بوی و نیکی و احسان میکند او را فهکذا الکل فان عما سوی الله پس
همچنین هر فانی را از هر چه جز خدا است عزوجل الذی لا یحرکه غیر امره آنکس که نمی جنباند او را جز امر خدا عزو
جل اگر در مرتبه تقوی و اتباع شریعت است او فعله یا جز فعل و ارادت وی جل و علا اگر در مرتبه ولایت و اطلاع
حقیقت رسیده است مواصل بفضل الله پیوند کرده شده و صله و مهربانی نموده شده است بفضل خدا عزوجل دنیا و آخرت
در دنیا و آخرت مدلل فیهما باز نعمت داشته شده است در دنیا و آخرت ممنوع عنه الاذی و دور گردانیده
شده است از وی آزار هر چه مکروه است متولی کرده شده است کار او بفضل حق و کرم وی قال گفته است خدا
عزوجل و امر کرده است حبیب خود را صلی الله علیه و سلم که بگوید و اعتقاد کند که ان ولیی الله الذی نزل الکتاب

به پستگی دوست من باشی و شنیده من بر لطف و کرم خود کار گیرنده من خدای است که فرو فرستاده است آن
را که در وی تعلیم و نصیحت من کرده است تو به کارهای دنیا و آخرت وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ و وی تعالی دوست
میدارد صالحان را و به لطف خود میگیرد همه کارهای ایشان را **قَالَ** رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ يَبْتَلِي اللّٰهُ طَائِفَةً
الْمُؤْمِنِينَ الْأَحْبَابَ مِنْ أَهْلِ الْوِلَايَةِ وَالْمَعْرِفَةِ مبتلی میگرداند الله تعالی گروهی از مسلمانان را که دوستان وی اند
از خداوندان ولایت و معرفت لِيَرُدَّهُمْ بِالْبَلَاءِ إِلَى السُّؤَالِ مگر از برای آنکه بازگرداند ایشان را به وسیله بلا به سوی
سوال کردن و خواستن از جناب وی تعالی فَيُحِبُّ سُؤَالَهُمْ پس دوست میدارد پروردگار تعالی سوال کردن
ایشان را از جهت دوست داشتن دوست توجه و اقبال دوست به سوی وی و سخن کردن راز دل گفتن به سوی وی زیرا که وی تعالی
رحیم و کریم است کریم را خوش آید سوال محتاجان از وی تا بدهد ایشان را هر چه خواهند از حاجات و گفته اند که رحمان است
که اگر از وی سوال کنند بدهد و رحیم آنکه اگر سوال نکنند در خشم آید فَإِذَا سَأَلُوا يُحِبُّ إِجَابَتَهُمْ پس چون سوال
و دعا کنند دوست میدارد پاسخ دادن ایشان را و قبول کردن دعا موافق مسئول ایشان لِيُعْطِيَ الْكَرَمَ وَ
الْجُودَ حَقَّهُمَا تا بدهد صفت کرم و جود را که حقیقت آن مخصوص ذات کامل الصفات اوست حق این دو صفت
که اجابت و عطا است لِأَنَّهُمَا يُطَالِبَانِهِ عَزَّ وَجَلَّ عِنْدَ سُؤَالِ الْمُؤْمِنِ بِالْإِجَابَةِ زیرا که این دو صفت مطالبه
میکنند پروردگار تعالی را نزد سوال و طلب کردن مومن به اجابت و قبول دعا و افاضه عطا یعنی مقتضای
کرم و جود نیست که گدایان سوال میکنند تا اثر آن ظهور آید مثنوی جود میجوید گدایان ضعاف * همچو خوبان کآینه
جویند صاف * روی خوبان ز آینه زیبا شود * روی احسان از گدا پیدا شود * بانگ می آید که ای طالب بیا * جود
محتاج گدایان چون گدا * پس گدایان آینه جود حق اند * وآنکه با حق اند جود مطلق اند * و صفات خدا و کلام او را
حضرت وی مجال سخن و میدان شفاعت فراخ است و در حقیقت خود هیچ و در سخن است و خود از خود شفاعت
مینماید تعالی شانه و در حدیث آمده است که سوره تبارک الذی بیده الملک مطالبه میکند حضرت صمدیت را به بخشیدن
گناهان خواننده خود را و میگوید که اگر او را نمی بخشی مرا از کتاب خود بیرون کن الحدیث و دوست داشتن حضرت حق
سوال از بنده خاص خوش و محبت است که گاهی توقف میکند در اجابت وی و بنده و شنیده به مطلب او را اما بسیار شنود دعا
و سوال او را مثنوی نالم و ترا ناله ها خوش آیدش * از دو عالم ناله و غم بایدش * ناخوش او خوش بود بر جان من
دل فدای یار دل رنجان من * و در خبر آمده است که جبرئیل عم به درگاه عزت گوید خداوندا فلان بنده تو حاجتی
میخواهد حاجت او را قضا کن فرمان آید بگذار بنده مرا که سوال کند که من دوست میدارم که بشنوم آواز او را

حقیقت توقف در اجابت نیست اجابت حاصل است اگرچه قبول کردم عطا مسئول را بستن مقصود گرد
طالب توقف وقت دیگر است که صلاح بنده در آن است گو اشارت بالمعنی کرده میفرمایند وقد تحصل الاجابة
و گاهی حاصل میگردد اجابت ولم تحصل النقد والمقام و حاصل میگردد و آن مقصود بالفعل لتعویق القدر
از جهت بازداشتن و منع کردن تقدیر الهی است که حصول آن در وقت معین نهاده است لا من قبل وجه عدم
الاجابة والحرمان نه بر وجه قبول نکردن آن دعوت و حرمان بازداشتن از اجابت و نیز باشد که صلاح وقت تاخیر
باشد و فوق تضرع و تذلل و نیاز و مناجات و لذت گفتن و شنیدن آن بدرگاه کارسازی نیاز بیشتر از حصول مقصود باشد
و شاید که ذخیره گردانیدن آن برای روز آخرت که افتقار و احتیاج در آنجا بیشتر است بهتر بود و نیز وعده اجابت مطلق است
که فرموده ادعونی استجب لکم و تقیید بوقت عاجل خواهش بنده نی کرده و حق تعالی ضامن شده است اجابت را در وقتی که
خواهد بر وجهی که خواهد نه در آن وقت که بنده خواهد که بر وجهیکه وی خواهد و گذاشتن حق تعالی آن را باختیار خود نه
باختیار بنده عین صلاح او است که وی نادانسته میداند که صلاح وی چیست و در چیست گاهی اجابت با عطائی مثل مسئول
بود که صلاح است بحال سائل مثلاً دهقانی در حضرت سلطان آید و اسپ تازی طلبد و سلطان گوید گاو زراعت عطا کنند
نگویند که سلطان اجابت او نکرد و بهتر از آنچه خواست و گاهی اجابت بباز گردانیدن بدی باشد آنچه طلب کرد نیز مشتمل باشد
و بتمامه بمعانی احادیث وارد شده اگر فرضا اجابت نکند نیز شاید و بنده را بدان حقی باید بود و حیث بس دعاها که آن
زیان است و وبال از کرم فضل و شان و الجلال و التحقیق آنست که دعا عین عبودیت است که نزد نزول بلا یا خوف نزول
آن بنده بدان مامور است چنانکه نماز و روزه نزد دخول وقت آن بجای باید آورد قبول و اجابت آن باختیار پروردگار تعالی
است و وعده کریم بدان رفته و وعده او صادق است بر وجهی که مختار او است و صلاح بنده در آن است که دعا باید کرد و اجابت و قبول
آن بحق باید گذاشت بیت آخی دست از دعا کردن ار دعا اجابت بارد و بیت چکار داد گر ساکت نشنید
بعلم و تقدیر وی اکتفا نماید ادب برزد آن نیز مقامی است عالی بیت ای دل صبور باش که در بارگاه دوست
خاموشی تو عرض تمنای دیگر است و اگر بذکر حق مشغول گردد و کوشیده دعا دوست نزد عالیتر از همه است
و مقربان درگاه که مزاج شناسان وقت اند احوال مختلف است در همه جایی و هر وقتی آنچه لایق
و مناسب باشد بکنند و گفته اند که علم وقت بعد وقت حاصل گردد و علم علم و فن سپین باب در رساله تسلیة المصاب
وافی ترا زین کرده شده است آنجا باید جست فلیتادب العبد عند نزول البلاء بسبین باید که اول وی بنده
نزد فرود آمدن بلا التفتیش عن ذنوبه باید که کاوش کند از گناهانی که صادر شده فی ترک الاقامة

بندہ ہیچ صفتی نیست کہ در مقابلہ آن صفتی از حق باشد الا ذکر و محبت کہ چون بندہ خدا را یاد کرد خدا او را نیز یاد کند چون
دوست داشت او را او نیز دوست داشت فاذکرونی اذکرکم و یحبہم و یحبونہ دلیل این است و در محبت سبق از انجانب است کہ سبب
جذب بندہ است چون منجذب شد محب شد و چون محب شد ذاکر شد و چون فی اکر شد مذکور شد فمن احبہ اللّٰہ
لم یعذبہ فی الدنیا ولا فی الاخرۃ پس ہیچ دوست دوست را و دوستان او را عذاب نکند او را در دنیا و نہ در
آخرت و دلیلش این است کہ یہود و نصاری دعوی محبت کردند و گفتند نحن ابناء اللّٰہ و احباؤہ فرد و ابطال محبت
ایشان آمدہ کہ قل فلم یعذبکم بذنوبکم یعنی اگر حال این است پس چرا عذاب میکنند شما را خدا تعالی بر گناہان شما ازینجا
معلوم شد کہ دوستی بعذاب جمع نگردد پس چون بندہ کہ راضی است بقضای حق محبوب حق است و را عذاب نبود
خود عذاب الم و آزار است و چون بندہ بتسلیم شد الم و آزار کجا بود و محبت قادری بر ہرچہ خواہی بکن آزار نیست
زانکہ گر نعمت فرستی و رعجم بفرستی آزار نیست فیہ الموت باللّٰہ در رضا و فنا پیوستن است بجناب قدس حق عز و جل
الوصول الی اللّٰہ و رسیدن است بدرگاہ وی و آرام گرفتن بذکر وی کہ رضا و فنا ناظر اند و را نداق و اتحاد
دو چیز و پیوستن یکی بدیگر و رسید بلکہ یگانہ و فنا و آرام لازم این است و دوری و جدا شدن از مخالفت دو چیز پس
بہر حال بخدا مشغول باشید لا تشتغلوا بطلب حظوظ و مشغول نشوید بطلب حظہا و نصیبہای نفس
و اقسام لم تقسم و قسمت و بہرہ و بخششہا کہ قسمت کردہ نشدہ یا قسمت کردہ شدہ است حال
خطاب آن . تنہا آنچہ نصیب و قسمت شما است بطلب ہیچ کدام مشغول نشوید و مشغولی بآن از مشغولی
بخدا باز نماید فانہا ان کانت لم تقسم پس اگر ہست کہ قسمت کردہ نشدہ است فالاشتغال بطلبہا حمق
و رعونۃ و جہالۃ پس اشتغال بطلب آن اقسام بیخردی و کولی و سبکی و نادانی است چہ رسیدن آن ممکن
نیست پس طلب آن از قبیل طلب محال باشد و ہو اشد العقوبات و افکندن و طلب آنچہ قسمت کردہ نشدہ
سخت ترین عذابہا است کما قیل چنانچہ گفتہ شدہ است من اشد العقوبات طلب ما لم یقسم از سخت ترین
عذابہا طلب کردن چیزیست کہ قسمت کردہ نشدہ تا آن چیز در ازل یعنی در وقت قدرت ازلی آنرا قسمت نکردہ است و
ان کانت مقسومۃ و اگر باشد قسمت کردہ شدہ ففی الاشتغال بہا شرہ و حرص پس در مشغول شدن بطلب
آن آز ناک شدن و حریص شدن است او شرہ و حرص و سبکی است و مقصود تاکید است و شرک فی باب العبودیۃ
و المحبۃ و الحقیقۃ و شرک است در باب عبودیت و محبت و حقیقت یعنی آنچہ حق تعالی بر وی نہادہ و قسمت کردہ
است بطلب کردن آن گویا دعوی میکند من پیدا میکنم آنرا و این خلاف عبودیت و شرک بار بوبیت است و مطلوبہا

بر صفت غربا است و همچنین دل عارف چون متعلق بذات حق و مستغرق بذکر او ست اگرچه در آخرت و با اهل
آخرت باشد غریب و بیگانه است طلبت هرگز وجود عالم بر خاطر نشنیده ام من میان جمع و دلم جای دیگر ست
فما دام فی قلبه شهوة من شهوات الدنیا و لذة من لذاتها یعنی آنکه در دل طالب خواستی و حبی
از خواستها و محبتهای دنیا و مزه از مزه های آن باقی است او طلب راحة من راحتها یا جستن راحتی و آسایشی
از آسایشهای دنیا بحظ نفس و تمتع بمتاع دنیا بطریق شهوت و لذت من سائر الاشیاء از همه چیزها من ماکول
و مشروب و ملبوس و منکوح و مسکون و مرکوب و ولایة و ریاسة از چیزهایی که اصول لذات جسمانی و
نفسانی اند و طبقة فی علم من فنون العلم درجه و ترقی در علمی از گوناگون علمها من الفقه فوق العبادات
الخمس از فقه و لیکن زیاده بر احکام عبادتهای پنجگانه که مراد بآن پنج رکن مسلمانی است یا نماز پنجگانه که آن قدر ضروری
است مر فقیر را محبت و نیاز شود بآن زیرا که آن بدو تعلق ندارد و این فقیر متجرد خواهد بود که تجارت و عیال و دیگر تعلقات که
علم حلال و حرام در آنجا فرض است ندارد و فیه روایة الحدیث و روایت کردن احادیث بالطرق و اسانید چنانکه محدثان
کنند و قراءة القرآن بروایات و خواندن قرآن بروایتها چنانکه قراء دارند و النحو و اللغة و الفصاحة و البلاغة
و علم نحو و لغت و علم معانی و بیان که بنای فصاحت و بلاغت میکنند و علماء عاملین تعرض نفی علم کلام نکرده اند انست که عقاید از ضروریات
دین اند و علم عبادات خمس از فقه وارد نشده زاید دیگر که کلام متاخرین مشتمل است بر آن از بدعیات است که اعتنا بسبب
ازان محبت او زوال الفقر و وجود الغناء و دور شدن درویشی و یافته شدن توانگری و ذهاب البلیة
و رفتن بلا و محنت و مجیء العافیة و آمدن تندرستی و سلامتی فی الجملة انکشاف الضر و مجیء النفع و مجمل آن انست
که تا محبت و خواهش گشاده شدن غم و رسیدن نفع و رسیدن بطریق هوای نفس محبت و نیاز هر چیز و هر قسم که باشد
حتی از علوم دین در دل طالب باقی است فلیس بزاهد حقا نیست زاهد براستی و درستی لان کل واحد من
هذه الاشیاء زیرا که هر یکی ازین چیزها فیه لذة النفس و موافقة الهوی و راحة الطبع و در وی مجال
لذت نفس و موافقت او و موافقت هوای نفس و آسایش طبع است و محبة له و دوستی داشتن است مر اینها را نفس و
طبع و کل ذلک من الدنیا و همه این از جمله دنیا و متاع او است و مما یحب بالقلب فیها و از جمله چیزها است که دوست
میدارد و شخص زیستن و زندگانی کردن و ماندن تا این چیزها در دنیا و یحصل به السکون و الطمانینة الیها
و حاصل میگردد و بهره یابد از آن آرام و قرار بجانب دنیا فینبغی ان یجاهد فی اخراج جمیع ذلک عن القلب
پس باید که جهد و کوشش کند و قوت بکار بندد در بیرون آوردن محبت و تعلق همه اینها از دل و تا جان

از علوم الهی و جز آن و منع از طلب بهشت و نعیم و درجات آن چنانچه در تحقیق صدق و اخلاص میگوید نیز الطریق طلب
لذات و شهوات نفس است و اما چون شریعت بطلب آن خواسته است آن رغبت در آن واقع شده است ازین
حیثیت که مطلوب است و مستحسن است و با سجایه آنچه باتباع هوای نفس و محبت دنیاست مذموم است و آنچه بقصد امتثال امر و
طلب رضای حق است محمود و طیبت و طن ای تو کبر من سفر رایی تو چو یم خمش برای تو باشم سخن برای تو گویم
و فوق آن مرتبه فناست که در اراده حق و فعل وی اراده و فعل خود را گم کنند و همه اشیا را قوالب و مظاهر افعال حق
بینند و غیر فعل او در نظر شهود نماند و بچشم بصیرت آن را در یابد و از مرتبه قصد و اراده خود وارهد و متعذر گردد و تدبیر
اختیاری در خود و برای خود نیابد و قائم گردد بتقدیر الهی مانند مرده که در دست مرده شوی و گوی پیش چوگان چنانچه
اثر در مقاله آتیه بیاید و طریق حصول این مرتبه را آن شرط است که از محبت و تعلق به هر چیز که ماسوای حق است
خالی گردد و هیچ چیز تعلق باطنی نماید چنانکه تا فیت قال رضی الله عنه تترک الحظوظ ثلث مرات
ترک کرده شود حظهای نفس سه بار و ترک آن را سه مرتبه است اول حرام و شبهه ثانی مباح بحکم شرع و بنا نفس
که میفرماید الاولی یکون العبد ما کان فی عشواه نخستین بار آنست که می باشد بنده گذرنده و رونده
در تاریکی جهل طبیعت خود متخبطا فیه دست و پا زننده و بیراه رونده و گذشتن خود و متصرفا بطبعه تصرف کننده
در کارها بطبع خود که هر چه طبع او خواهد کرد فی جمیع احواله و همه حالهای وی در فعل و ترک و اخذ و رد و منع و عطا و جز آن
من غیر تعبد لربه بی بندگی کردن مر نفس بنده گردن مر پروردگار خود را ولا زمام فی الشرع یرده و نه تعلق بمهاری
در شرع که باز دارد او را از تصرف کردن بطبع ولا حد من حدوده ینتهی الیه من حکمه و نه تقید بحدی از حدود شرع که بنهایت
رسد و بایستد نزد آن و بسوی آن از حکم طبع خود و منتهی گردد تصرف او بطبع بسوی آن حد از حکم شرع و تواند که مراد حد شرع
نباشد یعنی تصرف طبع را نهایت نبود و تجاوز البته مقصود مبالغه است در غلبه احکام طبیعت و فی الصحاح حد باز دارنده
و باز دارنده نهایت هر چیزی و اندازه کردن اندازه کرده خدا فبینا ما هو علی ذلک سینظر الله الیه یعنی بالرحمة
پس در اثنای آنکه آن بنده برین حال بود که تصرف میکرد بطبع خود و مقید نمیشد بحکم شرع می بیند خدا تعالی بسوی وی
بعین رحمت و عنایت فیبعث الیه واعظا من خلقه پس میفرستد بسوی آن بنده پند گوینده از مخلوقات خود
من عباده الصالحین از بندگان صالح خود و یثنیه بواعظ من نفسه و دو تا میگرداند آن پندگوینده را بپندگوینده
از ذات آن بنده یعنی یکی خود آن پندگوینده از بندگان صالح بود و پندگوینده دیگر از ذات بنده پیدا میگرداند و
آن الهام ملک است که حق سبحانه و تعالی آن را در ذات آدمی آفریده که امر بخیر میکند و با آن لمه شیطان نیز آفریده است

همراه او باطنی است ایجاب موکد است ظاهر است که موافق ارادت باشد و در حالة بدلیة علم بتقدیر فعل وارادت الهی منکشف
است والاتصاف بالصلاح و حالة بدلیة سبب اتصاف بحقیقت صلاح است که فساد را و را آنجا هیچ گونه دخلی نیست
فلا يسمى صالحا على الحقيقة الا من وصل الى هذا المقام پس نامیده نشود صالح بروجه حقیقت مگر کسی که
رسیده باشد بدین مقام وهو قوله واین است مراد بقول خدای عز وجل ان وليي الله الذي نزل الكتاب وهو
يتولى الصالحين بدرستی که دوست من خدای بفضل خود وگیرنده کار مرا خدائی است که فرو فرستاده است قرآن را
و وی دوست میدارد و بر خود دستگیر کار صالحان را و اهل انبیاء مرسل را در قرآن صالح خوانده در شب معراج خطاب ترحیب
انبیا بسید رسل صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم بلفظ صالح واقع شده و از اینجا معلوم میشد که صلاح مرتبه عظیم است که فوق
مرتبه ولایه است فهو العبد الذي كفت يده عن جلب مصالحه ومنافعه پس دوست بنده که باز داشته شده
است دست او از کشیدن حاصل کردن مصلحتهای او و منفعتهای او وعن دفع مضاره ومفاسده و از باز گردانیدن
مضرتهای او و مفسدتهای او كالطفل الرضيع مع الظئر همچو بچه شیر خواره با دایه والميت الغسيل مع
الغاسل همچو مرده شسته شده با شوینده فيتولى تدبيره القدر باسره پس متولی میشود و [illegible] تقدیر به
پرورش او من غير ان تكون له اختيار وتدبير بی آنکه باشد مر او را اختیاری و برگزیدن یک جانب فعل
و ترک به دیگری و تدبیر و مآل کار بعقل و فکر کردن که چه باید کرد و چه نباید شد فانی عن جميع ذلك فانی از همه آنچه
مذکور شد لا حال ولا مقام ولا ارادة نیست او را حال و نه مقام و نه مراد است که برای خود اثبات کند و بخود نسبت کند
همه چیز را از دین معنی که گفته اند و نمی بیند بلکه در مسافت نه مسافت پیدا [illegible] اضافت اضافت بیرون
کرده باشیده بغیر از این است [illegible] عالم تقدیر به معرفت [illegible] دین است [illegible] در میان اهل خدا [illegible]
از ذاتهم سوا الله این است بل القيام مع القدر بلکه حال او ایستادن موافقت تقدیر الهی است چنانکه میباید
نسبا تارة يبسطه گاهی بسط میکند او را و فراخ می گرداند و خوشدل میسازد واخرى يقبضه وگاهی قبض و تنگ
میگرداند و غمگین میسازد و تارة يغنيه وگاهی توانگر و بی نیاز می گرداند و تارة يفقره وگاهی درویش و نیازمند
میگرداند ولا يختار و اختیار نمیکند هیچ چیز را ولا يتمنى زوال ذلك وتغييره و آرزو نمیکند دور شدن آن
حالت که در وست و نه تغییر و تبدیل آن بل الرضى الدائم بلکه حال او خشنودی بقضا و قدر الهی است همیشه والموافقة
الابدية و سازگاری بفعل و ارادت حق دائم یعنی این احوال بتقدیر الهی فعل و بروی میگذرد و از همه تعلق و فانی
و بحق باقی و مشغول فارس قدس سره گفته نخست قبض است پس از آن بسط و بعد از آن نه قبض و نه بسط چه قبض و بسط

مرحبا بالنبي الصالح

در وجود باشد فنا و بقا را و همین است که گفته شد بعد از علم فهو آخر ما ینتهی الیه احوال الاولیاء والابدال
پس معنا آنکه قضا و موافقت با ارادت حق آخر چیزیست که منتهی می‌شود بآن احوال اولیا و ابدال و در ابدال اتم و اکمل است
چنانچه معلوم شد بدانکه قبض و بسط دو لفظ مشهور است میان قوم و معنی قبض در لغت گرفتگی و معنی بسط گشادگی و قوم این دو صفت را
از احوال قلب میدانند که عارض میشود و بواسطه محبت چون محبوب بدست آمد دل منبسط شد و اگر نیامد منقبض گردید
و در قرآن مجید نیز آمده و الله یقبض و یبسط و تحقیق قبض و بسط از متفرعات خوف و رجا و انس و هیبت است و گفته‌اند
که تا قلب تحت حجاب نورانی مغلوب است قبض و بسط است و چون ترقی کرد از حجاب برآید و از وجود خلاص شد و فنا و بقا
پیش قبض و بسط نیست چنانکه از قول فارس گذشت و کاتب حروف در بیان این کلامی یافته بخط شیخ امام عالم عارف
علی متقی قادری شاذلی رحمة الله و اعاد علینا من برکاته و برکات علومه که بنقل از شرح حکم شیخ ابن عباد نوشته اگرچه آن کلام
دراز است اما فایده تمام دارد و کلام شیخ بعبارت عربی است از ترجمه کردیم می‌فرماید بسط میگیرد نفس از وی حظ خود را بوجود فرح و قبض
حظی نیست نفس را در آن و اما ادب قبض و بسط پس همین است الا آنکه کسی که استیفا کرده باشند سخن را در آن از علمای صوفیه و
مصنفان ایشان و یافتیم مر ایشان را در آن نکر اشارات با مور جمیله همچو قول امام ابو القاسم قشیری رحمه الله که
تکلم کرد بر لفظ قبض و بسط و بیان کرد معنی آنها را تا آنکه گفت گاهی قبضی می‌باشد که مشتبه میگردد و بر صاحب آن سبب
میباشد و اما قبضی که در آن نمی‌باید که چیست سبب آن و سبب او و صاحب قبض تسلیم است تا آنکه بسر آید آن وقت زیرا که
اگر تکلف کند نفی آن را و استقبال کند وقت را پیش از هجوم آن بر وی باختیار خود زیاده میگرداند و بر قبض خود و شاید که
شمار کرده شود و او آن از سوء ادب و چون تسلیم کند مر حکم وقت را زود باشد که بر دارد وی قبض زیرا که حق سبحانه و تعالی گفته است الله
یقبض و یبسط و گاهی می‌باشد بسطی که وارد میشود ناگهان و در می‌یابد صاحب خود را که نمی‌شناسد صاحب آن مر آن را سبب
میجنباند و سبک می‌گرداند و سبیل صاحب آن سکون و آرام و رعایت ادب است زیرا که در این وقت
مر او را خطر عظیم است پس باید که بترسد صاحب وی مکر پنهانی را چنانکه بعضی از ایشان گفته‌اند که گشاده شد بر من دری
از بسط پس لغزیدم لغزیدنی پس محجوب گشتم از مقام خود انتهی کلام الامام ابی القاسم القشیری و گفته است شیخ
ابو الحسن شاذلی رحمه الله قبض و بسط کم است که خالی باشد بنده از آنها و این هر دو می‌آیند در پی یکدیگر همچو روز و شب یکی بر دیگری
شب و روز و مقتضای حق سبحانه و تعالی از تو عبودیت است در آن هر دو پس هرگاه باشد وقت تو قبض پس خالی نیست
که سبب آن را یا میدانی و یا نمیدانی و سبب قبض سه است یا گناهی است که تو بدی کرده آن را یا دنیایی است که رفته است از تو
یا کم شده است مر ترا یا ظالمی است که ایذا کند ترا در نفس تو یا در آبروی تو یا نسبت میکند ترا بغیر دین تو و جز آن پس

وارد گردد قبض بر تو یکی از این اسباب پس عبودیت آنست که رجوع کنی بسوی علم و عمل و آری او را بوجهی که امر کرده است
ترا اما در گناه بتوبه و انابت و سوال از خدای جستن از آن و اما در آنچه رفته است از تو از دنیا یا گم شده است پس تسلیم و رضا
و طلب ثواب و اما آنچه در آن ایذا کرده است ترا ظالمی پس بصبر و طلب ثواب بسبب آنکه ظلم کنی نفس خود را بیشتر
بی صبری و جزع و فزع کنی پس رجوع گردد بر تو ظلم غیر تو و ظلم تو بر نفس تو پس اگر بکنی آنچه التزام کرده بدان از صبر و احتمال
پس میرسد بتو انشراح سینه تا آنکه عفو کنی و درگذری از گناه وی و بسا که بیابی انشراح سینه ترا از نور رضا آنچه رحم کنی آنکه
ظلم کرده است ترا پس دعا کنی او را اجابت کرده شود دعا در حق او و دعای تو و چه عجب نیکو است آنچه رحمت کند خدا تعالی
بسبب تو کسی را که ظلم کرده است ترا که آن از درجات صدیقان و رحم کنندگان است و توکل علی الله ان الله یحب
المتوکلین و اما وقتی که وارد شود بر تو قبض و ندانی مر آنرا سبب پس بدانکه وقت دو وقت است شب است و روز و قبض
مشابه است بشب و بسط مشابه است بروز پس چون وارد گردد قبض بی سببی که بدانی تو آنرا پس حق است
بر تو سکون و سکون از سه چیز باید اقوال و حرکات و اراده ها پس اگر بکنی تو آنرا پس نزدیکی بیرون رود از
تو شب بطلوع صبح و زنار آید آن ستاره که راه نماید ترا یا بیابی بدان یا ماهی که روشن شوی بدان یا آفتابی که ببینی با آن
و ستارها ستاره علم است و ماه ماه توحید و آفتاب آفتاب معرفت اگر بجنبی در تاریکی شب پس کم است که سلامت یابی
از هلاکت قیاس بگیر آنرا از قول خداوند تعالی و من رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم
تشکرون پس اینست حکم عبودیت در هر دو قبض یعنی قبض بسبب و بی سبب اما کسی که هست وقت او بسط این نیز خالی
نیست که میاید او را بسبب یا بی سبب اسباب او سه است فزونی در طاعت یا بخشش از جانب کسی … طاعت
که کنی او را بسبب علم و معرفت … زیادتی از دنیا بکسب یا کرامت یا بهبه یا صله … ستایش و ثنای از مردم
و روی آوردن ایشان بسوی تو و طلب کردن دعا از تو و بوسیدن دست تو پس چون وارد گردد بر تو بسط یکی از این اسباب
پس عبودیت تقاضا میکند که ببینی اثر نعمت و منت را از خدا تعالی بر تو و بپرهیز از آنکه ببینی از آن چیزی …
نفس تو و نگهداشت ترا او را باید نیست که لازم گردد بر تو … زوال چیزی که انعام کرده بدان بر تو پس باشی تو …
خدا … جانب طاعت و بخشش از خدا و آنرا یاد داشت از دنیا پس آن نیز نعمت است چنانکه نخستین … آنچه
پنهان است از آفتها آن و اما مدح مردم مر ترا و ستایش کردن ایشان بر تو پس عبودیت تقاضا میکند شکر
نعمت را آنچه پوشیده است خدا بر تو و بترس از وی تعالی که ظاهر گرداند ذره از آنچه پنهان است از آفتهای آن پس
دشمن … ترا نزد کمترین مردم بسوی تو … تو بسبب آن پس حق عبودیت در آن ترک

ویشاء بمشیئته و مشیت میکند بمشیت خدا ارادت و مشیت نکند بغیر مشیت نگر درست آنکه بیست یا اول محول
بر خواهش است که افعال و احوال خود و ثانی در احوال غیر خود از خلق و یرضی برضاه و راضی میگردد بنده بهر چه خداوند تعالی
بآن راضی است و یمتثل امره دون غیره و فرمان برداری میکند امر پروردگار را نه امر غیر او را از خلق و نفس و لا یری
لغیره عزوجل وجودا و لا فعلا و نمی بیند بنظر شهود غیر حق سبحانه و تعالی هستی و نه کار و همه چیز در نظر
شهود وی نابود است فیجوز ان یعده الله بوعد پس روا باشد هنگام وی است که وعده کند او را خدای تعالی بوعده ثم
لا یظهر للعبد وفاء بذلک پس ظاهر نگردد مر بنده را اسبر بر آن وعده است که دارن و لا یبلغه
ما قد توهمه من ذلک و نرسد او را چیزی که بتحقیق توهم کرده است بنده آنرا از آن وعده که وفای آن باشد
درین عبارت اشارت است بآنکه منتفی ظهور وفا وعده است نه اصل وجود وفا از جهت عدم جواز خلاف وعده حق چنانچه
میفرماید که لان الغیریة قد زالت زیرا که تعدد و تغایر میان ارادت بنده و حق زایل شد و نماند مگر ارادت حق
بجهت حصول فنا بزوال الهوی و الارادة و طلب الحظوظ بدور شدن آرزوی نفس و خواست بنده و جستن حظوظ
نفس خود را فصار فی نفسه فعل الله عزوجل و اراده پس گشته است بنده در ذات خود فعل خدا و اراده او سبحانه
و حقیقت آنست که میفرماید و مراد آن گشت بنده مراد خدا را عزوجل و نماند ارادتی مر او را فلا یضاف الیه
وعد و لا خلف پس نسبت کرده نمیشود و نسبت نیست بنده در یافت وعده و نه خلاف وعده لان هذه صفة من له
هوی و ارادة زیرا که تصور وعده خلاف وعده در یافت این صفت کسی است که مر او را هوای و خواهشی باشد تا در یابد که
چیزی با خواهش و هوای وی وعده کرده بود و نکرده بود و نیامد فیصیر اذ ذاک فی حقه مع الله پس میگردد وعده
درین هنگام در حق بنده نسبت با خدا عزوجل باعتبار دور شدن غیریت و انتفیت در نظر شهود کمن حل عزم علی فعل
شیء فی نفسه و نواه همچو فعل کسی که عزم کرد بر کردن چیزی در ذات خود و نیت کرد آن کار را ثم صرفه الی غیره
بعد از آن گردانید عزم را بسوی چیز دیگر آن کار کالناسخ و المنسوخ میگردد و چه و این عهده از جانب حق و عدم ظهور
وفای آن مثل حکمی که ناسخ میگردد مر حکمی دیگر را و حکمی که منسوخ می گردد بدان انهما اوحی الله و در آنچه وحی فرستاده است خدای
عزوجل الی نبینا محمد بسوی پیغمبر ما محمد صلی الله علیه وسلم قوله و آن وحی این قول خدا است عزوجل ما ننسخ من
آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها آنچه منسوخ میکنیم ما آیتی را از قرآن یا فراموش میگردانیم آیتی بیاریم
بهتر از آن که بیشتر باشد در نفع و صلاح حال بندگان یا می آریم مانند آنرا الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا نمیدانی
تو ای محمد که خدا بر همه چیز قادر و توانا است و در تطبیق تشبیه وعده و عدم ظهور وفای آن بجهة دور شدن هوا و ارادت

بحکم ناسخ و منسوخ میفرمایند که لما کان النبی هرگاه که بود پیغمبر صلی الله علیه وسلم مع نزع الهوی و لا ارادة
گشته شده سوی نفس مع هست بشریت سوی المواضع التی ذکرها الله عز و جل فی القرآن خبر و حدیث جا که یاد
کرده است آنها را خدای تعالی در قرآن من الاسرٰی یوم بدر از سبب گردن کفار اهل مکه در روز واقع بدر و سپردادن آنها
روایت است که چون اسیران بدر را بحضرت نبوت آوردند آن حضرت مشاورت باصحاب آورد که چه باید کرد ابوبکر صدیق
رضی گفت قوم تو اند و اهل تو باقی دار ایشان را شاید که توبه کنند و ایمان آرند و فدیه گیر از ایشان که قوت گیرند بدان
اصحاب تو عمر فاروق رضی گفت گردن بزن ایشان را ایشان پیشوایان کفر اند و بتحقیق بے نیاز گردانیده است ترا
پروردگار تو تعالی از اموال ایشان امر کن مرا تا گردن بزنم فلان را خویشی را از خود و گفت که در میان اسیران بود و بفرما علی را
که گردن بزند عقیل را که برادر علی است پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم قول عمر رضی الله عنه خوش نیامد پس مخیر گردانید صحابه را
پس همه فدیه اختیار کردند این آیه فرود آمد تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة میخواهید شما متاع دنیا را
و خدا میخواهد ثواب آخرت و اعزاز دین و قمع اعدا را لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب
عظیم یعنی اگر نبودی سابقه حکم ازلی که مجتهد را بر خطا عقوبت نکند یا حکم او که اهل بدر را عذاب نکند میرسید شما را که گرفتید
فدیه و ماندن اسیران عذابی بزرگ پس آن حضرت فرمود صلعم اگر عذابی نازل شدے نجات نیافتی از آن کسی الا عمر
اینجا علما گفته اند که این گذاشتن اسیران بفدیه گرفتن از ایشان باجتهاد از آنحضرت بود صلی الله علیه وسلم نه بوحی
انبیا را اجتهاد است می باشد و گاهی خطا نیز می افتد و لیکن ایشان را بر خطا مقرر نمیدارند و البته تنبیه میکنند و اعلام میکنند
که این اجتهاد خطا بود و کذا قالوا و غیره چنانکه این حکم در اسیران بدر از آن حضرت صلی الله علیه وسلم باجتهاد و رای بود
بعضی احکام دیگر بعضی بود چنانکه حرام گردانیدن عسل و ماریه بر خود و جز آن و نیز مراد الحق و آنحضرت مراد حق عز و جل
و محبوب او بود که قطعا او را امر او نفس و رای آن نگذاشته لم یترکه علی حالة واحدة نگذاشت او را بر یک حال
و علی شیء واحد و بر یک چیز و عمل واحد و بر یک عمل نقله الی القدر بلکه برد حق تعالی او را بجانب
تقدیر خود فاطلق عنان القدر الیه پس گردانید تقدیر السبوه آن حضرت فصرفه فی القدر و قلبه
فیها پس بگردانید او را از حالی بحالی از حکمی بحکمی در احکام و احوال تقدیر و نگذاشت بیک حال و بر یک منوال تا پیوسته
رشته در گردن او افکند و میکشید بهر جا که خاطر خواه اوست ربّما یتعلق الیه و اینجا مانند خدای تعالی او را بتغیر احوال
و تبدیل احکام قضا و قدر بقبول خود الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر آیا ندانستے تو ای محمد و محبوب ما بدان ای مسلمان
و مقصود من که خدای تعالی که تو از حالی بحالی میبرد و از حکمی بحکمی میگرداند بدان از سبب و تربیت تو می نماید

واحتراس دران که کلما یؤمر بحفظه فهو مقبض و هر چیز که امر کرده میشود بمحافظت دران متضمن قبض است اگرچه
مطلق العنان نمیگذارند و این تقیید و تحدید در امر بمحافظت در مقامات بیشتر ظاهر است زیرا که هنوز طالب در
سلوک است و بفنا که اول درجه ولایت است نرسیده و احوال او هنوز و لایت نیز معارض میشود گویا که از جهت این معنی تعرض بر آن نفرمود و نیز
در آخر کلام ذکر مقامات نیز واقع شده است والقیام مع القدر بسبط کله و استادن با تقدیر الهی شهود آن و فانی شدن
در آن و بر آمدن از فعل و ارادت و حول و قوت خود بسیط است همه لانه لیس هناک شیء یؤمر بحفظه زیرا که
نیست آنجا چیزی که امر کرده شود سالک بمحافظت آنچه وی مطلق از خود بر آمده و چیزی از وی باقی نمانده سوای مکانه
فی القدر خبر بود اما موجود قدر و احکام وی که میگرداند او را و تصرف میکند در وی بی ارادت و فعل و ارادت از خود و علیه
ان لاینازع فی القدر پس لازم است بر وی از برای تحصیل این نسبت و تحقق بآن کار اگر هنوز بمرتبه فنای مطلق
واصل نشده تا از برای بقا و در دوم این نسبت اگر واصل شده است که نزاع نکند در احکام تقدیر بلکه موافقت کند
ولاینازع فی جمیع ما یجری علیه و کشاکش نکند در هر چه که میرود بر وی و هر چه جاری است بر وی از آنچه شیرین و تلخ و
لطف و قهر است چنانکه وارد شده است امنت بالله و قدره خیره و شره حلوه و مره بیت سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست والاحوال محدودة احوال محدود و مقید است بحدی که اگر از آن تجاوز کنند از
حد ادب و سلامت بیرون روند و قائم بحفظ حدودها پس امر کرده شده بنگاه داشت حدود آن تا از حد نگذرد و از دایره حد او
بیرون نیفتد والفعل الذی هو القدر غیر محدود فیحفظ و فعل الهی که آن تقدیر اوست حدی و نهایتی
ندارد تا آنکه محافظت کرده شود و امر کرده شود بنگاهداشت آن و رعایت اعتدال در آن و علامته ان العبد
دخل فی مقام القدر والفعل والبسط انه لا یؤمر بالسؤال فی الحظوظ و نشان آنکه بنده در آمد در مقام قدر و فعل و حاصل شد
او را بسط این است که وی گاهی امر کرده نمیشود بسؤال کردن و طلبیدن بعضی حظهای نفس از درگاه حق لان امر بترکها
والزهد فیها بعد انه امر کرده شده بود بترک حظوظ و ناخواستن آن و مقبوض بود و آن لانه لما خلا باطنه من
الحظوظ زیرا که هرگاه که تهی شد درون وی از خواهش حظوظ و میل بدان ولم یبق فیه غیر الرب و باقی نماند در وی
چیزی دیگر غیر رب عز و جل بسط بسط کرده شد و لطف و عنایت کرده شد بوی فامر بالسؤال پس امر کرده شد بسؤال
حظوظ والتشهی و بطلب کردن بعضی شهوات و خواهشها مباح نفس وطلب الاشیاء التی هی قسمته
و طلب کردن چیزهایی که آن قسمت وی و نصیب وی بود و لابد من تناولها و چاره نیست از گرفتن آنها و
التوصل الیه بسؤاله و از رسیدن بسوی آنها بسؤال و طلب وی یعنی آن چیزها داده شده و قسمت کرده شده بود

برای وی و لیکن بسبب مصلحت تربیت وی از آن باز داشته و اختیار فرموده بود تا از لذات و شهوات اجتناب قرب حق دوم
نیفتند و چون صاف و خالص شد و سلامت قلب حاصل کرد لطف و رحمت الهی اقتضای آن کرد که امر کرده شد که سوال
کند و بخواهد با وی همچنین بمثال معالجه طبیب با مریض بعد از حصول صحت و تندرستی و اگر نه طلبید چون این نصیب
وی بود و بی طلب نیز میرسید و لیکن امر کرده شد بسوال لتحقق کرامته عند الله تا آنکه ثابت گردد بزرگی و گرامی
بودن او نیز نزد خدا عزوجل و تمکین لته و ثابت گردد مرتبه و حرمت او و امتنان الحق عزوجل علیه و عطا
کردن و منت نهادن حق سبحانه و تعالی بسبب اجابته الی ذلک بپاسخ دادن سوال او و قبول کردن دعا و
سوال وی در آن والاطلاق بالسوال فی اعطاء الحظوظ و رها کردن شد و گشاده دادن زبان و سوال
حظوظ من الذی علامات البسط بعد القبض از بیشترین نشانها بسط بعد قبض است یعنی بسط از نشانها
و دیگر نیست اما این اطلاق بیشتر و قوی تر و ظاهرترین نشانهای اوست والاخراج من الاحوال والمقامات
والتکلف فی حفظ الحدود و از نشانهای بسط بیرون آوردن بنده است از بند احوال و مقامات و از تکلف
کردن وی در نگهداشتن حدود و حکم مقصود و انجمال مصدق این مقال این حکایتست
که زنی پسر خود را بملازمت شیخ ابوسعید رضی الله عنه گذاشت تا تربیت کند پس آنحضرت او را بر قاعده تسلیک
ریاضت فرمود و نان جوین خشک بخوردن داد و اثر آن در وی آمد و پسر او بتخفیف و ضعیف و نزار شده حضرت
در او دید که مرغ سمین میخورد و از آن انبساط این حال بسوخت و انکاری بدر و راه یافت فرمود ای عورت پسر تو بیمار است
و بیمار را پرهیز لازم است چون تندرست شد هرچه خواهد بخورد و زبان او ولیکن اشارت تا شنود انتهای مرغ کرده و فرمود
قومی باذن الله طایر درست با پر و بال شد و پرید فرمود اگر پسر تو باین مقام رسد بخورد و تعیین اسباب از ذوق
و مواجید را در این مقام کلامی نیست که بیان کرد میان قلب و جوارح تعاون که عمل جوارح با انتباه قلب از غفلت موجب
نصوح آید و بعمل جوارح نور ... در قلب پیدا گردد و قلب در حالیکه دارد و بدان منتفع شود چه احوال مواریث اعمال است
و چندانکه آدمی عمل کند بجوارح زیاده گردد قلب را وجدان احوال و در اعمال و احوال افزایند و مزید انعکاس احوال
سبب مزید اعمال و اعمال سبب مزید احوال همچنین این تعاون در قلب و نفس نیز موجود است قلب چون معین نفس گردد و نفس معین
قلب شود تا شناسد این معاونت اگر ارباب احوال و صاحبان نزدیک آن علوم فهم تنبیه است که در نیابند الا ارباب قلوب
و دو همان اعوان قلب نفس را چنان است که قلب را وجهی بجانب روح است و وجهی بجانب نفس پس چون ... نفس را
بانوار صفا و ذکا کبر و از روح پس میگیرد و نفس مطمئن و مطیع و چون نفس باین صفت گشت معین میگردد قلب را

در دل از نفاق نگردد وقد قال وبتحقیق گفته است خدای عز وجل وَمَا بِكُم مِن نِعمَةٍ فَمِنَ اللهِ و هر چیزی که باشما است
از نعمت پس از خداست وقال وگفته است تعالی أَسبَغَ عَلَيكُم نِعَمَهُ ظاهِرَةً وَباطِنَةً و تمام و کمال
گردانیده است خدای تعالی بر شما نعمتهای خود را هویدا و پوشیده وقال وگفته است وَإِن تَعُدّوا نِعمَةَ اللهِ لا تُحصوها
و اگر شمار کنید نعمتهای خدا را ضبط نتوانید کرد آن را ثُمَّ هَذا الإيمانُ لا يَبقى لِلمُؤمِنِ مِنهُم سِوَى اللهِ پس بثبوت ایمانی باقی
نمیماند هیچ مسلمان از نعمت بنده بجز خدای عز وجل پس شکر گفتن آن بر اعتراف بزبان لازم باشد و شکر نفع ... بجهت پیوسته شدن
بستان از شیر و بر و میوه شاخ از درخت مناسبت این معنی بشکر ظاهر است گویا که دل از شناخت نعمتهای الهی پوشیده و ما
هر وقت می آید بر زبان و در عوارف گفته که معنی شکر در لغت کشف و اظهار است و این معنی شکر لسانی مناسبت است و مستلزم
معنی شکر قلبی نیز هست وَأَمَّا الجَوارِحُ فَبِأَن يُحَرِّكَها وَيَستَعمِلَها في طاعَتِهِ و اما شکر بجوارح پس آن است که بجنبانی
آنها را و بکار داری در خدمت فرمان برداری خدای عز وجل دُونَ غَيرِهِ مِنَ الخَلقِ نه طاعت غیر خدا که خلق اند فَلا يُجيبُ
أَحَدًا مِنَ الخَلقِ فيما أَعرَضَ عَنِ اللهِ پس ... نکنی هیچ کس را از خلق در چیزی که در آن چیز روگردانیده است
خدا وَهَذا يَعُمُّ النَّفسَ وَالهَوى وَالإرادَةَ وَالأَماني و این شامل و فراگیرنده است نفس را و هوا را و خواهشها و
آرزوها را وَسائِرَ الخَليقَةِ و تمامی مخلوقات را پس باید که جاری و فرمان بردار اینها در گذشت بجز فرمان بردار حق
و باشد آن است که میسر باشد بِجَعلِ طاعَةِ اللهِ أَصلاً وَمَتبوعًا و آنها را که گردانی فرمان بردار خدای اصل و پیروی
کرده شده و بشود وَما سِواها فَرعًا وَتابِعًا وَمَأمورًا و گردانی غیر طاعت خدا را فرع و ... و پس رو فَإن فَعَلتَ
غَيرَ ذَلِكَ پس اگر بکنی تو غیر این کار را لَكُنتَ جائِرًا ظالِمًا حاكِمًا بِغَيرِ حُكمِ اللهِ می باشی تو میل کننده از
راستی ستم کننده بر نفس خود و حکم کننده بجز حکم خدای عز وجل المَوضوعِ لِعِبادِهِ المُؤمِنينَ حکم وضع کرده شده
برای بندگان اقرار کننده مسلمان از آن دو سالِكًا غَيرَ سَبيلِ الصّالِحينَ و می باشی روند غیر راه صالحان
قالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَمَن لَم يَحكُم بِما أَنزَلَ اللهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الكافِرونَ و آنکسانی که حکم نکنند بر خلق و بر نفس بحکمی که فرو
فرستاده است خدای تعالی پس آن کسان کافرانند وَفي آيَةٍ و در آیتی دیگر واقع شده است وَمَن لَم يَحكُم بِما أَنزَلَ اللهُ
فَأُولَئِكَ هُمُ الظّالِمونَ وَفي الأُخرى و در آیتی دیگر آمده است هُمُ الفاسِقونَ اگر مراد بظلم و
فسق غیر کفر است پس لول بر سه آیه یکی است اگرچه کفر با استحلال و استخفاف خواهد بود و ظلم و فسق بی آن فَيَكونُ
انتِهاؤُكَ إِلى النّارِ الَّتي پس می باشد نهایت کار تو بسوی آتشی که وَقودُهَا النّاسُ وَالحِجارَةُ
فروزینه آن آتش آدمیان و سنگها مراد بدان بتان اند که می پرستیدند کافران آنها را یا مراد گوهرها است و

بیان سختی و رنج آتش و رنج دوزخ است وَأَنْتَ لَا تَصْبِرُ عَلَى حُمَّى سَاعَةٍ فِي الدُّنْيَا و تو شکیبایی نمی‌توانی کرد
بر تب یک ساعت در جهان وَأَقَلُّ سَيْطِلَةٍ وَشَرَارَةٍ مِنَ النَّارِ فِيهَا و صبر نداری بر کمتر پاره از آتش که بجهد
پس فَكَيْفَ صَبْرُكَ عَلَى الْخُلُودِ فِي الْهَاوِيَةِ مَعَ أَهْلِهَا پس چگونه باشد صبر تو بر همیشه بودن در آتش و دوزخ با دوزخیان
النَّجَا النَّجَا بجویم الْوَحَا الْوَحَا شتاب شتاب این کلمه در مقام اطلاق کنند که لشکری بسر قومی تاراج و غارت و هلاک تاخت
آورده باشند و ایشان آن بیگاه نمانند و خبردار گردانند تا گریزند و تنها گردند و تکرار وی تکرار بهر وجه اطلاق می‌یابد
تکرار بیشتر است تجدید تقدیر افراد و مد و قصر هر دو بر تقدیر تکرار و معنی النجا و الوحا اسرع است یعنی شتابی کنید و زود
باشید دیگر بپذیر خود را اخلاص گردانید از بلا و بعضی بجا را از نجات نیز نوشته‌اند اللهَ اللهَ لازم گیر خدا را و پناه گیر … را
بوی اِحْفَظِ الْحَالَتَيْنِ وَتَمِّمْ شَرْطَهُمَا نگهدار هر دو حالت را یعنی حالت بلیه و حالت نعمت و شرطهای این دو حالت
را که صبر و شکر است فَإِنَّكَ لَا تَخْلُو فِي جَمِيعِ عُمْرِكَ مِنْ أَحَدِهِمَا زیرا که بدرستی تو خالی نیستی در تمام عمر تو از
یکی ازین دو حالت إِمَّا الْبَلِيَّةُ وَإِمَّا النِّعْمَةُ یا بلاست یا نعمت فَأَعْطِ كُلَّ حَالَةٍ حَظَّهَا وَحَقَّهَا بده هر حالت را
نصیب وی و آنچه سزاوار است بوی مِنَ الصَّبْرِ وَالشُّكْرِ که صبر است در بلیه و شکر است در عطیه عَلَى مَا بَيَّنْتُ لَكَ
بر آن وجهی که بیان کردم بر تو و گفته‌اند که نظر بحقیقت … در بلیه نیز شکر است بجهت تضمن وی الطاف خفیه و نعمتهای
باطنه را و لیکن چون طبیعت بشری از ایشان آن عاجز است بر صبر فرود آورند که اگر ازین کنند غنیمت است و چون فوق
آن رضا و موافقت امر کرده‌اند لابد متضمن آن معنی شکر نیز خواهد بود فَلَا تَشْكُوَنَّ فِي حَالَةِ الْبَلِيَّةِ إِلَى أَحَدٍ مِنْ
خَلْقِ اللهِ پس گله مکن … و حال بلا بسوی هیچ یکی از خلق خدا وَلَا تُظْهِرَنَّ الضَّجَرَ لِأَحَدٍ و پیدا مکن ستوه آمدن و تنگ
آمدن را بر هیچ یکی از خلق وَلَا تَتَّهِمَنَّ رَبَّكَ فِي بَاطِنِكَ و تهمت مکن پروردگار خود را در درون خود و آنچه سزاوار است
جناب قدس وی از جهل و نسیان و بخل و سفه وَلَا تَشُكَّنَّ فِي حِكْمَتِهِ و شک و شبهه مکن در حکمت وی و در آن داری علم وی
بحقایق امور و ترتیب فواید و منافع بر آن یعنی هر آنکه به بلیه گرفتار گردد امید است البته حکمتی در آن داشته باشد …
الْأَصْلَحِ لَكَ فِي دُنْيَاكَ وَأُخْرَاكَ و شک مکن در برگزیدن حق سبحانه و تعالی آنچه صالح‌تر و نیکوتر است مر ترا در دنیا تو و
آخرت تو همین در کلام مشایخ بسیار مذکور است که هر چه بر بنده میرود از قضا و قدر الهی صلاح او همه آن است … صلاح
آن نیست کان تو است صلاح … و ازین … گفت رضا سکون قلب است بتقدیم اختیار حق سبحانه و تعالی مر بنده را که
اختیار کرده است او را هر چه افضل است و توهم کرده نشود که این مخالف مذهب اهل سنت و جماعت است که میگویند
اصلح واجب نیست بر پروردگار تعالی چه وجوب دیگر است و اختیار آن بفضل و کرم دیگر چنانکه رزق و قبول توبه

از معهود و معتاد طبیعت است بسوی آنچه حکم کرده است بدان شرع ثم المقدور یعنی بعد از آن بیرون آمدن است بسوی آنچه
قضا و قدر الهی با آن رفته است ثم الرجوع الی المعهود یعنی بعد از آن بازگشتن بجانب معهود طبیعت بود بشرط حفظ
الحدود یعنی اما بشرط نگهداشتن حدود و احکام شرع و آغاز بمقتضای طبیعت بود چنانچه میفرمایند که فتخرج من معهودک
من المأکول و المشروب و الملبوس و المنکوح و المسکون و الطبع و العادة الی امر الشرع و نهیه پس بیرون
می آئی تو از معهود طبیعت تو که این اشیا است میگردی انها الحکم طبع و عادت بسوی امر شرع و نهی وی فتتبع کتاب
الله و سنة رسوله پس پیروی میکنی تو کتاب خدا و سنت رسول او را صلی الله علیه وسلم کما قال الله تعالی چنانکه
گفته است خدای تعالی و ما اتاکم الرسول فخذوه و هر چیز که داده است شما را و آورده است پیغمبر پس بگیرید آنرا و عمل
کنید بدان و ما نهاکم عنه فانتهوا و هر چیز که باز داشته است پیغمبر شما را از آن چیز پس باز آئید و قال و گفته است
وی تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بگو ای محمد با ایشان که اگر هستید شما که دوست میدارید خدا را پس
پیروی کنید مرا یحببکم الله دوست دارد شما را و از مرتبه محبیت بمرتبه محبوبیت رسید فتفنی عن هواک فی
نفسک و رعوناتها پس فانی گردانیده شوی تو از هوا و آرزوی نفس تو و [illegible] و سبکیهای نفس تو و [illegible]
ناشروعات و ناپسندیات فی ظاهرک و باطنک در بیرون تو و درون تو و تن تو و جان تو فلا یکون فی باطنک
غیر توحید الله پس نباشد در درون تو و جان تو جز یگانگی خدا و یاد وی و فی ظاهرک الا طاعة الله و عبادته امرا
و نهیا و نباشد بیرون تو جز فرمان بردن خدا و پرستش وی از آنچه فرموده و بازداشته است و حاصل آنچه دعوت کرده اند انبیا
علیهم السلام همین دو چیز است یاد داشتن خدا را و خدمت کردن او را بر آن وجهیکه فرموده است فیکون هذا دابک
و شعارک و دثارک پس باشد این یعنی طاعت و عبادت خدا در ظاهر و باطن کار تو و نشیمن تو و پوشش
درون و بیرونی تو و شعار جامه که بجسد پیوسته باشد و دثار جامه بر تن بالای شعار فی حرکاتک و سکناتک در جنبش
تو و آرام تو فی لیلک و نهارک در شب تو و روز تو و سفرک و حضرک در سفر تو و حضر تو و شدتک و
رخائک و در حال سختی و سستی تو و غم و شادی و فقر و غنا و خوشحالی و بدحالی قوت و ضعف تو و صحتک
و سقمک و در تندرستی و بیماری تو و جمیع احوالک کلها و در همه احوال تو ثم تحمل الی وادی القدر یعنی بعد از آن
برده شوی بسوی وادی قضا و قدر [illegible] و مراد اینجا مقام و مرتبه است فیتصرف فیک القدر یعنی
تصرف کند در تو قدر و بگرداند ترا از جا بجای فتفنی عن جهدک و اجتهادک پس فانی شوی تو از کوشش تو و
مشقت طاقت تو و حولک و قوتک و از حیلت تو و توانائی تو یعنی سقوط نظر از سببیت [illegible]

حاصل آنچه دعوت کرده اند انبیا [illegible] خدا را و خدمت [illegible] ۱۲

حضر بمعنی حضور [illegible] باشد یعنی [illegible]

فتساق الیک الاقسام التی جفت بها القلم پس رانده شود و رسانیده شود بتو بخششها و بهرها که خشک شده
است باین علم و سبق بها العلم و گذشته است باین علم الهی تقدیریا فتلبس بها پس متلبس و مصحوب ساخته شوی
باین قسمها و متناول سکنی آنها را فتعطی فیه الحفظ والسلامة و داده شوی در تناول و تلبس این قسمها نگاه داشت
و بی گزندی فتحفظ فیها الحدود پس نگاه داشته شود در آن قسمها حدود شرع و احکام آن و یحصل فیها الموافقة
لفعل المولی حاصل میگردد در آن سازگاری مر فعل و ارادت خداوند را و لا تخرق قاعدة الشرع و پاره نشود حکم شرع
و نکشد الی الزندقة بسوی کفر و الحاد و انکار دین شریعت فی اباحة المحرم و مباح گردانیدن آنچه حرام گردانیده
شده است در شرع و الاستهانة بالمامور و حقیر پنداشتن و خوار داشتن چیزی را که امر کرده شده است قال الله تعالی انا
نحن نزلنا الذکر بدرستی که ما فرو فرستادیم قرآن را که سبب ذکر و پند شنیدن و یاد آمدن خلق است و انا له لحافظون
بدرستی که ما مر قرآن را نگاه دارندهایم حدود و احکام آنرا از تغییر و تبدیل و نظم عبارت او را از تحریف و تصحیف و در آوردن
چیزی در آن و بیرون آوردن چیزی از آن و ایجا حفظ کسی که قائم است در قدر بارعایت احکام شرع که وی تعالی متکفل و متولی
امر او است نیز لازم می آید و گفته اند که حق سبحانه و تعالی حفظ و صیانت توریت و انجیل را بعلما و احبار گذاشت چنانکه فرمود
بما استحفظوا من کتاب الله [illegible] و تبدیل و تحریف بآن راه یافت و حفظ قرآن را خود متکفل شد و بر خود گرفت فرمود و انا له
لحافظون لاجرم از تغییر و تبدیل محفوظ و مصون ماند و قال و گفت خدای عز و جل کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء
همچنین کردیم تا بگردانیم از یوسف علیه السلام بدی را و زنا را انه من عبادنا المخلصین بدرستی که وی از بندگان
مخلص است پس معلوم شد که حق سبحانه و تعالی کسی را که دوست میدارد و بجناب خود میکشد از معصیت و نامرضیات نگاه میدارد
فیستصحب الحفظ والحمیة پس مصاحب و ملازم میباشد آنکس نگاه داشت و پرهیز را از خرق قواعد شرع و زندقه [illegible]
الی حین المقلیه برحمة الله تا وقت رسیدن برحمت خدای عز و جل فانما هی اقسامک معدة لک نیست این مذکور است
معهود طبع انداز ماکول و مشروب و ملبوس و جز آن مگر بخششها و بهرههای تو که آماده کرده شده اند برای تو نخیلست
عنک حال سیرک فی طریقک پس منع کرده شده و بازداشته شده انداز تو در حال سیر کردن تو در راه تو که میروی
بطلب حق و سلوکک فیافی الطبع و سلوک کردن و رفتن تو در صحرای طبیعت فی مفاوز الهوی المعهود و بیابانهای
هوا و معتاد و معهود طبع و قطع کردن آن تا منزل مقصود که قرب جناب حق است تربیة و حبس کردن آنها از بر داشتن
از آنها مصلحت نیست در وقت سیر و سلوک لانها اثقال و احمال زیرا که این معهودات طبع گرانیها و بارها است
راه رفتن با آنها دشوار است فازیحت عنک لئلا تثقلک پس دور گردانیده شده اند از تو تا گران نسازند ترا

پس مسلمان می‌باید که تحقیق و تفتیش نزد هر قسم از طعام و شراب و لباس و نکاح و سائر الاشیاء التی تقع له
و نزد باقی چیزها که گشاده می‌شود و پیدا می‌شود و بر او پیدا شده می‌شود فلا یأخذ حتی یتکلم له بحل الاخذ والتناول
والحکم پس نمی‌گیرد تا آنکه حکم کند بر او به روا بودن گرفتن آن حکم شرع اذا کان فی حالة التقوی این بر تقدیر
که باشد مومن در حالت تقوی و متوقف بر حکم شریعت بی وجود در باطن از جانب حق او یحکم له بذلک
الامر یا آنکه کند مر او را گرفتن آن باطن بطریق الهام یا در منام یا بهاتف یا صریح امر در تیقظه بحصول یقین بصحت آن
اذا کان فی حالة الولایة وقتیکه باشد مومن در حالت و مقام ولایت و قرب درگاه حق او یحکم له العلم
یا آنکه حکم مر او را علم الهی که بر او می‌نهاده ابدنیکی از طرق مذکوره اذا کان فی حالة البدلیة والغوثیة وقتیکه
باشد در حالت بدل بودن و غوث شدن والفعل الذی هو القدر المحض و حکم کند فعل الهی که تقدیر محض است
بی ارادت و فعل بنده وهی حالة الفناء و این حالت بدلیه و غوثیه حالت فنای محض است که قطعاً وجود بنده را
در آن هیچ نیست ثم یأتیه حالة اخری پس بیاید مومن را حالتی دیگر فیتناول کلما یأتیه و تقع له
در آن نیست که بگیرد هر چیز که بیاید او را و گشاده شود بر وی علی الاطلاق بی آنکه مقید گردد بامر و علم و لکن
فالم یعترض علیه الحکم او الامر او العلم دائم که اعتراض نکند بر وی حکم شریعت یا امر باطن یا علم تقدیر و منع نکند
از آن فاذا اعترض احد من هذه الاشیاء پس چون اعتراض کند یکی از این سه چیز امتنع من التناول
در آنگاه باز می‌ایستد از گرفتن و می‌ماند از آن فهی ضد الاولی پس این حالت خلاف و نامناسب حالت نخستین است
که حالت فنا و قیام با علم و قدر محض با قیام حکم شریعت جاری نیست از آن ففی الاولة الغالب علیه التوقف
والتثبت پس در حالت نخستین که پیش از این حالت اخری مذکور شد غالب بر وی توقف و تأنی و درنگ است
بجهت انتظار امر و علم گویا غالب بجهت آن فرمودند که گاهی چنان باشد که پیش از آمدن قسم علم حاصل شده است
که در خلال وقت و فلان جا قسم وی از خلال آن یافته است پس حالت آمدن قسم توقفی نخواهد بود وفی الثانیة
الغالب علیه التناول والاخذ والتلبس بالمقسوم و در حالت دوم که حالة اخری است غالب بر وی گرفتن و تناول
است با هیچ فتح کرده شده است بی توقف و انتظار امر و علم و اطلاق غالب زین قسم مشاکلت قسم اول است والله اعلم ثم یأتی
الحالة الثالثة پس می‌آید حالت سوم فالتناول المحض والتلبس بما یفتح من النعم پس وی گرفتن محض
و ملابست و مخالطت بچیزی که فتح کرده شود از نعمتها من غیر اعتراض احد الاشیاء الثلاثة بی وجود اعتراض
یکی از این سه چیز مذکورها و عدم التفات بدان و بی تردد در آن که اگر اعتراض نباشد بگیرد و اگر باشد نگیرد بلکه اینجا

غالی ست از این تردد و همه ملحوظ نیست وهي حقيقة الفناء و در این حالت حقیقت فنا و کمال آن است
که موقوف به هیچ چیز نیست نه بملاحظه حکم و نه بامر و علم و نه بملاحظه اعتراض و تردد و در آن فيكون المؤمن فيها
محفوظا من الآفات یعنی باشد مسلمان درین حالت نگاه داشته شده از آفتها وخرق حدود الشرع
و از پاره کردن حدهای شرع مصانا مصونا عنه الاشياء نگاه داشته شده و [illegible] گردانیده و دور کرده شده و
[illegible] کما قال الله تعالى كذلك لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من عبادنا المخلصين تفسیر این
کریمه گذشته است فيصير العبد مع الحفظ من خرق الحدود یعنی گردیده بنده با نگاه داشتن از پاره کردن
حدود شرع و احکام آن كالمفوض اليه یعنی بنده که سپرده شده است کار او بسوی وی المأذون له اذن کرده
برای او از جانب حق سبحانه المطلق له في المباحات و اطلاق کرده شده رهای داده شده که او را از جمیع قیود و شرع
در مباح گردانیده شده ها و تصرف کردن آن المسير له الخير آسان کرده شده برای او نیکی که هر چه کند و هر چه خواهد
موافق رضای خداوند است و خیر و مصلحت است مجتمع ما يأتيه فتمة المصفى له یعنی همه آنچه می آید
بحسن و بهره او که صفا و پاک کرده شده است برای وی من الآفات والكدورات والتبعات في الدنيا
والآخرة از آفتها و تیرگیها و عاقبتهای بد در دنیا و آخرت والموافق لارادة الحق و سازگار بر خواست
حق را عز و جل و رضا وفعله و مرضای و فعل او را لا حالة فوقها و نیست هیچ حالتی برتر از آن [illegible] الله را بالای آن
وهي الغاية آنست نهایت کار وهي لسادة الأولياء الكبار و این حالت است مر مهتران اولیای خدا
که بزرگ اند و مر سیاران اولیا المخلص خالص و صفای [illegible] ارادت و فعل و منازعت اقدار اصحاب الاسرار
خداوندان سرها و مطلع بر آن که هیچ چیز پوشیده [illegible] اندر بر ایشان از قضا و قدر و در بیان الذين اشرفوا الى
عتبة احوال الأنبياء آن سانیکه مشرف و مطلع و بر آمده شده اند بر آستانه احوال پیغمبران صلوة الله عليهم
اجمعين [illegible] این مقام منتهی و درجات اوست که اولیا را [illegible] و مقام الانتها اولیا و نهایت آن تا اینجاست

المقالة الثانية والستون

قال رضي الله عنه ما اكثر ما تقول [illegible] عجب است گفتن تو این قول را که [illegible] فلان [illegible] نزدیک
گردانیده شده است و حرمت فلان و دیگر دانیده شده مرا [illegible] از [illegible] اعزاز میکنند مر او را و بر آن
وتحقیر میکنند و [illegible] من سایر [illegible] واعطي فلان وسهم داده شده [illegible] فلان را و محروم گردانیده
شده ام من واغني فلان وافقر [illegible] توانگر گردانیده شده فلان و من درویش و محتاج گردانیده شده ام من
وعوفي فلان وسقمت [illegible] شده است گردانیده شده فلان و بیمار ساخته شده ام من وعظم فلان وحقرت

عمو نباس است که نظر بر وسایط دارند و زیان و سود و منع و عطا از خلق بینند اما آنکسان که از نظر بصیرت ایشان وسایط
افتاده همه را از یک جایگاه دانند زیانی ندارد و محبت ایشان بحق نقصانی نپذیرد حکایت یکی بحضرت شیخ ابو الحسن
شاذلی قدس الله سره العزیز گفت شما دعوی صرف محبت خدا میکنید و حال آنکه مردم با شما احسان میکنند و پیغمبر خدا صلعم
فرموده است که آدمی مجبول است بر محبت منعم خود این بر این چون میسر آید فرمود ما کی احسان از غیر خدا می بینیم و می
دانیم تا محبت ما متعلق بغیر گردد ما همه آن نجاحی بینیم و اشارت باین مرتبه بوده پیغمبر باشید ثم یطلوا الایدی الیک
بالبسط والبذل والعطاء بعد از آنکه فنا حاصل شد و خلق از نظر افتاد و محبت الهی صاف و مجرد گشت و تمکین و
استقرار پذیرفت دستها کرده میشود و گشاده میشود دستها خلق بسوی تو بفراخ کردن و در باختن اموال و بهتر والالسن
بالحمد والثناء و گشاده میشود زبانها بستودن و ستایش تو هذا الله ابدا این ناز و نعمت بسیار داد خداوند تعالی
ترا همیشه فی الدنیا در دنیا بنعمت و کرامت و جلالت و عزت ثم فی العقبی پس در آخرت تا بجهه آنرا انشرح نتوان داد
فلا تنسی الادب پس بی ادبی مکن و شکایت مکن از پروردگار تعالی و مگو که دیگران را داد و مرا نداد که در ناداون
مهملی نیست اگر ادب بورزیدی و صبر کردی و در محبت مولی تعالی متمکن گشتی آخر ترا خیری خواهد داد چندان خواهد داد
که از حد حصر و احصی بیرون است یا مراد آنست که بعد از آنکه ترا این نعمتها عطا کند بی ادبی مکن و انبساط منما و از حد شکر و قدر نعمت
شناسی تجاوز مکن و از دایره عبودیت و احتیاط و احتراس بیرون منه و مصرعه ای ایاز آن نو سین یاد دار و در معنی بیان
ادب است که پیغمبر باشید انظر الی من ینظر الیک نظر کن برعایت حق و نگاه داشت ادب بسوی کسی که نظر میکند بسوی تو
با فاضه نعم و افاده کرم و آن پروردگار تست تعالی که در جمیع احوال و اوقات نعم وی بر تو متواتر و متوالی است واقبل
علی من اقبل علیک و روی آر بتوجه و طلب و امید بسوی کسی که روی آورده است بر تو برحمت و کرم و عطا واحبب من
یحبک و دوست دار بخدمت و طاعت کسی که دوست میدارد ترا بلطف و توفیق واستجب من یدعوک و اجابت
کن و پاسخ ده کسی که میخواند ترا بخیر دنیا و آخرت واعط یدک من یمنعک من سقطک و بده دست خود را بکسی که
باز میدارد ترا از افتادن تو و در بعضی نسخ من یشیلک و شول یعنی برداشتن و کشیدن و یخرجک من ظلمات جهلک
و بیرون می آرد ترا از تاریکیهای نادانی تو و ینجیک من هلکتک و می رهاند ترا از هلاک شدن تو بمحافظت از بلایا
والام و انزال شرایع و احکام و هلکه بفتحها و لام و بضم ها و بسکون لام نیز روا است و یغسلک من انجاسک و میشوید
ترا از پلیدیهای تو بتوفیق ایمان و اعمال صالح و ینظفک من اوساخک و پاکیزه گرداند ترا از چرکها و ریمهای
تو به تبدیل اخلاق و اوصاف ذمیمه و یخلصک من حنقک و نتنک و خلاص میگرداند ترا از تعفن

و شهوانی نفس تو و حقیقه مرتکب گرفته را گویند و تو تبع تو باشی من همک الردیة و خلاص میگرداند ترا از قصد را
تباه تو و در بعضی نسخ سیے واو است و برین تقدیر بیان انجاس و ملاح و حقیقه و نفس خواهد بود و همچنین با بعید تو ق
نفسك الامارة بالسوء از نفس تو که امر کننده است ببدی واقرانك الضلال المضلان و پوشندگان تو گمراهان گمراه
کنندگانند شیاطینك که شیطان تواند وهواك سوی نفس تو واخلائك الجهال و دوستان تو که جاهلان اند و قطاع
طرق الی الحق راه زنان حق عز و علا الحائلین بینك و بین کل نفیس و ثمین و عزیز یعنی در میان تو
و حائل شوندگان میان تو و میان هر چیز گرانمایه و گران بها و ارجمند که عبارت است از سعادت و برکات دنیا و آخرت
و معارف و حقایق ذات و صفات الهی تعالی است الی متی العادة تا کی تقید بقید رسم و عادت الی متی الخلق
تا کی گرفتاری بخلق الی متی الهوی تا کی متابعت هوای نفس الی متی الرعونة تا کی کولی و سبکی الی متی
الدنیا الی متی الآخرة تا کی خواهش دنیا تا کی خواهش آخرت الی متی ما سوی المولی تا کی توجه بانچه غیر مولی
است این انت من خالق الاشیاء المکون کل شیء کجائی تو و افتاده از پیدا کننده همه چیز و هست کننده
همه الاول پیش باعتبار وجود والآخر پس باعتبار وصول یا اول باعتبار ازلیة و آخر باعتبار ابدیة الظاهر پیدا بحقیقت
آثار الباطن پوشیده بحقیقت ذات یا پیدا بعقل و پوشیده بر حواس المرجع والمصدر الیه بغذائی که بازگشت همه
بسوی اوست از پیش اوست مقلب القلوب و مراد برگرداننده دلها و قدرت و تصرف اوست دلها و طمانینة الارواح و
باوست آرام جانها و محط الاثقال و بر وی لطف و کرم اوست فرود آمدن بارها والعطاء والامتنان و داوهنده
بخشش و نعمت او و در بعضی نسخ بلا امتنان و منان یعنی بریدن و کم کردن نیز آمده چنانکه لهم اجر غیر ممنون قال
رأیت فی المنام کانی اقول دیدم در خواب گویا که من گویم یا مشرکا بربه فی باطنه بنفسه ای شرکت
آرنده به پروردگار خود در درون خود بنفس خود بدعوی هستی و انانیت و نسبت افعال خود بطریق استبداد و استقلال و فی
ظاهره بخلقه و شرک آرنده به پروردگار در بیرون خود بخلق وی باضافت ضر و نفع و خیر و شر بایشان و خوف و رجا از ایشان
و فی عمله بارادته و شرک آرنده در عمل خود بخواست خود و چنین کنم و چنان کنم و چنین شد و چنان شد فقال رجل
الی جنبی ما هذا الکلام پس گفت مردی که در پهلوی من است چیست این سخن و چه معنی دارد فقلت هذا نوع
من المعرفة پس گفتم من این نوعی از شناخت حق است چه مدار شناخت بر سلوک و تحصیل فنا و مقرر است حقیقت دل
آن فنائی نفس و خلق و ارادت است چنانچه در مقالات سابق شرح آن گذشت و مراد آنست که حضرت این معنی و
دریافت آن و تنبیه بر آن نیز قسمی از معرفت و شناخت حقیقت کار است با قطع نظر از حصول آن والله اعلم قال

بالشکر له پس تو باش شکر گفتن خداوند عز و جل لانه اختار لك الاصلح زیرا که وی شاید که در تاخیر اجابت دعا
برگزیده باشد برای تو آنچه نیکوتر است نسبت بحال تو و صلاح حال تو بهترین باشد والنعمة و دفع الفساد و برگزیده
باشد برای تو نعمت را و دور کرده تباهی از حال تو تا تاخیر اجابت دعا بلکه شاید که عدم اجابت اصلح باشد بحال تو چه جای تاخیر
بیت بس دعاها کان زیانست و هلاک * از کرم می نشنود یزدان پاک * ولیکن وعده باجابت رفته است اگر
تاخیری واقع شود تا وقتی معین خواهد بود در دنیا و آخرت وان کنت متهما له فی ذلك و اگر تو تهمت کننده مر خداوند عز و جل را
در تاخیر اجابت دعا و شک کننده در حکمت او و رحمت او فانت کافر بتهمتك له پس تو کافری بسبب تهمت کردن
تو مر او را لانك بذلك نسبته الی الظلم زیرا که تو بسبب آن تهمت کردن نسبت کردی مر او را بسوی ستم کردن
و در گذشتن از حکمت و انصاف وهو لیس بظلام للعبید و وی تعالی نیست ستم کننده مر بندگان را لا یقبل الظلم
نمی پذیرد ظلم را و یستحیل علیه ان یظلم و محال است بر وی که ظلم کند بر تو و بر خلق اذ هو مالك و مالك كل شیء
زیرا که وی تعالی مالک است و مالک همه چیز است والمالك له التصرف فی ملکه کیف یشاء و مر او را است که تصرف کند در ملک خود فلا
یطلق علیه اسم الظلم پس گفته نشود بر وی نام ظلم وانما الظالم من یتصرف فی ملك غیره و نیست ظالم مگر کسیکه
تصرف میکند در ملک غیر خود بغیر اذنه بی دستوری آن غیر و اگر بدستوری کند آن ظلم نشود و این قید است این
زیاده کرده تا حد ظالم تمام گردد فاسد علیك پس بند بر خود و در بعضی نسخ فانسد پس بسته گردید بر تو سبیل ا
علیه بدعای کراهت خشم کردن بخدا عز و جل فی فعله فیك در کار کردن وی تعالی مر ذات تو بما یخالف
طبعك و شهوة نفسك بچیزیکه ناسازگار است سرشت ترا و خواهش نفس ترا وان كان فی الظاهر مفسدة لك
و اگرچه باشد در ظاهر حال خلاف مصلحت مر ترا فعلیك بالشکر والصبر والموافقة والرضا پس بر تو باد و فی نسخه تاخیر
اجابت در جمیع احوال شکرگذاری حق کردن نظر بالطاف خفیه و صبر کردن بر بلاهای او و موافقت نمودن بفعل و اراده
وی و رضا بقضاء وی تعالی وترك التسخط والتهمة و ترک کردن اظهار سخط و بی رضائی و کراهت و تهمت کردن
پروردگار تعالی بآنچه نالایق جناب قدس و کبریای اوست والقیام مع دعوی النفس و ترک ایستادن با گولی و سگی نفس
و ارتکاب این زلت وهواها الذی یضل عن سبیل الله و ایستادن با هوای نفس که گمراه میگرداند از راه دین خدا
تلمیح است بقول تعالی ولا تتبع الهوی فیضلك عن سبیل الله و علیك بدوام الدعاء و بر تو باد که همیشه کنی دعا را
اگرچه در اجابت تاخیری رود وصدق اللجاء و حسن الظن بربك و براستی پناه جستن بخدا و گمان نیک داشتن
به پروردگار خود عز و جل وانتظار الفرج منه و چشم داشتن کشادگی کار از وی والتصدیق بوعده و این

آوردن مع بنده وی تعالی راست و نستن از راه الحیاء منه و شرم داشتن از وی در استعجال اجابته والموافقة لامره
و سازگاری کردن امر او را که فرموده است دعا کنید و رعایت کردن طریقه بندگی بر آن بیت ای اخی دوست از دعا کردن
با قبول یار روایت صحیح کاره و حفظ توحیده و بر تو باد نگهداشت کردن یگانگی حق را در ربوبیت صفات آن والمسارعة
الی اداء اوامره و شتابی کردن و گزاردن و بجا آوردن امرها او را والتقاعد من ارتکاب نهیه و نشستن
سستی کردن از کردن آنچه نهی کرده است از آن والتمادة عند نزول اقداره بك و بفعله فيك و مرده انگاشتن
خود را نزد فرود آمدن تقدیرهای وی بر تو و کار کردن وی در تو وان کان لابد ان تتهم و تسیء الظن و اگر هست شان
که چاره نیست از آنکه تهمت کنی و بدگمانی کنی فنفسك الامارة بالسوء العاصية لربها عز و جل پس نفس تو که امر
کننده است به بدی گناه کننده است مر پروردگار خود را اولی بهما نزدیکتر است بآنکه تهمت کنی او را و بدگمان باشی به وی
و تنسبك الظلم اليها احرى و نسبت کردن تو ظلم را بسوی نفس سزاوارتر است که بر خود ظلم میکند به سفر راسته کردن
پروردگار خود من مولاك از نسبت کردن ظلم بخداوند تو که گرد سراپرده عزت وی ظلم راه ندارد و كاخذن عن موافقتها
و موالاتها پس پرهیز کن از موافقت نفس و دوست گرفتن او را والرضى بفعلها و قولها و خورسند بودن بکاری که نفس
کنند و سخنی که وی گوید في الاحوال كلها در همه احوال لانها عدوة الله زیرا که نفس دشمن خدا است عز و جل و مخالف
فرمان او و عدوة تك و دشمن تست که ترا به نفرمانی حق میخواند و در معاصی می افکند که سبب عذاب و بعد و دور شدن از رب
الارباب است و موالية لعدو الله و عدوك الشيطان الرجيم و نفس دوست دشمن خدا او و دشمن تو که شیطان رانده
شده است هي خليفته النفس نفس جانشین شیطان است در مملکت بدن آدمی و جاسوسته و جاسوس شیطان که
بر گماشته است او را سبب تفحص احوال آدمیان و رسانیدن خبر بوی و مصافيته و دوست مخلص صافی او است الله
الله فحذر کن حذر کن خدا را از عذاب او و راتهم الله بترس حذر کن خدا را الحذر الحذر پرهیز کن پرهیز کن النجا النجا
زود شتاب و شتاب و خلاص کن نفس خود را از عذاب اتهمها تهمت کن نفس را بعداوت اگرچه بحت دوستی
نماید شعر و خالف النفس و الشيطان و اعصهما و ان هما محضاك النصح فاتهم و انسب الظلم اليها و نسبت کن
ظلم را بسوی وی واقرء عليها قوله و بخوان بر نفس این قول خدا عز و جل ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم و
آمنتم چه میکند خدا و چه کار دارد به عذاب کردن شما را اگر شکر گوئید خدا را و ایمان آرید و قوله و بخوان این قول خدا را عز
و جل ذلك بما قدمت ايديكم ان الله ليس بظلام للعبيد آن عذاب بسبب عملها است که پیش فرستاده اید
شما بدانید که نیست خدا ظلم کننده مر بندگان را [illegible] از عدل وی ترسان باشید و از فضل او امیدوار و قوله عز و جل

بعد از سوال کردن تصدیق به صفت جود و کرم و رحمت و جز آن از صفات حق و یقین کردن به آن صفات و یگانه
دانستن حق به این صفات و بآنکه معطی اوست نه غیر او و ترک سؤال الخلق و چون این دانستی افزون میگرداند ترا
ترک کردن سوال از خلق و الرجوع الیه فی جمیع احوالک و بازگشتن بسوی خدای تعالی در همه احوال تو و انزال
حوائجک به و فرود آوردن حاجتها را بخداوند و خواستن آن از وی عز و جل و این باعث توجه و اقبال بجناب عز و
جلال حق و موجب شغل بذکر و مناجات و قرب درگاه اوست و در اصل باید که مقصود و مطلوب از دعا همین باشد و همت
مقتصر بحصول مدعا نباشد تا موجب ازدیاد محبت گردد و سیدی الشیخ ابو الحسن شاذلی قدس الله سره العزیز میفرماید که
حظ و نصیب تو در دعا ذوق و فرح بمناجات محبوب باید نه فرح بقضای حاجت و حصول مطلوب تا بنعمت از منعم
محجوب نمانی ❊ مثنوی ❊ دل ز حرص دعا خالی شده ❊ ذوق عجز و بندگی حالی شده ❊ گر اجابت کردشان فهو المراد ❊
ورنه با دیدار لقد آمده شاد ❊ هیچ نبود از دعا مطلوبشان ❊ جز سخن کردن بآن شیرین زبان ❊ ور کند رد لذت آن
بیشتر ❊ بهر تقریب سخن بار دگر ❊ وان لم یکن مقسوما لک واگر نباشد مسئول تو قسمت کرده شده برای
تو لم یعطک الغناء عنه و الرضا عنه عز و جل بالفقر بخشد حق تعالی ترا بعد از حصول آن بعد از دعا توانگری و بی نیازی
از آن یا راضی و خورسند بودن از وی تعالی در اختیار فقر برای تو و بیقین دانستن آن که حکمت و مصلحت تو در این بوده است
و ان کان فقرا او مرضا ارضاک بهما پس اگر باشد حاصل فقر و مرض بدفع نا کردن آنها بدعا راضی میگرداند ترا الفقر
و المرض و حاصل میگردد بحصول مقام رضا که اعلی و ارفع مقامات است چیزی که اعز و انفس است فایده آن از وجود غنا و صحت و ان کان
دینا و اگر هست وامی که دعا کردی بتیسیر ادای آن مستجاب نشد دعا قلبه فلصاحب الدین سنت النبی و تجربه اهل
معامله بر آن جاری است که میگرداند پروردگار تعالی عوض اجابت دعا به آخر کسر خاطر تو دل خواه وام را من سوء
المطالبة از بدی مطالبه و درشتی کردن آن الی الرفق بک بسوی نرمی نمودن بتو و التاخیر و التسهیل
و پس افکندن مطالبه آسان گردانیدن الی حین میسرتک تا وقت فراخی و دستگاه تو که آسان گردد ادای
دین و وامی او اسقاطه عنک یا افکندن وام از تو و درگذشتن از آن او نقصه یا کم کردن وام فان لم یسقطه
عنک و لم یترک منه فی الدنیا پس اگر این هم نشد و نفکند وام را از تو و نگذاشت از آن چیزی در دنیا و
هیچ یکی از این انواع مذکوره ظاهر نشد اثر اجابت اصلا اعطاک عز و جل فی الاخرة ثوابا جزیلا میدهد ترا
خدای تعالی در آخرت پاداش بسیار بدل ما لم یعطک بسؤالک فی الدنیا عوض آنچه نداد ترا بسوال کردن
تو در دنیا زیرا که در حدیث آمده است که اگر دعای بنده مومن در دنیا بدعای وی قبول نشد ذخیره میگرداند آن را خدای تعالی

بود آن مقامی دیگر ست و این قوم مر احوال ندگاهی دعا کنند و گاهی سکوت ورزند و گاهی بتعریض و کنایت خواهند
چنانکه حق به لطف و کرم وجود ایشان داند که این نیز نوعی از سوال ست بزبان رمز و کنایت و گاهی سکوت نمایند
بالاتر از تکلم شنیده و همه اینها از احوال و اعمال انبیا علیهم السلام منقول ست و هر کدام را وقتی هست و جا که اقتضای آن
کنند و در مقاله بیست و هشتم کلامی از استاد امام ابو القاسم قشیری نقل کرده شده است فتذکر قال رضی الله
عنه کلما جاهدت نفسك هرگاه هر چند آنکه کارزار کنی در مجاهده فرمائی و در مشقت افکنی نفس را
وغلبتها و چیره شوی بر وی وقتلتها بسيف المخالفة و بکشی او را بشمشیر مخالفت مجاهدت احياها
الله تعالى زنده سگرداند او را خدای تعالی بحیات معنوی که عبارتست از علم و معرفت ذات و صفات حق و دریافت
حقیقت کار ونازعتك منها الشهوات واللذات و کشاکش میکنند نفس ترا در
عین مجاهده بحکم جبلت که در او بار سرکشی دارد و میجوید از شهوتها و لذتها المحاج منها والمباح حرام
و شهوات و لذات و حلال از آنها و جناح بمعنی اثم و بزه است معرب گناه و مراد اینجا حرام ست که سبب است
لتعود الى المجاهدة والمسابقة تا بازگردی بسوی مجاهده کردن و بر گذشتن و پیشی شدن و زور آزمودن
ليكتب لك ثوابا دائما تا نویسد و ثابت گرداند حق تعالی برای تو ثواب همیشه را وهو معنى قوله
النبي و همین ست و بانفس بمعنی جهاد اکبر ست که واقع شده است در قول پیغمبر صلعم رجعنا من الجهاد الاصغر الی
الجهاد الاکبر باز گشتیم ما از جهاد خورد تر که کارزار کردن با کافران است بسوی جهاد اکبر اراد به مجاهدة
النفس مراد داشته است آن حضرت صلی الله علیه وسلم بجهاد اکبر مجاهده نفس الدوامها واستمرارها على
الشهوات واللذات از جهت همیشه بودن نفس بر شهوتها و لذتها وانغماسها فی المعاصی و فرو رفتن
نفس و بجاج کردن کناهان و مقصود تنبیه و ترغیب است بر التزام و تشدید است مجاهده نفس و اهتمام اعتنا بدان که
شروع آن الان بعد از فراغ از جهاد کفار باشد چه این همیشه بود و در ضمن جهاد کفار نیز بود و خود مقصود از تمام اعمال عبادات
و طاعات مجاهده نفس است تا آنکه توجه بعبادت حق مستقیم گردد و چنانکه میفرمایند وهو معنى قوله و همین ست امر و استمرار
مجاهده نفس و همیشه بودن امر او بر شهوات و لذات مراد است از قول حق عز و جل واعبد ربك حتى يأتيك
اليقين و پرستش کن پروردگار خود را تا آنکه بیاید ترا موت امر الله سبحانه عز و جل نبيه مر نبی خود را صلعم
بالعبادة بعبادت خود وهي مخالفة النفس و آن عبادت مستلزم مخالفت نفس ست لان العبادة
كلها اباها النفس زیرا که عبادت همه اقسام آن سرکشی میکند و امتناع می آرد از آن نفس

القاف السادسة والستون

ما لطف بكرم النفس والهوى آلوده بجون نفس و هوا اعطاه كما ضمن له من الجنة سيد بخدا تعالى
او را چيزی كه پذيرفته است برای وی از بهشت لقوله از جهة گفتن وی عز وجل وأما من خاف مقام ربه وأما كسيكه
بترسد بخدا را بايستادن پيش وی در حضرت وی ونهى النفس عن الهوى و باز دارد نفس خود را از هوا فان الجنة هي
المأوى پس بدرستی كه بهشت بازگاه جای آرام اوست جای باشش اوست فاذا ادخله الجنة جعلها داره و
مقره ومصيره پس چون در آرد حق سبحانه و تعالى مسلمان را در بهشت بگرداند بهشت سرای وی و آرام جای وی و
بازگشت وی آمن من التحول عنها ايمن گرداند از گشتن او و بيرون آمدن از بهشت والنقلة الى غيرها و
انتقال كردن بجای دیگر جز بهشت والعود الى دار الدنيا و از بازگشتن بسوی سرای دنيا جدد له كل يوم وكل ساعة
من انواع النعيم نو بگرداند و پديد آرد پروردگار هر روز و هر ساعت گوناگون نعمتها وتغير عليه انواع الحلل
والحلي متغير و متبدل بگرداند هر زمان بروی گوناگون حلها و زيورها الى ما لا نهاية له ولا غاية ولا نفاد
تا جائيكه نيست آخر مر او را و نهايت و نه سپری شدن كما جدد هو في الدنيا كل يوم وكل ساعة ولحظة مجاهدة النفس
والهوى چنانكه نو ميگرداند مؤمن در دنيا هر روز و هر ساعت و هر لحظه مجاهده نفس و هوا را اللحظة نگريستن به دنبال چشم و لحظه نگا
نگريستن مر ادبار زمان اندک است واما الكافر والمنافق والعاصي لما تركوا مجاهدة النفس والهوى
في الدنيا اما كافر و منافق و گنهگار هرگاه ترک كردند مجاهده نفس و هوا را در دنيا وتابعوهما و پيروی كردند نفس و هوا را
واقفوا الشيطان و سازگاری كردند شيطان را فامتزجوا پس اختلاط كردند و مزج را اختلاط و اضطراب و بعضی نسخ
فامتزجوا بمعنی آميختن چيزی به چيزی يعنی در آميختند و مخلوط گشتند في انواع المعاصي من الكفر والشرك در
گوناگون گناهان از كفر ظاهر و باطن و شرک جلی و خفی وما دونهما و جز آنكه فرود شرک و كفر است از اعمال قبيحه و
اخلاق ذميمه حتى اتاهم الموت تا آنكه آمد ايشان را مرگ من غير الاسلام بی مسلمانی مر كافران را والتوبة
و بی توبه مر گنهگاران را ادخلهم الله در آرد خدا تعالى عز وجل كافران و عاصيان را في قوله كه مذكور است در قول حق عز
وجل واتقوا النار التي اعدت للكافرين پرهيز كنيد آتشی را كه آماده كرده شده است مر كافران را تا هميشه در آن
باشند و آتش با همه حالت جای و ماوای كافران است برای ايشان ساخته شده است عاصيان نيز در آن می درآيند و ليكن هميشه
نگيرند فاذا ادخلهم فيها چون درآرد خدا ايشان را در آتش وجعلها مقرهم ومصيرهم و بگرداند
آتش را آرامگاه جای باشش و بازگشت ايشان را وأمهم و ماوای ايشان ام بمعنی درست و مراد اينجا ماوی و مصير است
بطريق تشبيه بهگی چنانكه بازگشت طفل با مادر است بازگشت كافران و عاصيان با آتش باشد چنانكه در قرآن مجيد

نو سوده است فامیه و نیز فاتهت جلودهم و تلحق منهم پس بسوزد آتش پوستهای ایشان را و گوشتهای ایشان
سیاه کند نو میگرداند خدای تعالی عز و جل لهم مر ایشان را جلوداً و لحوماً غیرها پوستها و گوشتها جز آن گوشتها
و پوستها که سوخته شده است کما قال عز و جل کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غیرها هرگاه که
پخته میشود و سوخته می گردد پوستهای ایشان تبدیل میکنیم مر ایشان را پوستها جز آن پوستها تا بچشند عذاب را
و در یابند الم آن را و ظاهر است که چون آتش پوستها را بسوخت گوشتها را نیز خواهد سوخت و تبدیل به نعمه دیگر گردانیدن است
و در اینجا دیگر گردانیدن بآن طریقست که پوست سوخته شده را بصورت دیگر صفت گردانند و اثر سوختگی را دور سازند و آن
پوست دیگر بجای وی پیدا کنند که مقصود از عبارت قرآنی همین است نیز مخصوص نیست بدارد [illegible] عذاب حقیقت نفس است
و عاصی [illegible] پوست حکم جامه او دارد و کذا قیل تفعل عز و جل بهم ذلک میکنند خدای تعالی با ایشان این چنین بجزای آنکه
و اتبعوا انفسهم و اهواءهم چنانچه موافقت و متابعت کردند نفسهای خود را و هواهای خود را فی الدنیا فی معاصیه
و در دنیا و معصیتهای خدا عز و جل و هر روز و هر ساعت برنگی دیگر و در لباس دیگر شهوتها میراندند و لذات میگرفتند و عیدها
عیش و کام مر ایشان را تازه و نو می ساختند فاهل النار یجدد لهم کل وقت جلوداً و لحوماً [illegible] نو میگرداند
پروردگار تعالی مر ایشان را و هر وقت پوستها و گوشتها را لایصال العذاب و الالم الیهم از برای رسانیدن عذاب
و درد بسوی ایشان و اهل الجنة یجدد لهم کل وقت النعیم بهشتیان نو و تازه میگرداند مر ایشان را هر دم
تازه و نعمت لیتضاعف الشهوات و اللذات لدیهم تا زیاده و مضاعف گردد شهوتها و لذتها نزد ایشان چنانکه
دائم اوقات [illegible] طاعت و عبادت و ذکر حق حضور میداشتند پس عذاب و ثواب آخرت بر وفق گناه و طاعت دنیا است چنانکه
میفرمایند سبب ذلک مجاهدة النفس و موافقتها فی دار الدنیا و سبب این مجاهده نفس است چنانکه اهل
ایمان و طاعت میکردند و موافقت نفس است چنانکه کافران و عاصیان کردند در سرای دنیا و هر کدام بحکم قول حق سبحانه
و تعالی جزاءً وفاقاً و قول رسول صلی الله علیه و سلم کما تدین تدان باداش کردار خود میرسند و هذا معنی
قول النبی [illegible] معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم الدنیا مزرعة الآخرة دنیا کشتزار آخرت است هرچه
اینجا کارند آنجا بدروند و الله اعلم قال رضی الله عنه اذا اجاب الله عبداً فیما سأله وقتیکه اجابت کند
خدای تعالی بنده را آنچه درخواسته بود از وی اعطاه ما طلبه و بدهد او را آنچه طلب کرده بود [illegible] بذلک ارادته [illegible]
نمیشود و تغییر نمیگردد بجهت آن ارادت و سبحانه و تعالی لما جف به القلم و آنچه خشک شده است بآن قلم تقدیر و سبق به
العلم فیه پیش رفته و گذشته است بآن علم الهی یعنی آنچنان نیست که حق سبحانه چیزی در ازل خواسته و ثابت شده

بدعا و سوال بنده خلاف آن کرده داده شود و لکنه یوافق سؤاله مراد به لیکن موافق می افتد سوال بنده خواسته
شده پروردگار را عز و جل فی وقته در وقتی که برای وقوع آن تعیین یافته و مقدر شده است فحصل الاجابة
وقضاء الحاجة پس حاصل میگردد اجابت و برآورده شده حاجت بنده فی الوقت المقدر الذی قدره فی التقادیر
در وقت تقدیر که تقدیر تعیین کرده شده است برای اجابت و قضای حاجت او در ازل که سابقه عبارت از آنست لوقوع
المقدر فی وقته از جهت رسیدن قلم تقدیرش را و از تقدیر سوال کردن بنده در این وقت نیز مقدر است و در تقدیر رفته است
که در فلان وقت فلان بنده فلان چیز خواهد خواست و بعد از آن خواهد خواست و آن چیز در فلان وقت وقوع خواهد یافت اگر
فرضا بنده وقوع آن در وقت دیگر سوال کند هرگز در آن وقت واقع نگردد و لیکن سوال وی در آن وقت مقدر شده است
و اگر اجابت سوال وی نشد سوال وی مقدر نبوده بود سوال او لیکن در تقدیر رفته که چیزی مثل مسئول او در دنیا یا در
در آخرت یا دفع بلایی از ایشان واقع خواهد شد چنانکه وارد شده است که هیچ سوال در درگاه حق ضائع و مردود نباشد
پس هیچ از دایره تقدیر و ارادت بیرون نیست معنی آنکه بعضی گفته اند که ارادت تابع مراد و علم تابع معلوم است
و بالجمله وقوع مقادیر در اوقات معین است که برای آن مقدر و معین شده است کما قال اهل العلم فی قوله
چنانچه گفته اند اهل علم در قول خدای عز و جل کل یوم هو فی شان هر روز یعنی در هر وقت خدای تعالی در کاریست
ای یسوق المقادیر الی المواقیت میراند مقدرات را بسوی اوقات و پیدا میکند آنرا در آن اوقات
یعنی علم و ارادت در ازل است و لیکن وقوع معلوم و مراد در لایزال است در اوقات معین که از برای آن بعلم و ارادت
تعین یافته است محو و اثبات که کریمه یمحو الله ما یشاء و یثبت اشارت بآنست نیز باعتبار اوقات حدوث و وقوع است
و کریمه یا ایها ... القول الذی بجهت علم و ارادت است فلا یعطی الله احدا شیئا فی الدنیا بدعائه
خدای تعالی هیچ یکی را چیزی از نعمت در دنیا بسبب تنهای دعای او و علیت و مرآنرا و کذلک لا یصرف عنه
شیئا بدعائه المجرد یعنی همچنین نمیگرداند خدا هیچ چیز را از بلا و وبا از و تنها بلکه ایجاب عطا و صرف بحکم ارادت ازلیه
است که در لایزال بعد از دعا و سوال وی واقع شده باین اعتبار اگر سببی عادی برای دعای ایشان اجابت کنند روا باشد
و لیکن علت نیست شیخ ابن عطاء الله اسکندری در کتاب الحکم میگوید کیف یکون طلبک اللاحق سببا فی عطائه السابق
یعنی عطای حق و قسمت وی ازلی است و سابق و دعا و سوال تو حادث و لاحق و سبب لاحق مر سابق را و حادث مر قدیم را
معقول نبود و دوالی جز نمود قسمتها است در ازل گذشته و صفتها است که در اول جریان یافته آنرا باعمال نتوان
یافت و بجا بات تحصیل نتوان کرد و چون فرمود که ارادت منخرم نمیشود و آنچه مقدر است مبدل نمیگردد

و در حدیث وارد شده است که لا یرد القضاء الا الدعاء اشکالی پیدا آمده سبب دفع اشکال مفید باشد و الذی ورد فی
الحدیث و آنچه وارد شده است در حدیث که لا یرد القضاء الا الدعاء قیل گفته شده است در توجیه آن یا ملتمس آنکه مراد با نجه
وارد شده است نیست که لا یرد القضاء الا الدعاء الذی قضی ان یرد القضاء یعنی دفع میکند قضا را اگر دعا
که قضا کرده شده است که کرده شود آن قضا با آن دعا و آن قضا معلق است که حکم کرده شده است که همچنین واقع میشود
چون دعا نکنند و چون دعا کنند واقع نشود پس قضا و رد آن منافات نباشد بلکه همچنین باید که باشند زیرا که قضا
همچنین رفته است پس اطلاق رد قضا از روی ظاهر است نه بحقیقت و قضا در اکثر امور عالم که معلق و مربوط باسباب
و شروط اند همچنین است بخلاف قضا مبرم که موقوف و معلق بچیزی نیست دعا در آنجا فایده ندارد و لهذا دعا در امر
مفروغ عنه ممنوع است چنانکه دعا نیست رزق و ارسال رسل و قیام ساعة و حکم و دخول مومنان در بهشت و کافران در
دوزخ و امثال آن و تنقیح جواب آنست که پروردگار تعالی دعا را از اسباب [illegible] قضا ساخته است چنانکه آتش را
برای سوختن و طعام را برای سیر شدن حکم کرده است که اگر دعا مجتمع شرایط و آداب از کسی بوجود آید [illegible] و اراده
قضا و سببیت منافات [illegible] قضا ندارد و این نیز قضا او است و قضا همه را شامل است و اگر گویند که بنیه حدیث [illegible] قضا
بدعا نمی ماند بلکه هر امر که قضا معلق بآن شده است رد قضا میکند با همین معنی جوابش آنکه گویند همچنین است که تو گفتی
و این معنی مخصوص بدعا نیست لیکن این را برای بیان فضیلت دعا و ترغیب آن تخصیص بذکر آن کرده اند
در توجیه این حدیث همین است و بعضی از علما دو وجه دیگر گفته اند یکی آنکه مراد بقضا درین حدیث امری مکروه است
که می ترسد بنده از نزول آن و چون توفیق یافت بنده بدعا دفع میکند آنرا پروردگار تعالی از وی و تسمیه او
بقضا مجاز است و دوم آنکه مراد حقیقت قضا است و مراد برد آسان ساختن آن است آنرا بر بنده پس گویا که قضا
نازل نشده است و حاصل اینکلام بجواب تحقیق است که همه قضا است فافهم و فی کذلک و همچنانکه همه بقضاء الهی است دعا
بنده که فعل او است نیز دخل دارد در آن و آن هم بقضای او است همچنین است این حکم که لا یدخل احد الجنة فی
الآخرة بعمله بل برحمة الله در نمی آید هیچ یکی در بهشت بعمل خود بلکه در می آید بفضل و رحمت خدای
عز و جل لکنه یعطی العباد الدرجات فی الجنة علی قدر اعمالهم لیکن حق تعالی میدهد بندگان را مراتب
و درجات بهشت بر قدر عملهای بندگان و این نیز فضل و رحمت او است و قد ورد فی حدیث
عائشة و به تحقیق آمده است در حدیث که روایت می کند آنرا عائشه صدیقه رضی الله عنها انها سألت النبی
که عائشه پرسید پیغمبر صلی الله علیه و سلم را هل یدخل احد الجنة بعمله آیا در نمی آید هیچ یکی

بهشت بعمل خود فقال لا بل برحمة الله پس گفت آن حضرت دیگر آیا هیچ یکی بهشت را بعمل خود نیابد و در نمی
آید بجز رحمت خدا فقالت پس گفت عائشه صدیقه به آنحضرت بجهة طلب تحقیق علم و مجال سخن که او را در حضرت وی بود
ولا انت و تو نیز در نمی آیی بهشت را مگر برحمت خدا با وجود چندین عملهای عظیم رفیع فقال پس گفت آنحضرت ولا انا
و نه من هیچ در آیم بهشت را بعمل خود الا ان یتغمدنی الله برحمته مگر آنکه بپوشد خدا تعالی مرا برحمت خود و در آید
ووضع یده علی هامته و نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر خود از جهت تعظیم و قبول امر الهی و اظهار آنکه نهان
از رحمت وی سبحانه چنانکه عادت است که میگویند یا ارحم الراحمین رحمت تست منکه باشم که بر آن خاطر گذرم و لطفها
میکنی ای خاک در تو تاج سرم و فی ذلک لان الله عز وجل لا یجب علیه لاحد حق و آن بآن است که نه آمدن در بهشت
بعمل و بعدم استحقاق بندگان آن را و در کار عزت از جهت آن است که هیچ نسبت با بر وی تعالی هیچ یکی را حقی از جهت عدم احصای
نعمتهای وی که نهایتی ندارد و بودن اعمال و افعال بندگان همه بقدرت و توفیق وی ولا یلزمه الوفاء بالعهد و لازم
نیست حق تعالی را بسر بردن عهد و وعده از جهت غنای ذاتی و علا و بالای درگاه وی اگر چه بفضل و کرم خود چیزی چند را برای بندگان
ضامن شده و برخود گرفته است چنانکه رزق رسانیدن در دنیا و ثواب دادن در آخرت اما بر وی واجب لازم نیست و اگر نکند
بروی اعتراض لازم نیاید چیست کردگار را آن کند که خود خواهد حکم بر کردگار نتوان کرد بل یفعل ما یرید بلکه میکند هرچه
میخواهد یعذب من یشاء عذاب میکند هر کرا میخواهد و یغفر لمن یشاء و می آمرزد هر کرا میخواهد و یرحم من یشاء
و می بخشد و مهربانی میکند هر کرا میخواهد و ینعم من یشاء و انعام میکند هر کرا میخواهد فعال لما یرید کننده است هر چیز را که
میخواهد لا یسئل عما یفعل پرسیده نمیشود از آنچه میکند و نمیرسد کسی را که بگوید چون کردی و چرا کردی از جهت قوت حجت
او و هم یسئلون و بندگان پرسیده شوند و میرسد پرسیدن ایشان بالزام بسبب نقص عبودیت ایشان یرزق من یشاء بغیر
حساب بفضل رحمته و منته روزی میدهد هر کرا میخواهد بی شمار در دنیا و آخرت بفزونی رحمت و نعمت خود و یمنع
من یشاء بعدله و منع میکند و باز میدارد و بی بهره میدارد هر کرا میخواهد بعدل خود و خود بظلم و تقصیر بندگان در ادای حق
ربوبیت و نقصان است که اگر بمیزان عدل حساب آید مستحق عذاب و نکالها باشند و حق عبودیت و ربوبیت او نقصان است که در ظاهر
و باطن تمام وجود موجود را صرف شکرگذاری نعمتهای او کنند و یک دم جز در خدمت وی نباشند و یک لحظه از یاد حق غافل
نشوند و پیش کسی که غافل از حق یک زمان است در آن دم کافر است اما نهان است اگر آن غفلتش پیوسته بودی
در اسلام وی بسته بود و فضل و کرم او است که در میگذرد و در میگیرد و کیف لا یکون کذلک و چگونه نباشد
حقیقت حال همچنین بین الخالق من لدن العرش و حال آنکه پیدایش از نزد عرش که فوق جمیع کائنات است

الی الثری التی هی الارض السابعة السفلی تا خاک مناک که آن زمین هفتم است که پایان تر از همه است ملکه و صنعه ملک اوست و کار گری و ساخته اوست لا مالک لهم غیره نیست مالک مر بندگان را جز او ولا مانع لهم غیره و نیست پیدا کننده مر ایشان را جز او وقال الله و گفته است خدا عز و جل هل من خالق غیر الله آیا هست هیچ پیدا کننده جز خدا وقال و نیز گفته است ءاله مع الله آیا خدایی دیگر هست با خدا وقال و گفته است هل تعلم له سمیا آیا میدانی مر خدای را همنامی که او را خدا نام میتوان کرد از غرائب رب الهی عز شانه و عظم برهانه است که هیچ کس این نام نهاده نشده حتی مشرکان بتان خود را آله میگفتند اما الله نگفتند و فرعون انا ربکم گفت و نگفت انا الله و بعضی از اهل عرفان توحید نیز از بن عالم دم زدند اما هیچ انا الله نگفتند نه جهة ظهور سلطان احدیت و برهان الوهیت که هیلا الالتباس و مکابره و ران کنج ندارد وقال و گفته است قل اللهم بگو ای محمد ای خدا یا مالک الملک تؤتی الملک من تشاء میدهی ملک هر کرا میخواهی وتنزع الملک ممن تشاء و میستانی ملک را از هر که میخواهی وتعز من تشاء و عزیز میگردانی هر کرا میخواهی وتذل من تشاء و خوار میگردانی هر کرا میخواهی بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر در دست قدرت تست نیکی دنیا و آخرت الی قوله تا قول حق سبحانه و تعالی وترزق من تشاء بغیر حساب قال رض لا تطلبن من الله عز وجل شیئا چون سوال و طلب از جناب حق اثبات مطلوب و مسئول میکند لابد بیان باید کرد که مطلوب چیست و چه باید طلبید پس میفرماید که طلب مکن از خدا هیچ چیز را سوی المغفرات للذنوب السابقة جز آمرزیدن گناهان گذشته را والعصمة منها فی الایام الآتیة اللاحقة و نگهداشتن از گناهان در روزهای آینده و رسنده والتوفیق لحسن الطاعة و جز توفیق از حق سبحانه و تعالی به نیک کردن طاعت وامتثال الامر و فرمان بردار کردن فرموده شرع را والانتهاء عن النواهی و باز ایستادن از هر نا فرموده ها والرضا بمر القضاء و راضی بودن بقضای تلخ که مخالف نفس و طبیعت آید والصبر علی شدائد البلاء و شکیبائی بودن بر بلاهای سخت والشکر علی جزیل النعماء و العطاء و شکر کردن بر نعمتهای بسیار و عطای حق سبحانه و تعالی ثم الموافاة بخاتمة الخیر بعد از آن رسیدن بخاتمه خیر که مردن بر ایمان است واللحوق بالانبیاء والصدیقین والشهداء والصالحین و رسیدن بهم شدن ...... پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان و رفیقی ایشان از حسن اولئک رفیقا و نیکو هستند ایشان هم سفر شدن ایشان ولا تطلب منه الدنیا و طلب مکن و مخواه از خدای تعالی دنیا را که نه مدد دین و سبب ثبات و قوام آن بود ولا کشف الفقر و نه گشادن و دور کردن فقر را که نه سبب خلل در دین و افتادن در کفر و معصیت گردد والبلاء و نه کشف بلا را که نه موجب جزع و سخط پروردگار تعالی گردد والی الغناء والعافیة

الفصل الثاني في السمع

عن ذلک زیرا که تو نهی ولی از آن غیبن من نیدبه اراده کنند مرا و را بهوا و خواهشت تو بل ممتثلا لامره بالسؤال
بلکه طلب کرده بقصد فرمان برداری امر حق که بسؤال کرده است و تغیر و تسخط فرع هوای نفس و اراده قلبی است والسلام
وسلامت باد بر فرمان برداران امر حق و بر آشفتگان از هوا و ارادت خود فایده بدانکه قیام فیما اقام تهد مقامی است
گروه جهت ایشان بنده در آن قوی شرط است که بهوا و ارادت خود آرزو و خواهش بر آمدن از آن نکنند و صبر کنند که تا خود مولی
کریم او را از آن بر آرد شیخ ابن عطاء الله اسکندری در کتاب تنویر فی اسقاط التدبیر مینویسد که روزی تنگ آمده وقت بر من
و با خود گفتم که تا چند تنفقه نمایم و قیل و قال عمر بگذرانم اگر در خلوت باید گر و تعبد مشغول باشم بهتر است همین خیال در خدمت
شیخ ابو العباس مرسی رفتم شیخ خاطر مرا در یافت و فرمود من هر چند میخواهم که بشمار مسلمان باشم شما مسلمان نمیشوید تو
بنده ترا به کاری که گویی تنفقه نکنم و تعبد کنم و تحسین کنم و انتخاب کنم تو اختیار خود بگذار و در اختیار حق باش و اگر خواهد ترا
خود از آن بر آرد پس گفتم حیث اقامک فتعبد پس از آن خاطر مطلق از باطن من بدر رفت و بیاسودم و باید دانست که نشان
اقامت حق بنده را در کاری آنست که حقوق و آداب آن کار که در شرع آمده است از دست آید و طریق مرضی حق بود و چون
در حقوق شرع خلل و اهمال ره یابد باید دانست که قیام در آن مرضی حق نیست و بر تقدیر یکه مرضی نبوده حق اراده خروج از آن کند اما
باوجود آن اضطراب نکند و دعوی حول و قوة و تدبیر و سعی ننماید و تقدیر خود ننماید و تفویض امر پروردگار و توکیل فرماید او
بنماید و گفته اند که بر این تقدیر مثل کاری که در دست دارد بر آن باید که اگر حرفت زراعت بنگذارد تجارت رود و اگر
تجارت موافق مرضی حق از دست نیاید بحرفتی که مناسب حال اوست و نزدیک باشد بنزد تا سعی خروج کمتر باشد والله
اعلم قال رضی الله عنه کیف یکون منک العجب فی اعمالک چگونه نیکو باشد از تو خویشتن بینی
در عملهای تو در حالتیکه نفسک فیها و دیدن نفس تو حول و قوت تو در اعمال و طلب الاعواض علیها و طلب کردن عوضها در اعمال
بر اعمال و جمیع ذلک بتوفیق الله و حال آنکه همه اعمال بتوفیق و تیسیر حق است عز و جل و عونه و یاری کردن و توفیق
و توانایی دادن او و احسانه و خواست او و فضله و فزونی لطف و کرم اوست و چون انسان در ترک معصیت خطای او است زیرا که
آنجا فعل نیست تا گویند بقدرت و عون و توفیق اوست برای این معنی بیان فرمایند که ان کان ترک معصیته بعفته او اگر
باشد از بنده نا کردن گناه پس نگهداشتن خداست عز و جل او را از گناه و حفظه و نگهبان کردن خدا است او را و حمیته او
و پرهیز فرمودن سبحانه او را این انت من الشکر علی ذلک کجایی تو از شکر گفتن بر این حفظ و عصمت و حمیت ولا اعتراف
بهذه النعم التی اولاکها و اقرار کردن این نعمتها که داده است حق تعالی ترا آن نعمتها را یعنی چه او در افتاده شناختن
نعمتهای حق و شکر وی گفتن که عجب شکستی و طریق ازاله عجب شناختن نعمت مرشد است و شکر گفتن بر آن یا نفس

ودر دیده خویشتن بینی نیفتد ما هذه الرعونة والجهل چیست این حماقت وسبکی ونادانی که ترا بر عجب میدارد
تعجب بشجاعة غیرك دسخاه عجب میکنی بدلیری نمودن کسی دیگر جز تو وجوانمردی وی وبذله لماله ودیگر بخشیدن
ودادن وی مال خود را یعنی حال تو وقصه تو بآن میماند که بکسی شجاعت وسخاوت دیگری بنازد وخود بینی کند یعنی عملها
که تو میکنی همه از حق است وتوفیق اوست تو چه عجب میکنی وبرآن می نازی در بیان تفصیل این تمثیل میفرماید
اذا لم تکن قاتلا لعدوك وقتیکه نباشی تو کشنده مر دشمن خود را الا بعد معاونة شجاع مضی فی عدوك
مگر بعد از یاری دادن دلیری که زد وزخم کرد در دشمن تو ثم اتممت قتله پس تمام کردی تو کشتن او را کذلك کنت
مضی فی عامکانه ویذله اگر نبودی آن شجاع می بودی تو افکنده شده هلاک کرده شده بجای آن دشمن ودیگر بذل
وی ولا باذلا لبعض مالك وقتی که نباشی تو بذل کننده پاره از مال ترا الا بعد ضمان صادق کریم
امین مگر بعد از ضامن شدن شخصی راست گوی جوانمرد امانت دار مال ترا او پذیرفت ضمن لك عوضه وخلفه
پذیرفته است برا تو عوض آن مال وجزای آن مال اگر لا قوله وطمعك فیما وعدك وضمن لك اگر نمی بود
گفتن آن صادق کریم ووعده وضمانت او نمی بود وامید داشتن تو ورا بچه وعده کرده است برا تو وضامن شده است تو ما
بذلت حبة منه نمیباختی ونمیدادی یکدانه را از آن مال تو فکیف تعجب بمجرد فعالك چگونه خویشتن بینی میکنی تو
ونسبت میدهی عمل را بخود به تنها فعل تو وکسب تو یعنی عمل که از تو واقع شده بوجود آمده خلق اسباب آلات آن توفیق وتیسیر
آن وپیدا کردن آن عمل همه از خدا وتقدیر رب تعالی است جز یکی از جانب تست وقصد حرکت است که آنرا فعل وکسب گویند
واختیار که اثبات میکنند آنرا برای بنده عبارت از آن است ودیگر فعل همه از جانب حق که ترا در آن اصلا اختیار نیست وآنکه در تمثیل
ناکور فرموده که شجاعی زد در دشمن تو وتو تمام کردی قتل او را اشارت بهمان قصد وکسب بنده است که فعل بدان تمام میشود وقدرت
حق سبحانه وتعالی بعد از وی بفعل تعلق میگیرد وخلق میفرماید که وجوان کریم وعده ساخته ذات تو را آن میدهد عوض
آن کرامت میفرماید وتو بطمع آن واعتماد بر آن عملی میکنی بمجرد همینقدر حرکت که از تست می نازی وعجب میکنی احسن فی
حالك الشکر والثناء علی المعین بهترین حال تو سپاس وستایش است بر خدا که یاری دهنده وتوفیق بخشنده است
والحمد الدائم ستودن همیشه واضافة ذلك الیه ونسبت کردن آن فعل از جهت توفیق بوی ان وخلق آن بسوی وی
فی الاحوال کلها در همه احوال لا الشر والمعاصی گرد وبد کردن گناهان بر اللوم ونکوهش وکاری ملامت کنند فانك
تضیفها الی نفسك پس بتحقیق ... می باید که تو نسبت کنی شر ومعاصی را بسوی نفس خود وتنسبها الی الظلم
وسوء الادب ونسبت کنی نفس خود را بسوی ظلم که برخود میکند وبی ادبی که بجناب حق تعالی میکند ثم نهایة وتهمت کنی

ولا تسکن فی منزلتک وقدرک عنده و ساکن مکن در رتبت حرمت تو و اندازه کار تو نزد خدا عز و جل لانه
قد یبتلیک لیبلغک مبلغ الرجال زیرا که حق تعالی گاهی در بلاهای اندازد ترا تا برساند ترا بجای که مردمان این
راه میرسند ویرفع منزلتک الی منازل الاولیاء والابدال و بلند گرداند مرتبت ترا تا مرتبهای اولیا و ابدال که
فانی شده اند از هوای نفس و از وجود خود و تبدیل یافته است ارادت ایشان بارادت حق مثنوی من اعملین و گریان
کنم تا کت از چشم بدان نهان کنم زان بجوشانم که مکروه منی زانک با کبری تو و ذوق جان منی زان حدیث تلخ میگویم ترا
تا ز تلخیها فرو شویم ترا تو ز تلخی چون بهم پرخون شوی پس ز تلخیها همه بیرون شوی اتحب ان تحط منزلتک
عن منازلهم آیا دوست داری که فرود انداخته شود مرتبه تو از مرتبهای ایشان وان تحجبک عن درجاتهم و پایه
تو از پایهای ایشان وان تکون خلعتک وانوارک ونعیمک دون مالهم و دیگر که خلعتها و نورها و نعمتهای تو فرود مقدار ایشان باشد لباس نوازش
تو و روشنایهای ایمان و معرفت تو و ناز و نعمت تو فرود آنچه ایشان راست فان رضیت انت بالدون پس اگر
خورسند شوی تو به پستی مرتبه بجهت جهل و حکم نفس و طبیعت نادانی بعاقبت فالحق عز و جل لا یرضی بذلک حق تعالی
راضی نمیشود ترا بتو بان از جهة رحمت و عنایت و محبت که بتو دارد و علمی که بسوی عاقبت مال حال تو دارد قال الله تعالی
والله یعلم وانتم لا تعلمون و خدا میداند حقیقت خیر و شر را و شما نمیدانید گاهی خیر را شر می پندارید و گاهی شر را خیر اعتقاد میکنید
یختار لک الاعلی والاسنی والارفع والاصلح بر می گزیند برای تو آنچه اعلی است و بنا و سنی است و روشن و
ارفع است و آخره و نیک و بهتر است بحال تو وانت تابی و تو اباء آری از آن و نمیخواهی آن را بدانکه این چهار لفظ بمعنی بلندی و
سد بلندی و تقصیر روشنائی است مکرر گفته ایم که الفاظ مترادفه درین کتاب شریف بسیار واقع اند مقصود بان تاکید است تا [illegible]
متعلق است بخیری دیگر و محصول هر یک مغایر دیگر است چنانچه در ثنای ترجمه اشارتی بان کرده شده است فان قلت
کیف یصح ابتلاء المحبین اگر گوئی تو و اشکال آری که چگونه درست آید مبتلا گردانیدن کسی که مراد و محبوب است مع
هذا التقسیم والبیان باین تقسیم که کردید و بیانی که فرمودید مع ان الابتلاء انما هو للمحب بلکه ابتلا نیست
برای محب سالک که محنت و بلا و شدت و صعوبت لایق بحال او است تا تربیت و تهذیب یابد و بدان حاصل گردد والمدلل
انما هو المحبوب و ناز و نعمت داشته شده نیست مگر محبوب پس چون روا باشد که گفته شود و اگر مراد و محبوب بلا فرستاده شود
برو تو یقال لک گفته میشود مر ترا در جواب این سوال ذکرنا الاغلب اولا ذکر کردیم اولا آنچه غالب و بیشتر است وجود [illegible]
آن ثم بالنادر الممکن ثانیا و حکایت کردیم ثانیا آنچه نادر الوقوع است و ممکن است وجود آن قسم دوم [illegible]
گفته است و گفتن سخن نادر قلیل الوقوع تعبیر آن کرده لا خلاف ان النبی [illegible] خلاف در آن نیست که [illegible]

صلی الله علیه وسلم کان سید المحبوبین بود مهتر و بهتر محبوبان حق وکان اشد الناس بلاءً بود سخت ترین
مردم از روی بلا وقد قال و بتحقیق گفته است وی صلی الله علیه وسلم لقد اخفت فی الله ما لا یخاف احد
بتحقیق ترسانیده شده ام من در دین خدا و تقویت آن تا آنکه آنچه ترسانیده نشده هیچ یکی چنانکه همیشه مشرکان و منافقان
در مقام حبس و اخراج و قتل و هلاک آنحضرت بودند صلعم ولقد اوذیت فی الله ما لا یوذی احد و بتحقیق آزار کرده شده
و رنجانیده شده ام در عبادت خداوند یکتا و آنچه ایذا کرده نشده است هیچ یکی از پیغمبران زیرا که حرص آنحضرت بر اظهار دین
و ایمان کافران و توحید مشرکان بیشتر از همه بود لاجرم بکفر و شرک ایشان او را بیشتر ایذا کرده میشد و نیز چون وجود شریف
وی لطیف تر و نازکتر از همه بود لاجرم اندوه و آزار در وی سخت تر و موثر تر می افتاد و بیت نازک بدنی که نشکن گل آزار شود از باد سحر بشکسته
افگار شود بنگر چه رسد به پای نسیمینش که براه از دست ستمگران پر از خار شود و در خبر آمده است که چون بعد از فوت
ابوطالب و خدیجه مجادلت کفار نسبت بحال شریف وی مضاعف شد آنحضرت صلعم اراده کرد بطایف رفت تا اشراف ثقیف
را دعوت کند از اهل طایف مساعدتی و موافقتی نیافت بلکه غلامان و بچه گان خود را اغرا نمودند تا حضرت او را دشنام میکردند
و سنگها میزدند و اندام نازک او را خون آلوده گردانیدند قدر اغیار فرد و لیوا سنگ بارید آید بلای من و بیندازید
از در و دیوار می آید و خون از زخمها بزمین می افتاد هر دو بازوی او را گرفته می نشانیدند و خون میرفت باز سنگ
میگزیدند و خنده میزدند و زید بن حارثه که در ملازمت شریف بود خود را سپر آنحضرت میساخت تا سر و پای وی تمام شکسته
و مجروح شده و در صحیحین آمده که آنحضرت فرمود که در آن روز که از دعوت ثقیف برگشتم سفر و افگنده مهموم و مغموم و چون
ناگاه سر برداشتم ابری دیدم که مرا سایه کرده در وی جبرئیل است ندا کرد مرا و گفت که پروردگار تو شنید آنچه گفتند و دید
آنچه کردند اکنون ملک جبال را بر تو فرستاده است اگر فرمائی اخشبین را که نام دو کوه است که مکه در میان آنها آباد است
بر ایشان بهم زنم و یکبارگی همه ایشان را در هم شکنم و هلاک گردانم فرمود لا و لکنه امید وارم که از اصلاب ایشان کسی برآید
که پروردگار را بوحدانیت پرستد این آزار ما بود که از اغیار رسید و آنچه بر ذات شریف از بلا و محنت فقر و فاقه میرسید
زیاده از آن بود که توان گفت میفرمود ولقد اتی علی ثلثون من یوم ولیلة و هر آئینه بتحقیق آمده و گذشته است برمن
سی روز و شب وما لنا طعام و نبود مارا و اهل خانه ما را خوراک الا شیء یواریه ابط بلال مگر چیزی اندک که میپوشید
آنرا بغل بلال که از بازار خریده می آورد و انقدر که چون بلال رضی الله عنه در بغل کرده می آورد شد که در زیر بغل او
چیزی هست از غایت قلت وقد قال و بتحقیق گفته است پیغمبر صلی الله علیه وسلم انا معاشر الانبیاء
اشد الناس بلاءً ما گروه پیغمبران سخت ترین مردمانیم از روی محنت و بلا و آزمایش حق ثم الامثل

فالامثل بعد از انبیاء هر که فاضلتر و گرامی تر و بحضرت نزدیکتر بلا و محنت در یافت سخت تر و افزون تر و قال

صلی الله علیه وسلم انا اعرفکم بالله واشدکم منه خوفا من شناساترین شما ام بخدا و سخت ترین شما ام و ترسیده تر از وی

تعالی و در حقیقت خوف و هیبت از معرفت خیزد و بصفات حق که لاابالی و لا ابالی است و هرگز این خوف با وجود وعید

صدق بیرون نرود و هیبت که شهنشاهی تو از بس که عزت ناک آمیزد نه اشتی نبود اند کسی خبرکت الله فکیف یبتلی

المحبوب و یتخلف المدلل المراد پس معلوم شد که چگونه مبتلا گردانیده میشود کسی که محبوب درگاه اوست

و ترسانیده میشود و انکه بناز و نعمت پرورده شده است و مراد و مطلوب حضرت اله است ولم یکن ذلک الا لما اشیر

الیه من بلوغ المنازل العالیة فی الجنة و نیست آن ابتلا و تخویف مگر از جهة آنچه اشاره کردیم بآن

از رسیدن بمنازل بلند و مرتبه وصول نزد خدا تعالی اگر در دنیا در ظهور آن توقف و تاخیری رود و وجود آن در

بهشت متحقق و متعین است لان المنازل فی الجنة لاتشید ولاتعمر الا بالاعمال فی الدنیا

زیرا که مرتبها در بهشت برافراشته نمیشود و بلند گردانیده نمیشود مگر بعملهای که در دنیا کرده اند هر چند اعمال در دنیا

بیشتر درجات آخرت زیاده تر و هر چند اعمال صافیتر و پاکیزه تر درجات بلندتر و برافراشته تر الدنیا مزرعة

الاخرة دنیا کشت زار آخرت است هر چه اینجا کاری آنجا بدروی و اعمال الانبیاء والاولیاء

بعد اداء الاوامر وانتهاء النواهی الصبر والرضا والموافقة فی حالة البلاء و کارهای

پیغمبران و دیگر دوستان خدا که میشمار ایشان ند پس از گذاردن بجا آوردن فرمودهای خدا و بازماندن

از نافرمودهای وی بجا صبر کردن و راضی بودن و موافقت نمودن است در حالت بلا و آزمایش خدا تحقیقت این صفات غیر

واجبات چنانکه نماز و روزه و واجبات دیگر زیرا که امر بهمه واقع شده و وعید بر ترک آنها وارد گشته و معنی وجوب فرضیت

همین است ولیکن مراد با و امر و نواهی اینجا اعمال جوارح است ثم یکشف عنهم البلاء بعد از آن سنت الهی و فضل و کرم

نامتناهی وی جاری بر آن جاریست که بعد از بلا فرستادن و صبر و رضا و موافقت ایشان نمودن گشاده میشود و دور گردانیده میشود

از ایشان بلا و یواصلوا بالنعیم والفضل پیوسته گردانیده میشوند بنعمت و بخشش الی الابد باللقاء تا رسیدن بدرگاه حق و پیش ازین

بوی آخرت تا نهایت بی نهایت نعیم و نعمتی که در روزه خوش میباش که یار خود کرم قدر خود اگر و شیم کرمش مشغول

نوید هی که معالی غافل یهم از حال تو غمناک نباشی قال رض الذین یدخلون الاسواق

من اهل الدین والنسک آنکسانیکه در میآیند بازارها از اهل دین و عبادت فی وقتهم الی اداء اوامر الله

تعالی من صلوة الجمعة والجماعات در وقت براندن ایشان بسوی گذاردن فرمودهای خدا از نماز جمعه و

فتكون كرة للولي پس می باشد و گرفتن مسلح حمله کردن و جهاد نمودن از ولی در دین خدا و نفع المعز فی المهالك

لغروره و رعونته و می باشد سبب نفع مر این غرور نفس را که هلاک شونده است بغرور خود و حماقت و سبکی خود والله

يهدي من يشاء الى صراط مستقيم و خدا تعالی رهنمائی میکند کسی را که میخواهد بسوی راه درست اشارت است ببعض

و خفای این مسئله و بحال بودن و جای لغزیدن اقدام و حیرت افهام و غیبت که و لی را در آن و سر الحکم علم و کشف خود

و اطلاع بر ضمیر باطن و غیبت و بی انکار کردن مر آن ولی و خطا و صواب ایشان در آن و درین کلام تنبیه است بر منع

مبادرت باید و انکار بر افعال و اقوال اهل التحقیق و ارباب احوال اگرچه بظاهر در فهم نیاید و منکر نباید و وجوب توقف و سکوت

و تسلیم در آن و توجیه و تاویل و تطبیق آن بظاهر شریعت زیرا که ایشان را در آن نیات و مقاصد است که از نظر عوام پنهانست

اگرچه اتباع آن بیش از ظهور مطابقت و موافقت شرع جایز نیست و خود در ما نحن فیه وجه آن ظاهر است که غیبت و ذکر

عیوب و نقایص ایطال و مواضع است که در آنجا جایز است از برای حفظ دین و حمایت حق و نصیحت خلق چنانکه در صورت جرح و

تعدیل بر طریق غالب این تنبیه مستحسن و محمود است غایت آنکه طریق عالمان درینجا کشف و تعیین ولی است و گویا که اشارتست بطرز

مستقیم ... همین طریق توقف و تسلیم است که طریق آن توسط و اعتدال است چنانکه گفته اند اسلم اسلم والله اعلم

و این کلام را تحقیقی است که در رساله مرج البحرین بتفصیل گفته شده است فليطلب ثمة وبالله التوفيق قال

رضي الله عنه اول ما ينظر العاقل في صفات نفسه نخست نظر و تامل کردن عاقل در احوال و ذات خود

است از تغییر و تبدیل و اختلاف احوال و اوضاع و احتیاج و سایر لوازم امکان و حدوث والآته و در ترکیب و جود و بدن خود که

هر عضوی در جای خود نشسته و برای کاری تعیین یافته و متضمن حکمتهای غریب و دقیق و مصلحتهای عظیم نفیس آمده ثم في

جميع المخلوقات والمبدعات بعد از آن نظر و فکر کردن در همه آفریدگان و نو پیدا آوردگان فيستدل بذلك

على خالقها و مبدعها پس دلیل جوید بوجود صفت خود و وجود و صفات مخلوقات و مبدعات بر وجود آفریدگار و نو پدید آورنده

ایشان و صفات وی لان في الصنعة دلالة على صانعها زیرا که در هستی و کار و تنبیه دلالت است بر وجود کارگر و

پدید آورنده وفي القدرة المحكمة اثر على الفاعل الحكيم و در وجود مقدورات که استوار است و متقن نشانها و در قدرت

محکمه که ثابت باشد و دلیل اتقان و احکام مقدورات نشان است بر وجود فاعل که حکیم است و در غایت حکمت میکند و انتظام

اشیا و حکمت مستلزم جمیع صفات است از حیات و علم و قدرت و ارادت و غیر آن فان الاشياء كلها موجودة به زیرا که

هستی همه چیز موجود است بصنع حکیم و قدرت و قیومیت وی و في معناه ما ذكر عن ابن عباس رضي الله

عنهما و بمعنی اینست آنچه نقل کرده شده است از عبدالله ابن عباس رضي الله عنهما في تفسير قوله در بیان

المقالة الحادية والسبعون

مراد قول خدای تعالی که نیست «و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعا منه» و فرمان بردار و رام گردانیده است
پروردگار تعالی برای شما چیزی را که در آسمانها است و چیزی را که در زمین است همه از خود فقال [illegible] گفته است ابن عباس «فی کل
شیء اسم من اسمائه» و در هر چیز نامی است از نامهای خدای یعنی هر چیز مظهر اسمی است از اسمای الهی و هر اسمی حیثیت تعین
هر چیز است که مربی وی است «و اسم کل شیء من اسمه» و اسم [illegible] هر چیز اثری است از اسم وی «فانما انت بین اسمائه
و صفاته و افعاله» پس تو که اثری پیدا شده میان اسمای حق و صفات او و افعال او «و باطنا بقدرته» پوشیده
در قدرت حق که در مرتبه امکان و ماهیت است «و ظاهرا بحکمته» و پیدا در حکمت وی که در مرتبه فعل و وجود است «ظهر بصفاته
و بطن بذاته» ظاهر است حق سبحانه بصفات خود و باطن است در مرتبه ذات که هیچ ادراکی بکنه آن نرسد «حجب الذات
بالصفات» پوشیده است ذات خود را بصفات خود چه صفت پرده ذات است و ادراک ذات بی صفت ممکن نیست
بلکه مدرک همان صفت است نه ذات [illegible] بر سبیل ابهام در ضمن آن منظور و مشهود می شود مثلا قادر است که مراد او قدرت است
و عالم آنکه مراد او علم است و [illegible] بسیار [illegible] بذات است و جمیع صفات یکی است تو که چیزی را می بینی [illegible] سیاه است
یا سپید است دراز است و کوتاه است نرم است و سخت است [illegible] همه صفات ذات آن یکی که اینها محمول می شوند بر آن [illegible]
آنکه یکی را نظر بصیرت و توجه باطن بر آن یکی است و گرفتار او است و تعدد این مفهومات از نظر شهود او ساقط و اگر ملحوظ
است به تبع و طفیل خواهد بود و دیگری بهمین کثرت و تعدد گرفتار است و ملاحظه ذات به تبع دارد و شخص اول اگر بشنود قادر
عالم سمیع بصیر لطیف خبیر همان یک ذات ملحوظ و مقصود او شود و این مفهومات ساقط و دوم را که نظر و قصد به همین مفهومات
متعدده باشد و ملاحظه ذات تابع فرضا اگر نه سابقه علم می بود که اینها صفات یک ذات اند وهم می شد که اینجا ذوات متعدده
باشند و در هر دو صورت صفت پرده ذات است ولیکن یکی را نظر بر همان پرده است و دیگری را بر آنکه در پس پرده است
و شتان ما بینهما «و حجب الصفات بالافعال» و پوشیده است صفات را بافعال که افعال پرده صفات
ساخته و صفات منکشف می گردد از افعال چنانکه ذات مشهود می گردد از صفات «و کشف العلم بالارادة» و کشف
نموده است علم را بارادة چه علم او مخفی است و کسی را بر آن اطلاع نه و چون چیزی را اراده کرد و بوجود آمد منکشف گشت که علم او
بود «و اظهر الارادة بالحرکات» و پیدا گردانید ارادت را بحرکات که عبارت است از افعال بندگان [illegible]
است چه اراده نیز معلوم نمی شود مگر از افعال ایشان که هر چه کردند معلوم شد که ارادت حق این بود و یحتمل که مراد بحرکات
وجود و حدوث تمام اشیا باشد بمعنی خروج از قوه بفعل و این معنی شامل تر است «و اخفی الصنع بالصنعة» و پنهان کرد
کار خود را و کار کردن را «و اظهر الصنعة بالارادة» و پدید گردانید صنعت را بارادت خود [illegible] و وجود فعال

وستودگی نزد برادران و اقران وَالكَرَامَةَ عِندَ الجِيرَانِ و بزرگی نزد همسایگان حتّی یباشم به مَن یَعرِفُه
یا آنکه اعتقاد بسیکند و کسیکه می‌شناسند ورا وَیَهَابُهُ مَن یَرَاهُ و میترسد و بزرگ میداند ورا کسی که می‌بیند ورا الثَّانِيَةُ تَجَنُّبُ
الكَذِبِ هَازِلًا كَانَ أَو جَادًّا خصلت دوم اینست که بیکسو و کرانه میگیرد از دروغ گفتن بهزل و بجد لِأَنَّهُ إِذَا فَعَلَ ذَلِكَ
وَأَحكَمَهُ مِن نَفسِهِ زیرا که چون اجتناب کند از دروغ گفتن و استوار کند آنرا از نفس خود وَاعتَادَهُ لِسَانُهُ و عادت کند
آنرا زبان وی وَشَرَحَ اللهُ بِهِ صَدرَهُ و گشاده گرداند خدا بهمین فعل سینه ورا وَحَسَّنَ بِهِ عَمَلَهُ و نیکو گرداند بان علم
او را وَكَانَ لَا يَعرِفُ الكَذِبَ و باشد که گویا که وی نمی‌شناسد دروغ را و تنها نیست که وَإِذَا سَمِعَهُ مِن غَيرِهِ عَابَ
ذَلِكَ عَلَيهِ و چون بشنود دروغ را از دیگری عیب گیرد آنرا بر وی و بجهت کراهت دروغ گفتن و قباحت و شناعت آن بر وی عیب
مِن فِي نَفسِهِ سرزنش کند آن دروغ گوینده را بسبب دروغ گفتن در دل خود اگر چه بجهت شرم حیا یا خوف ترفع و تکبر یا مانعی دیگر
بزبان نتواند منع کرد وَإِن دَعَا لَهُ بِزَوَالِ ذَلِكَ كَانَ لَهُ ثَوَابٌ و اگر دعا کند او را برای دور شدن این صفت از وی
باشد او را ثواب الثَّالِثَةُ أَن يَعِدَ أَحَدًا شَيئًا فَيُخَالِفَهُ خصلت سوم پرهیز کند از اینکه وعده کند کسی را چیزی پس
خلاف کند آن وعده را أَو يَقطَعَ العِدَةَ البَتَّةَ یا نگذرد و نهد کردن قطعا تا در وعده خلاف نیفتد فَإِنَّهُ أَقوَى لِأَمرِهِ زیرا که
پرهیز کردن از خلف وعده محکمتر است کار او را وَأَقصَدُ لِطَرِيقَتِهِ و میانه روتر است راه روندهٔ هست راه سلوک او را لِأَنَّ
الخُلفَ مِنَ الكَذِبِ زیرا که خلاف وعده کردن قسمی از دروغ است فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ فُتِحَ لَهُ بَابُ السَّخَاءِ وَدَرَجَةُ
الحَيَاءِ چون بکند آنرا گشاده شود او را در سخاوت و پایه حیا وَأُعطِيَ مَوَدَّةً فِي الصَّادِقِينَ و داده شود او را دوستی در دلهای
صادقان وَرِفعَةً عِندَ اللهِ و بلندی نزد خدای تعالی الرَّابِعَةُ أَن يَجتَنِبَ أَن يَلعَنَ شَيئًا مِنَ الخَلقِ خصلت
چهارم آنست که مجتنب گردد از لعنت کردن چیزی از خلق مردم یا جز مردم أَو يُؤذِيَ ذَرَّةً فَمَا فَوقَهَا یا برنجاند و آزار کند کسی را مقدار
ذره یا چیزی بیش از آن لِأَنَّهُمَا مِن أَخلَاقِ الأَبرَارِ وَالصِّدِّيقِينَ زیرا که این خصلت که اجتناب از لعنت و ایذا است خوی
نیکان است و راستگویان وَلَهُ عَاقِبَةٌ حَسَنَةٌ فِي حِفظِ اللهِ إِيَّاهُ فِي الدُّنيَا و مر آنکس را که اجتناب کند از
لعن و ایذا انجام نیکو است که نگه داشتن خدا او را در دنیا از آفات و مخلوقات مَعَ مَا يَدَّخِرُ لَهُ مِنَ الدَّرَجَاتِ
با چیزیکه می‌نهد او را نزد خود از درجات آخرت وَيَستَنقِذُهُ مِن مَصَارِعِ الهَلَكَةِ و میرهاند ورا از جاهائی که نهایت
هلاک شود وَيُسَلِّمُهُ مِنَ الخَلقِ و بی گزند میدارد ورا از خلق وَيَرزُقُهُ رَحمَةً لِلعِبَادِ و روزی میکند او را مهربانی
بر بندگان وَقُربَهُ مِنهُ و نزدیکی از وی عز و جل و معنی لعنت دوری از رحمت حق و حکم بدان قطع بموت بر کفر صورت پذیر
نبود و اطلاق آن بی اخبار مخبر صادق در مرتبهٔ اشتباه افتادن است و قسمی دیگر هست از لعنت بمعنی دوری از رحمت خاص قرب

تالیف این نامه که ترجمه کتاب فتوح الغیب است و مفتاح الفتوح نام دارد در اشارت غیبی است از حضرت ولایت

و اگر چه این از نظر حسن نصیب باشد تا آبد لایلی و امارات بتوالی است در استی که بدیگران نیز توان نمایند با آن در استی

که در دل است ثابت است آن را حجت و برهان حاجت نیست و آن هنگام که فقیر حقیر در حرم مکه زادها الله تشریفاً و

تعظیماً جای داشت نسخه ازین کتاب مستطاب به حضرت شیخ اجل اعز اکرم عادل قطب الوقت عبد الوهاب متقی

قادری شاذلی رحمة الله علیه و نفعنا ببرکاته و برکات علومه مشرف و مستفید شده بود و فرمودند این کتاب شیخ

عبد القادر است رضی الله عنه این را حاصل کنید و بخوانید و دست و از آن زنید و بر آن باشید و هر قدر که توانید بر آن

عمل کنید و بدانید و آگاه باشید که طریقه حضرت قادریه و راه روش این سلسله علیه این است تقدیر الهی موقوف

بر وقت بود و این کتاب در آنجا حاصل نشد و چون به هندوستان افتادم نسخه از جانب بعضی از مشایخ وقت که انتساب

باین سلسله شریفه دارند رسید به صحبت شیخ ذکر الله بالخیر آن را گرفتیم و بخواندیم و درس ساختیم و تدبیر نکرد الفاظ و فهم معانی

تحت اللفظ وی رسیده بود و فهم مقاصد مضامین اشارات آن نه در قوت وقت و حوصله حال من بود و نه ادب

و هیبت انتساب این کتاب بآن جناب می‌گذاشت که در آن خوض نمایم ناگاه پیامی از جناب عالی سعد الدین شاه

ابو المعالی که شیر بیشه جلالت و سر هنگ دیوان قدرت و اندر والهان نگاه در عاشقان درگاه قادریه است اشارتها

و دیگر ناشی از مقام جد و یقین که اینجا تقریب گفتن آن ندارم در رسید و هر چند تقریر اعتقاد من به سلسله منتهی با آن

درگاه خواهد بود نیز و من اظهر بدلیل حکم بدیهست صاحب حال از عاشقان جمال با کمال حضرت غوث اعظم است فرمود

این کتاب فتوح الغیب را ترجمه باید کرد و شرح نوشت و همه کارها را گذاشته این کار را باید کرد هنوز آن هم و هیبت که گرد سرا پرده

دل نشسته بود دامنگیر است که پای همت باین طرف نهد و دست جرات بدامن جلال آن زند تا بعد از سالی بیش به باعث

صحبت جاذبه شوق رو تقصد تحقیق و تفحص بعضی احوال و دیدن لقای آن رئیس ابدال حرکتی بجانب بلده لاهور

واقع شد نسبت روحیه تجدید یافت و شناخته و شکسته حال دریافته شارتی بشرح فتوح الغیب تازه یافت این بار چون حکم

موکد بود و امر ایجابی شده چاره نماند خبر و رسید امتثال فرمان از اختیار وقت بر آمدن و با وجود آن تن باین عذر در از بود

و اقدام بر آن از حیطه امکان بیرون می‌نمود ناگاه حال دیگر گشت و همت و کار شد و فتح باب رو نمود و بیم و ملال رفته آسیب

بهم رسید و هیبت فرو نشسته انسی پیدا آمد چون شروع نمود بعضی معانی پیش از توجه و طلب رو می‌نمود و بعضی بطلب توجه

الحاح تقاضای رجال می‌گشت و تو بعضی احوال چنان می‌یافت که گویا در گوش میخوانند و در دل می‌ریزند و اگر دعوی کنند قدم

قدم در راه انتساب محبت زنند و گویند که آن آواز را می‌شنید و آن مید را می‌دید نشاید که در طور اهل بال [illegible] و گفتگو نباشد